- برای سفر به مریخ آماده باشید
- چچن، مشکل کوچکی که خیلی بزرگ شد
- مصاحبه با مهدی هاشمی نسب: من با استقلال مشکلی نداشتم
- خاطرات دوستی با یک دختر فراری
- چرا بعضی‌ها قمار می‌کنند؟
- پرسپولیسی عاشق آشپزی هستم

اطلاعات هفتگی
شماره [illegible]
[illegible]
[illegible]
بها ۲۰۰۰ ریال

National

جارو برقی ناسیونال ایران با موتور اصل ژاپن

ناسیونال (ایران)
واحد نمونه کشور در استاندارد و کیفیت
National
تلفن دفتر فروش: (۰۲۱)۸۷۹۳۹۰۱-۳
25
ماه ضمانت
ایمنی

MC-7540

شرکت صنایع الکتریکی ناسیونال ایران

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
سه‌گانه ۷
گزارش هفته ۱۰
بادنیای‌علم ۱۱
یک هفته چند نگاه ۱۲
داستان زندگی ۱۴
مصاحبه با دکتر انصاری ۱۶
صدای سبز بسیج ۱۷
گزارش رنگی «سفر به مریخ» ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
گزارش از زندانها ۲۲
در پیچ و خم دادگاه ۲۴
ماجراهای خواستگاری ۲۵
ورزشی ۲۶
فرهنگ مردم ۲۷
زندگی رنگین ۲۸
در قلمرو داستان ۳۰
از سری ماجراهای واقعی ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
خواندنیهای تاریخی ۳۶
یک هفته حادثه ۳۷
رمز غلبه بر تمامی امتحانهای دوران زندگی ۳۸
نقش عسل در درمان بیماریها ۳۹
تماشاگه راز ۴۰
دستپخت عدسی ۴۲
خاطرات روانپزشک ۴۴
رمزهای زیبایی پوست ۴۶
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
جهان هنر ۵۶
ورزشی ۵۸
هفته بعد شما ۶۱
ترازو ۶۲
اطلاعات مفتکی ۶۳
روانکاوی نقاشی‌های کودکان ۶۴
مشاور حقوقی ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۱۳۶ - چهارشنبه ۳۰ اردیبهشت ۱۳۸۳
۲۹ربیع‌الاول ۱۴۲۵ ۱۹ می ۲۰۰۴

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز آزادسازی خرمشهر

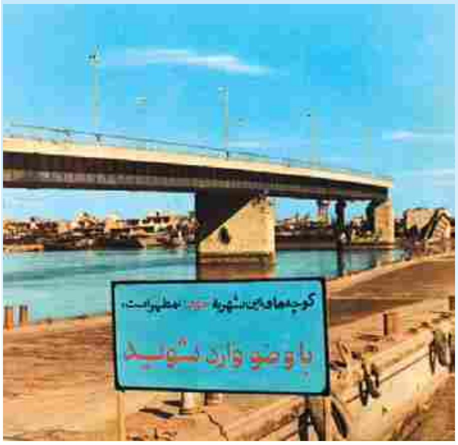

شهر خرمشهر در سوم خرداد سال ۱۳۶۱ هجری شمسی توسط رزمندگان دلاور ایرانی از اشغال متجاوزان عراقی آزاد شد.

در سوم آبان ماه سال ۱۳۵۹ هجری قمری ارتش رژیم عراق با بهره‌گیری از امکانات زرهی و مکانیزه، این بندر استراتژیک را محاصره کرد.

خرمشهر نزدیک به بیست ماه تحت اشغال نظامیان عراق بود، اما رزمندگان دلاور ایرانی در سوم خرداد سال ۶۱ درعین ناباوری و شگفتی کارشناسان نظامی جهان، مواضع و استحکامات ارتش عراق را درهم کوبیدند و خرمشهر را در عملیات بیت‌المقدس آزاد کردند.

آغاز محاصره اقتصادی آمریکا علیه جمهوری اسلامی ایران

در اول خرداد سال ۱۳۵۹ هجری شمسی محاصره اقتصادی آمریکا علیه جمهوری اسلامی ایران آغاز شد.

آمریکا پس از پیروزی انقلاب اسلامی به منظور تحت فشار قرار دادن مردم مسلمان و مبارز ایران و همچنین به سازش کشیدن نظام ایران محاصره اقتصادی را بر ایران تحمیل کرد.

با این اقدام دولت آمریکا، حضرت امام خمینی(ره) با اعلام این مطلب که حیات اقتصادی ملتها وابسته به قدرتهای بزرگ نیست فرمودند:

«از حصر اقتصادی ابداً نترسید اگر ما را محاصره اقتصادی بکنند ما فعالتر می‌شویم و به نفع ماست...»

فقط به خاطر ۲۰ هزار تومان!

عکس‌ها: ناصر عرب
زمان: روز چهارشنبه ۲۳ اردیبهشت ماه
مکان: خیابان شهید مفتح بالاتر از ورزشگاه شهید شیرودی

فردی با نشستن بر روی آسفالت سرد و سیاه در وسط خیابان قصد نوعی اعتراض ویاری‌طلبی داشت و با این کار خود ترافیک سنگینی هم ایجاد کرد که خوشبختانه فعلاً با حضور به موقع نیروهای پلیس و انتقال او به مقر نیروی انتظامی مسأله ختم به خیر شده است، اما این مشکل فراگیر به این سادگی‌ها قابل حل نیست!

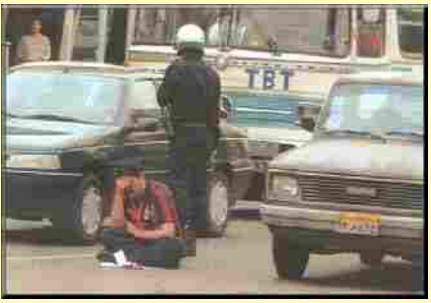

تسلیت به همکار

باخبر شدیم که همکاران محترم ما آقای حمیدرضا قیصریها از شعبه برق و آقای محمدرضا زمانی از بخش خدمات موسسه اطلاعات در غم از دست دادن اقوام خود عزادارند. بدین وسیله مصیبت وارده را به ایشان و بازماندگان از دست رفتگان تسلیت می‌گوییم و برای عزیزان از دست رفته از درگاه خداوند غفران الهی و برای بازماندگان صبر جزیل مسئلت می‌نماییم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

مدیر مسوول و سردبیر محترم مجله اطلاعات هفتگی

جناب آقای فتح الله جوادی

درگذشت خادم اهل بیت مرحوم حاج «محمود محمدی» دایی بزرگ شما، ما را هم متأثر و متأسف کرد. بدین‌وسیله درگذشت عزیز از دست رفته را به شما و بازماندگان آن مرحوم تسلیت می‌گوییم و برای آن مرحوم از درگاه احدیت غفران الهی و برای بازماندگان صبر جزیل مسئلت می‌نماییم.

همکاران شما در مجله اطلاعات هفتگی

فرمانبردار را ستم کردن، بزرگترین گناه است.
• حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته

محمدامین
جوادی

آنها که برای مردم تصمیم می گیرند

گزارش هیاءت تحقیق و تفحص مجلس درباره صنعت خودروسازی کشور مهر تأییدی زد بر انتقادی که سالهای سال است مردم مظلوم این دیار از وضعیت انحصاری صنعت خودرو کشور دارند. حرف مردم و بسیاری از دلسوزان این است که نوع نگاهی که تا به‌حال به صنعت خودرو داشته‌ایم کاملاً غیرعلمی و ناکارآمد بوده است و در سایه این نگاه نه‌تنها صنعت خودروی کشور رشدی نداشته بلکه عاملی بوده است برای گرانفروشی و افزایش مصرف بنزین و آلودگی هوا و مسائلی از این دست. حداقل ده سال تمام است که در شرایطی کاملاً آرمانی کارخانه‌های خودروسازی هرچه خواستند انجام دادند اما نتیجه آن پیشرفتی در کار نیاورده است. این سخن بدین معنا نیست که مدیران عالی کارخانه‌های خودروسازی مشکل نداشته‌اند و یا در این صنعت هیچ حرکتی انجام نشده است اما به دلیل آشفتگی در سیاست گذاری و عدم برنامه ریزی شاهدیم که حتی کشوری مثل چین که تا دهه ۹۰ هیچ برنامه و استراتژی و نقشه‌ای در مورد صنعت خودرو نداشت در عرض کمتر از پانزده سال با یک برنامه ریزی درست و اصولی وارد بازار خودرو شده و به‌طور قطع تا پنج سال آینده جای کره را بگیرد. پیش از آن مالزی با وجودی که شرایط انحصاری ایران را نیز در زمینه تولید خودرو نداشت توانست صنعت خودرو خود را بارور کند و قبل از آنهم کره بخش قابل توجهی از بازار را گرفته بود.

گمان می‌کردیم صنعت خودرو بااستفاده از این شرایط آرمانی بتواند مشاغل بسیاری ایجاد کند. طبق گفته مسوولان این صنعت تولید هر خودرو در کشور ۲ شغل ایجاد می‌کند با این حساب حال که در کشور نزدیک به ۷۰۰ هزار خودرو تولید می‌شود باید نزدیک به یک و نیم میلیون نفر در این صنعت مشغول به‌کار می شدند، اما حال دریافته‌ایم آنچه که به عنوان تولید خودرو در بوق و کرنا شده است، درحقیقت مونتاژ و سرهم کردن خودرو است که بسیار گرانتر از خودروی کامل در داخل کشور به دست مصرف‌کننده بیچاره می‌رسد.

بعد از چند سال تنها ۲۰ درصد پژو ۲۰۶ در ایران تولید می‌شود و قطعاً این رقم در مورد مزدای سواری، زانتیا و رونیز و ماکسیما کمتر از این رقم است. تاءسف‌بار اینکه این حمایت انحصاری موجب رشد خودکفایی و دستیابی کشور به تکنولوژی ساخت نشده است و تنها موجب گرانفروشی شرکتها گردیده تا خودروهای بدون کیفیت و با مصرف سوخت بالا را با قیمتی گرانتر به مصرف‌کننده بینوا بفروشند.

حال به صحنه دیگری نگاه کنید.

بیش از ۵ میلیون نفر در ثبت‌نام تلفن همراه شرکت کردند. بابت ثبت‌نام هر فیش مبلغ ۴۴۰ هزار تومان به حساب شرکت مخابرات واریز شد. این رقم نزدیک به ۲۵۰۰ میلیارد تومان است. شرکت مخابرات اعلام کرده است که اگر ظرف یکسال تلفن مردم را ندهد معادل ۱۲ درصد جریمه دیرکرد به آنان خواهد پرداخت.

ثبت‌نام تلفن همراه اواخر اسفند انجام شد و اولین واگذاری مهرماه انجام می‌شود آنهم در حداقل ممکن یعنی با ۴ اولویت. یعنی تمام این ۲۵۰۰ میلیارد تومان حداقل به مدت ۶ ماه بدون تحویل حتی یک سیم‌کارت دراختیار این شرکت است. حداقل سود دریافتی سیستم بانکی از سپرده‌های کوتاه‌مدت ۱۶ درصد است. یعنی شرکت مخابرات همین‌طوری و قبل از اینکه سیم‌کارتی را تحویل بدهد، بیش از صد میلیارد تومان سود برده است!

اگر شما به شرکتهای معتبر خارجی بگویید برای آنکه بتوانید ۵ میلیون شماره تلفن همراه به مردم بدهید یا نصب کلیه تجهیزات و یا همه مخارج مربوطه چه مبلغی می‌خواهید، فکر می‌کنید بیش از یک میلیارد دلار ارزی و پانصدمیلیارد تومان ریالی قیمت بدهند؟

نامه های بدون واسطه

آرزوی دیدار

همیشه چشم امیدم به لطف دلـدار است
مـدام روی نیـازم بـه جـانب یار است
مـرا خـدای کفـایت کنـد در این عـالم
کلیـد رزق خـلایق بـه دست دادار است
خـدای را صنمـــا درددل مـداوا کـن
کـه از فراق جگرسـوز یـار بیمار است
شب فـراق مـرا غـرق رنج و غـم بینی
دلم ز هجـر رخ او همیشـه خونبار است
میان سینه دلم می‌تپـد به شـوق نگـار
در این زمـان که مـرا آرزوی دیدار است
مـرا به شادی دل ساقیـا نیـازی نیست
چـرا که ساغر جانم ز غصه سرشار است

ابوالفضل محمدزاده وادقانی (ساغر) از کاشان

بخش خصوصی بیمارستان میلاد

چندی پیش همسرم را با دفترچه بیمه تأمین اجتماعی به بیمارستان میلاد بردم. ظاهراً این بیمارستان مربوط به تاءمین اجتماعی است و باید همه هزینه‌هایش رایگان باشد. ابتدا دکتر بخش ایشان را معاینه کرد و چند آزمایش نوشت که در هزارتوی راهروهای یک کیلومتری این بیمارستان با این طرف و آن‌طرف بردن ایشان که درد زیادی هم داشت بالاخره آزمایشها انجام و تشخیص نهایی مقدور نشد و درد ادامه داشت تا اینکه دکتر تشخیص بیماری حاد روده داد و اعلام کرد که بیمار باید تحت مراقبت باشد. از بنده پرسید که شما جدای بیمه تاءمین اجتماعی آیا بیمه مکمل دانا هم دارید؟ من طبق سنوات گذشته که اداره با بیمه مکمل دانا هم قرارداد داشت، گفتم بله. (بدون آنکه بدانم بیمارستان چه خوابی برایم دیده است.)

بعد از این دکتر روی برگه‌ای دستور بستری شدن بیمار را در بخش ویژه (طبقه ۷) نوشت و دستم داد و همسرم در این بخش بستری شد.

فردا در مراجعه به اداره متوجه شدم که سال بعد قرارداد بیمه مکمل با شرکت بیمه مذکور منعقد نشده است و در هرحال مبلغی پول به حساب بیمارستان واریز کردم و موضوع را هم گفتم. بعد از سه روز بستری شدن، پزشک مزبور اعلام کرد که فعلاً عمل جراحی ضروری نیست و پس از یکی، دو ماه باید تاریخ عمل معلوم شود و بیمار مرخص شد.

وقتی برای تسویه‌حساب رفتم نزدیک بود از تعجب شاخ دربیاورم. با کمال تعجب دیدم که بیمارستان تمام هزینه‌ها را کاملاً خصوصی و آنهم با بالاترین نرخ ممکن محاسبه کرده و مثلاً هفتاد و پنج هزار تومان پول دارو، هشتاد هزار تومان پول تخت و شصت هزار تومان پول ویزیت و... نوشته و تازه بدون درمان بیمار و یا بدون انجام عمل جراحی بیمار را مرخص کرده است و جالب اینکه درقبال اعتراض به فاکتور سیصد هزار تومانی برای چهار روز بستری و مراقبت در بیمارستانی که متعلق به تاءمین اجتماعی است اعلام می کنند که این بیمارستان گرانترین بیمارستان ایران است و...

و تازه در پاسخ به این سؤال که چرا این هزینه‌ها را قبلاً اعلام نکرده‌اید و یا چرا بیمه حاضر به قبول هیچ درصدی از این هزینه‌ها نیست و آخر مگر من تشخیص داده‌ام که بیمار در کدام بخش بستری شود بلکه این پزشک بیمارستان بود که تشخیص بستری داد، پس چرا بیمه نباید هیچ هزینه‌ای را بپذیرد، و تازه این هزینه‌های سرسام‌آور از کجا آمده است که بابت هر معاینه دو دقیقه‌ای پانزده هزار تومان حق ویزیت نوشته‌اید و برای بیمار بیمه شده هفتاد و پنج هزار تومان پول قرص و آمپول آنهم کاملاً آزاد و دولا و پهنا گفته‌اید و... هیچ‌کس پاسخگو نیست.

می‌خواستم بدانم که آیا دولت هیچ نظارتی بر کار بیمارستانها آن هم بیمارستانهای خودش ندارد که آنها با مردم چه می‌کنند؟ و به‌راستی این دکانهای جدید چیست که بیمارستانهای دولتی مثل بیمارستان میلاد باز کرده‌اند؟ از همه جالب‌تر حرف یکی از مسوولان بیمارستان است که می‌گفت اگر تو با بیمه مکمل قرارداد داشتی یک‌سوم هزینه را سازمان تاءمین اجتماعی قبول می‌کرد و بقیه را از بیمه مکمل می‌گرفت اما حالا که قرارداد نداری همه آن را باید خودت بپردازی آن هم با وجودی که دفترچه بیمه داری؟؟!! صدرحمت به قانون من درآوردی ظل‌السلطان حاکم اصفهان!

خوب گوش کن با تو هستم!

می‌تونم کنه باشم! زالو باشم! حتی دراکولا باشم! زرد و ذلیلت کنم! بی‌آبروت کنم و جلو زن و بچه و یار و دوست و غریبه و آشنا، سرافکنده‌ات کنم! می‌تونم تورو به خاک سیاه بنشونم و هستی و نیستی تو ازت بگیرم! زنجیری و خونه نشینت کنم! آواره‌ی کوه و بیابونت کنم! کاری کنم که تشکت زمین باشه و رواندازت آسمون!

خودت باید عاقل باشی. منو که خوب می‌شناسی. از رفاقت من دست بکش. به نصیحتم گوش بده و ازم فرار کن! لعنتم کن و روی خوش به من نشون نده! می‌دونم وقتی با من رفیق بشی خاطرخوام می‌شی! واسه‌م می‌میری! یک لحظه طاقت دوری‌مو نداری! ولی گول نخور و عاقل باش! من خطرناکم! شیطونم! خواهش می‌کنم از من، از سایه‌ی من، از چنگ من فرار کن! پشت سرتم نیگا نکن. آره! بعداً می‌فهمی چی می‌گم.

آیا مردم در جریان هستند که سرنوشت این پرداخت کلان به کجا می‌انجامد؟ و چرا شرکت مخابرات وقتی خودش حداقل ۱۶ درصد سود پول دریافت می‌کند خسارت دیرکرد ۱۲ درصدی می‌دهد؟ و چرا برخلاف تعهدش اکثر اولویت‌های واگذاری را به ماههای دهم به بعد موکول کرده است؟

آیا مردم نباید بدانند این پول چگونه نگهداری، چگونه هزینه و به چه شکل مصرف می‌شود؟ آیا این حق‌الناس نیست؟

براساس کدام حجت شرعی شرکت مخابرات می‌تواند با پولهای مردم چنین معامله‌ای بکند؟ و این حق را این شرکت از کجا آورده است؟ در کجای این کره خاکی با مردم چنین رفتاری می‌شود و دولت به خود حق می‌دهد با انحصاری کردن عرضه و تولید، مردم را به انقیاد خود درآورد؟

حق مصرف‌کننده در زمینه استفاده از یک وسیله ارتباطی مناسب با بهترین کیفیت ممکن چه می‌شود؟ و حال مردم ما با وجود این همه هزینه‌ای که بابت تلفن همراه می‌پردازند آیا از امکانات مناسب و سرویس‌دهی مطلوب برخوردارند؟ مقایسه ایران با کشورهای همجواری مثل همین ترکیه و امارات نشان می‌دهد که دولتی بودن همه چیز در ایران چه گلی بر سر مردم ما زده است.

اگر به ارقامی که در سایه همین انحصارات در صنعت خودرو کشور و در صنعت مخابرات کشور رد و بدل می‌شود و نیز به ارقام پنهانی که در معاملات نفتی کشور که آنهم کاملاً انحصاری و دراختیار دولت است رد و بدل می‌شود نگاهی بیندازیم به‌خوبی درمی‌یابیم که چرا دولت حاضر نیست از حوزه اختیارات خود بکاهد و با شکستن این شرایط انحصاری کارها را به دست کاردانان و اهل فن و خود مردم بسپارد.

در کدام کشور پیشرفته‌ای کل صنعت خودرو کشور دولتی و دراختیار دولت و در حوزه تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری دولت است؟ در کدام جزیره مسکون در این کره خاکی برق و تلفن و مخابرات و آب و اتومبیل و تلفن همراه و مترو و آسفالت و کود و سم و... دراختیار دولت است و توسط دولت انجام می‌شود؟ و تمام مقدارتش را دولت تعیین می‌کند و آنوقت در مورد اشتغال و درمان و آموزش و پرورش و بازنشستگی و تأمین اجتماعی و مسکن و تورم و گرانی و... از خود رفع تکلیف می‌کند؟

اگر دولت و یا مسوولان و تصمیم‌گیرندگان کشور مرحمت کرده و بفرمایند که این حق را از کجا آورده‌اند که با مردم چنین رفتاری داشته باشند و نسبت به حقوق مصرف‌کننده این همه بی‌تفاوتی پیشه کنند موجب امتنان مردم خواهد بود.

■

امیدوارم از حرفام نرنجی و به دل نگیری! چون من از خودم اختیاری ندارم! **دشمن تو - تریاک**

ارسالی: محمد جامی (تایباد)

جنگل را از بین نبریم

از بین رفتن تدریجی جنگل‌های بکر و منحصر به فرد کناره‌های جنوبی دریای خزر نیاز به کارشناس ندارد چرا که تمام کسانی که بالای چهل سال داشته باشند این تخریب وحشتناک را با پوست و گوشت خود لمس نموده‌اند و از همه مهمتر اینکه اهالی ساکن روستاهای همجوار جنگل شب می‌خوابند و صبح می‌بینند که جنگل از روستایشان فاصله گرفته و این فاصله هر روز بیشتر می‌شود و در این میان حمالی‌اش می‌ماند برای چند جوان روستایی و پولش در جیب چند مفت‌خور گردن کلفت پارتی‌دار.

باید بپذیریم که در چند ساله اول انقلاب در زمینه تبلیغات بسیار ضعیف عمل کرده‌ایم و مردم را از خطرات بالقوه که در کمین‌شان نشسته آگاه نکرده‌ایم و امروز به شکرانه تلاشهای پیگیر چند تن از عاشقان طبیعت همچون دکتر (بسکی) شتاب این روند گرفته شد.

یک روستایی اگر بداند آب چاهش، آب کشاورزی‌اش، آب دامداریش و سرسبزی مراتع و جلوگیری از سیل‌های خانمان برانداز همه در گرو سرسبز و پابرجا بودن این جنگل است. مطمئن باشید خودشان بهترین نگهبان این جنگل خواهند شد.

طبق اظهارات مدیر پروژه ملی بازنگری و حراست زیست محیطی نوشهر روزانه ۳۴۰ هکتار جنگل از بین می‌رود و این یعنی یک فاجعه.

و خبر دوم اینکه مسوول آبخیزداری کشور در مصاحبه‌ای اظهار داشت که در اثر مراقبت‌های چند ساله اخیر وضعیت بهبود یافته و سالانه ۱/۲ میلیارد متر مکعب آب از منابع زیرزمینی استحصال می‌گردد و این آماری خوشحال‌کننده است.

در یکی از برنامه‌های سیمای استانی دکتر بسکی برای شکستن شاخه درختی می‌گریست و همه را تحت تأثیر قرار داده و می‌گفت انگار بچه‌ام را کشته‌اند. بله عزیزان درخت برای یک عاشق طبیعت خداوندی بسیار باارزش است چون او به‌خوبی می‌داند که مرگ جنگل مرگ تمدن بشری است.

محمدرضا شاهد ـ سورک

کلمات قصار

ـ صبور باش که صبوری ترازوی عقل و نشانه توفیق است.

ـ کسانی که حساب معنویت را از زندگی جدا کرده‌اند، نه معنویت را خوب فهمیده‌اند نه زندگی را.

ـ انسان بی‌هدف خسی است که در رود زندگی افتاده است.

ـ هیچ کس به اندازه انسان ناامید دنیا را زشت نمی‌بیند.

ـ تنهایی دانا، بوستان اندیشه اوست.

ـ ظاهر ریاکار دوست داشتنی و باطنش دورانداختنی است.

ـ با سوختن (شمع)، (پروانه) ماشینم از کار افتاد!

ـ از عجایب نیست... که من سیاه‌بخت در روز روشن به دنیا آمده باشم؟!

ارسالی: نورالله خواجات ـ اهواز

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش به خاطر تأخیر در ارائه به‌موقع پاسخ به همه شما گرامیان.

◄**جعفر حاتمی ـ ایلام** دوست عزیزم، ضمن قدردانی از این همه مسوولیت‌پذیری شما و خرسندی از اینکه تغییرات جدید مجله بخصوص در شماره ویژه نوروز مورد توجه شما و دیگر خوانندگان قرار گرفته. لازم دیدم درباره تذکرتان که راجع به حاشیه‌نویسی‌های مجله داده‌اید، تشکر کنم. موفق باشید.

◄**کمال طریک ـ بابلسر** خواننده گرامی پیشنهادهایی را که برای بهتر شدن مجله خودتان ارسال کرده بودید به بخش کارشناسی مجله ارجاع دادم تا مورد بررسی قرار گیرد. در ضمن از اینکه خودتان قبل از ما از دوستان و آشنایان نظرسنجی کرده‌اید بسیار قدردان هستیم.

◄ **نورعلی آل مردان ـ دزفول** ما هم مثل شما امیدوار به اجرای کامل عدالت هستیم و چشم انتظار.

◄**هادی اصلی ـ شهریار** مطمئن باشید لازمه کار خبرنگاری بی‌طرفی و ارائه مطالب بدون سانسور است، وقتی می‌بینم شما و دیگر خوانندگان تا این حد به ما اعتماد دارید خوشحالم. منتظر نامه‌های بعدی‌تان هستم.

◄**رضا مصدقی ـ کرمان** دوست عزیز، تاریخ و شماره دقیق مجلات مورد نیازت را بنویس و در نامه‌ای جداگانه برایم ارسال کن تا در صورت امکان برای کامل شدن آرشیو شما اقدام شود.

◄**عزت‌الله رضایی ـ شازند** و باز هم مشکلات معلم‌ها و آموزگاران. همان‌طور که خودتان هم در نامه نوشته‌اید، ما بارها گفته‌ایم و حالا نوبت اقدام مسوولان است. امیدواریم که این اقدام به‌زودی صورت گیرد.

◄**ذبیح‌الله بناگر ـ آمل** مطالب ارسالی درباره پیشگیری از سرطان را به بخش علمی مجله فرستادم تا در صورت امکان مورد استفاده قرار گیرد. خداوند به شما و افراد خیر دیگر که در این راه تلاش می‌کنید خیر عطا کند.

◄**ذکریا آقابابایی ـ گلستان** باور کنید بار گرانی که ما هم حس می‌کنیم، اگر بیشتر از شما نباشد کمتر از شما هم نیست. اما چشم و امیدمان به آینده کشور است که مسوولان با طرحهای زیربنایی بتوانند برای آن فکری کنند.

◄**علیرضا یوردادنی ـ تهران** خداوند همیشه پناه‌دهنده انسانهای خوب و شریف است و آنها را تنها نخواهد گذاشت و از آنجا که شما هم از راه سالم زندگی می‌کنید، امیدوارم که مشکل‌تان به‌زودی حل شود.

◄**سهیلا علیزاده ـ تبریز** خواننده گرامی! اینکه ما بگوییم که چرا مشکلات فلان قشر جامعه را می‌نویسید ولی مشکلات ما را نمی‌نویسید، خالی از لطف است، بله بنده هم مثل شما معتقدم که مشکلات اقتصادی درحال حاضر گریبانگیر تمام قشرهای زحمتکش این مرزوبوم است، اما امکان انعکاس آنها در این زمان و مکان محدود، کار ساده‌ای نیست. موفق باشید.

◄**مجتبی هداوند ـ ؟** خواننده قدیمی و محترم! پیشنهاد شما سالهاست که در مؤسسه اطلاعات اجرا شده است و اگر علاقه‌مند به تهیه سی.دی‌های نشریات هستید می‌توانید با بخش فروش نشریات تماس بگیرید.

◄**ف ـ م** دوست عزیز! بنده هم با نوشته شما تا حدودی موافق هستم، اما حتماً اطلاع دارید که بنده و شما مسوول هستیم تا به آداب و رسوم و فرهنگ اصیل کشورمان احترام بگذاریم و در کنار این کار پیشنهادهایی برای رفع کاستی‌ها بدهیم که امیدوارم این‌چنین شود.

◄**م ـ ج بلوچی ـ شاهرود** همان‌طور که خود شما هم در نامه‌تان ذکر کرده‌اید احتمالاً اشتباهی رخ داده است ولی برای ما چاپ شماره حساب امکان‌پذیر نیست و از این بابت متأسفیم.

در خوشخویی و گشاده‌رویی گنجینه‌های رزق و روزی نهفته است •رسول اکرم(ص)

ایران و جهان

- ستاد نیروهای مسلح با اشغال فرودگاه امام(ره) اقدام به تعطیل آن کرد.
- رئیس سازمان قضایی نیروهای مسلح وجود بازداشتگاه غیرقانونی را رد کرد.
- خاتمی: به مجلس ششم جفا شد.
- کروبی: حادثه فرودگاه امام، حیثیت ملی را برباد داد.
- با آزادی مشروط «یوسفی اشکوری» مخالفت شد.
- شهردار تهران: برج میلاد سال آینده تکمیل می‌شود.
- معاون وزارت بهداشت: حادثه بیمارستان ایرانمهر خطای پزشکی بود.
- شورای نگهبان با تقسیم استان خراسان مخالفت کرد.
- مجلس هفتم در برنامه چهارم توسعه بازنگری می‌کند.
- آخرین نشست دولت با مجلس ششم برگزار شد.
- وزیر خارجه ترکیه: بسته شدن فرودگاه بین‌المللی امام خمینی، باعث از بین رفتن اعتماد دوجانبه می‌شود.
- جامعه روحانیت مبارز با تبدیل شدن به حزب، مخالفت کرد.
- گزارش «اکبر گنجی» آماده قرائت در مجلس است.
- سخنگوی سپاه ادعاهای آمریکا و اسرائیل را برای حمله به ایران یک بلوف خواند.
- ۵۰ هزار دانش‌آموز در کشور معتاد و یا در معرض اعتیاد قرار دارند.
- اتحادیه میهنی کردستان سخنگوی رسمی «مقتداصدر» را از نیروهای امنیتی صدام دانست.
- «تونی بلر» هم به دلیل شکنجه زندانیان عراقی در زندان ابوغریب عذرخواهی کرد.
- ۴۳ میلیون فیلیپینی برای انتخاب رئیس جمهور به پای صندوقهای راءی رفتند.
- «گلوریا آررویو» بار دیگر به ریاست جمهوری فیلیپین انتخاب شد.
- سفر «شارون» به آمریکا لغو شد.
- کمونیست‌های اروپا حزب تشکیل دادند.
- مجلس ترکیه ۱۰ ماده از قانون اساسی این کشور را تغییر داد.
- سران شورای همکاری خلیج فارس گردهم آمدند.
- «رومانو پرودی»: اتحادیه اروپا بیش از این به سمت شرق گسترش نخواهد یافت.
- تحریم‌های جدید علیه سوریه از سوی آمریکا اعمال می‌شود.
- اعتصاب دو روزه نپال را به تعطیلی کشید.
- وزیر حمل و نقل اسرائیل خواستار بمباران دمشق شد.
- مناسبات ترکیه و افغانستان گسترش می‌یابد.
- قانون ملیت عربستان اصلاح شد.
- شهر مقدس کربلا به کنترل کامل نیروهای آمریکایی درآمد.

حسن فتحی

چچن؛ مشکل کوچکی که خیلی بزرگ شد

یک روز پس از برگزاری مراسم تحلیف **«ولادیمیر پوتین»** برای دومین دوره ریاست جمهوری روسیه، درحالی که روسها پیروزی بر نازی‌ها در جنگ دوم جهانی را جشن گرفته بودند، در اثر انفجار بمبی در استادیوم «دینامو» شهر گروزنی مرکز چچن، **«احمد قادراف»** رئیس جمهوری چچن و ژنرال **«والری بارانف»** فرمانده ارتش روسیه در شمال قفقاز جان خود را از دست دادند.

تأکید بر دموکراسی

این حادثه که دهها کشته و زخمی برجای گذارد بار دیگر درحالی که پوتین در سخنانی در مراسم تحلیف بر دموکراسی و آزادی تأکید کرده بود، رئیس جمهوری روسیه را به چالش فراخوانده و این واقعیت را آشکار ساخت که سیاست مشت آهنین پوتین هنوز در چچن جواب نداده و نتوانسته آرامش مورد نظر او را در این جمهوری برقرار کند.

ریاست جمهوری «احمد قادراف»

چند ماه قبل که **«احمد قادراف»** مورد حمایت مسکو و پوتین با کنار زدن رقیبان خود در انتخابات ریاست جمهوری چچن به پیروزی رسید، این ذهنیت به وجود آمده بود که ممکن است دوران ناآرامی و ناامنی در این جمهوری به سر آمده و مردم با دولت وابسته به مسکو آشتی کرده و زندگی در صلح را پیش بگیرند، اما این حادثه با وجود اینکه نمی‌تواند توانایی‌ها و اقتدار **«ولادیمیر پوتین»** را به عنوان رئیس جمهوری روسیه زیرسؤال ببرد، اما بر این مسأله صحه گذارد که هنوز زود است تا از صلح و آرامش در این جمهوری آشوب‌زده سخن گفت.

درپی این حادثه تروریستی، **ولادیمیر پوتین** سوگند یاد کرد که این اقدام را تلافی کند. وی گفت: انتقام اجتناب‌ناپذیر است.

قبل از این انفجار، پوتین اعلام کرده بود؛ تروریسم بین‌المللی، دشمن جدید روسیه است که باید آن را شکست داد. اما مرگ و ترور «قادراف» ادعای مسکو را در این رابطه که پس از پنج سال جنگ و درگیری در چچن، آرامش نسبی در این سرزمین حاکم شده را نقش بر آب کرد.

این حادثه بار دیگر سبب شد تدابیر امنیتی و حالت فوق‌العاده در چچن تشدید و سربازان روس به صورت گسترده در **«گروزنی»** مرکز این جمهوری، مستقر شوند.

قهرمان واقعی مسکو

پوتین، «احمد قادراف» رایک قهرمان واقعی خوانده و اعلام کرده که او نشان داده تفاوت زیادی میان راهزنان و تروریست‌ها با مردم شرافتمند وجود دارد.

قادراف که در مهرماه با غلبه بر رقیبان خود به کاخ ریاست جمهوری چچن راه یافته بود، در مدت شش ماهی که قدرت را در دست داشت عملاً قادر به دست زدن به اقدامی زیربنایی نبود، زیرا در منگنه فشارهای مسکو و شورشیان قرار داشت، به این دلیل که روسها می‌خواستند او سیاستهای دیکته شده مسکو را به اجرا درآورد و شورشیان نیز که او را مهره مسکو می‌دانستند، مردم را علیه او تحریک می‌کردند.

البته آنچه در ورزشگاه «دینامو» شهر گروزنی روی داد قبلاً نیز تکرار شده بود، زیرا در مراسمی که در سال ۲۰۰۲ در همین روز و همین ارتباط در بندر **«کاسپیسک»** برگزار شده بود، انفجاری روی داد که براثر آن ۴۳ تن که درمیان آنها ۱۲ کودک نیز دیده می‌شدند، به خاک و خون غلتیدند.

ترور و اقدامهای تروریستی میان روسها و چچن‌ها سابقه‌ای طولانی دارد و خصوصاً از سال ۱۹۹۱ که چچن استقلال خود را اعلام کرده، این سرزمین همواره شاهد اقدامهای تروریستی از سوی طرفین بوده است.

ترور «جوهر دودایف»

اولین رئیس جمهوری چچن که استقلال این سرزمین را هدایت کرد، «جوهر دودایف» بود که در سال ۱۹۹۱ کشورش را از جمهوری اینگوش جدا کرد. ولی این سرزمین پس از کشمکش‌های بسیار با روسیه، در سال ۱۹۹۴ شاهد لشکرکشی روسها بود که به جنگی ۲۰ ماهه انجامید. در این جنگ ۲۰ ماهه دست‌کم یکصد هزار غیرنظامی جان خود را از دست دادند. او در سال ۱۹۹۶ پس از ردیابی یک مکالمه تلفنی راه دور در حمله موشکی روسها کشته شد.

چچن هر چند پس از **«دودایف»** قرارداد صلح با روسیه را امضا کرده و در سال ۱۹۹۷ **«اصلان ماسخادوف»** به ریاست جمهوری آن رسید، اما تا سال ۱۹۹۹ که وی دست به تأسیس جمهوری اسلامی چچن زد، کشمکش‌ها بین مسکو و گروزنی ادامه داشت.

عاقبت پس از چند حادثه تروریستی و بمب‌گذاری که به چچن‌ها نسبت داده شد، ارتش روسیه بار دیگر به این سرزمین لشکرکشی کرده و دولت آن را سرنگون و قدرت را در دست گرفت.

در سال ۲۰۰۰ پس از تصرف گروزنی توسط ارتش روسیه، مسکو به صراحت اعلام کرد: کنترل چچن را خود در دست می‌گیرد.

در این راستا **«احمد قادراف»** که سالها از شورشیان به‌شمار می‌رفت، به عنوان سرپرست تشکیلات اجرایی محلی تعیین شد. او به این ترتیب جبهه خود را عوض کرد.

جدایی از شورشیان

از همان زمان که احمد قادراف صف خود را از شورشیان و طرفداران استقلال جدا کرد مورد نفرت و خشم آنها قرار گرفت و آنها درصدد انتقام برآمدند.

روسها بارها تصور کرده‌اند که با ترور و از بین بردن سران شورشیان می‌توانند این حرکت فراگیر را مهار کرده و مردم را وادار به سازش کنند. در همین رابطه پس از ترور جوهر دودایف که در سال ۱۹۹۶ روی داد، چند ماه قبل **«یاندربایف»** رئیس جمهوری پیشین که در قطر به حالت تبعید به‌سر می‌برد، مورد سوءقصد قرار گرفت و کشته شد. در این ارتباط چند تن از عوامل روسیه نیز بازداشت شدند که همین حادثه روابط قطر و روسیه را بحرانی کرد. به همین دلیل می‌توان اعلام کرد؛ ترور و تروریسم در چچن اقدامی دوطرفه بوده و طرفین درگیر در دامن زدن به آن نقش دارند.

تروریسم در چچن از سوی چچن‌ها زمانی تشدید شد که آنها با القاعده و طالبان ارتباط پیدا کرده و از سلاح، پول و امکانات اردوگاهی و آموزشی آنها در **افغانستان و پاکستان** بهره‌مند شدند. اگرچه تروریست‌های چچنی حضوری فعال در این سرزمین و یا روسیه ندارند، اما دره **«پانکیسی»** در مجاورت گرجستان به پناهگاهی امن برای آنها تبدیل شده است.

سرکوب تروریسم

یکی دیگر از تلاشهای روسیه برای مهار و یا سرکوب تروریست‌های چچن، قطع ارتباط مالی و تشکیلاتی آنها با دیگر گروههای تروریستی در خارج از این سرزمین است.

جالب توجه است که براساس گزارش وزارت کشور روسیه، بیش از ۶۰ سازمان افراطی، یکصد شرکت خارجی و ۴۰ گروه بانکی در ارائه کمک‌های نقدی و غیرنقدی به شبه‌نظامیان شورشی چچن دست داشته و از آنها حمایت می‌کنند.

به همین دلیل تا زمانی که سیل کمک‌های مالی و تسلیحاتی به سوی شورشیان چچن سرازیر است و این افراد از حمایت‌های آشکار و نهان برخی کشورها سود می‌برند نمی‌توان امیدوار بود که شعله این شورش خاموش شده و یا به سمت خاموشی سوق یابد.

در این راستا ممکن است عنوان شود با سقوط طالبان در افغانستان و وضعیتی که برای القاعده به‌وجود آمد شورشیان چچن پایگاه اصلی خود را از دست داده و قادر به سازماندهی مجدد خود نیستند ولی اگر چنین ذهنیت و تصوری به وجود آید باید آن را بسیار خوشبینانه تلقی کرد، زیرا این گروه اگرچه افغانستان را از دست داد، اما پایگاههای دیگری را به دست آورده و یا اقدام به فعال کردن آنها نموده که دره پانکیسی از آن جمله است. خصوصاً پس از وضعیتی که در گرجستان برای **«شواردنادزه»** به‌وجود آمد و انتقال قدرت از او به «ساکاشویلی» اوضاع در این منطقه دگرگون شد.

انفجار بمب در ورزشگاه «دینامو» گروزنی «قادراف» رئیس جمهوری چچن و ژنرال «بارانف»، فرمانده ارتش روسیه در شمال قفقاز را کشت

تغییر حاکمیت در گرجستان

با تغییر حاکمیت در گرجستان، دولت این کشور که بر اثر اوضاع نگران‌کننده منطقه «آجاریا» متوجه آنجا شده بود، دره پانکیسی را به فراموشی سپرد، لذا با توجه به هوشمندی تروریست‌های چچن، آنها از موقعیت استفاده کرده و از طریق ترکیه و دیگر کشورهای همجوار به تأمین نیازهای خود پرداختند.

استقرار برخی سازمانها و گروههای حامی مالی چچن‌ها در ترکیه بیانگر این واقعیت است که این گروه دارای پایگاه استواری در این کشور همسایه است.

البته کمک‌های مالی به شورشیان صرفاً از ترکیه راهی چچن نمی‌شود بلکه پاکستان، اردن، عربستان، جمهوری آذربایجان، داغستان و حتی آمریکا نیز نقش بسزایی در ارسال و جمع‌آوری این کمک‌ها دارند.

اگرچه پس از ماجرای ۱۱ سپتامبر تلاش بسیاری صورت گرفته تا مانع کمک‌رسانی به گروههای تروریستی شود و این گروهها از طریق کاهش درآمد تحت فشار قرار بگیرند ولی شواهد امر نشان از این مسأله دارد که در این رابطه به نظر نمی‌رسد موفقیتی نصیب جبهه جهانی مبارزه با تروریسم شده باشد، زیرا براساس گزارشی که خبرگزاری روسی **«ریانووستی»** به نقل از سرویس‌های ویژه روسیه ارائه کرده، میزان کمک‌های مخفی به شورشیان چچن حدود ۸۰ تا یکصد میلیون دلار تخمین زده می‌شود.

این گزارش حاکیست؛ یکی از بزرگترین مراکز انتقال وجوه و کمک‌های بین‌المللی خیرخواهانه که تحت عنوان **«کمک به برادران دینی»** فعالیت می‌کند، در ترکیه مستقر است و اشخاص حقیقی و برخی سازمانها در کشورهای انگلیس، عربستان سعودی، لبنان، اتیوپی و اندونزی (مجموعاً ۴۰ کشور) کمک‌ها و وجوهات خود را به آن مرکز حواله می‌کنند. در این ارتباط **«ایلیا شابالکین»**، نماینده ستاد عملیاتی ضدتروریستی منطقه شمال قفقاز در فدراسیون...

بقیه در صفحه ۶۵

شما و جهان سیاست

اصغر عزیزی از تهران

حمایت ترکیه از «ایلچی بیگ» با چه اهدافی صورت گرفت؟

○ فروپاشی شوروی با واکنش‌هایی در داخل ۱۵ جمهوری که از بقایای اولین امپراتوری کمونیستی به‌وجود آمده بودند، همراه بود.

در این جمهوریها که از سالها قبل میل به استقلال و رها شدن از سلطه کمونیست‌ها و اقلیت روس وجود داشت، فروپاشی شوروی بهترین فرصت را دراختیار مردم قرارداد، تا دست به انتقامجویی یا تصفیه حساب با این دو گروه بزنند، ولی از آنجا که بیشتر کسانی که قدرت را در این جمهوریهای به ظاهر استقلال یافته در دست داشتند، از کمونیست‌های قبلی یا عوامل کرملین بودند، لذا مردم ناگزیر شدند با آنها نیز به مقابله برخیزند.

در همین حال برخی از کشورهای همسایه نیز در تلاش بودند تا در جمهوریهای آسیای میانه نفوذ کرده و به نوعی، از این کشورها بهره‌برداری کنند.

در این میان دو کشور ایران و ترکیه به دلیل ارتباطات فرهنگی، مذهبی، قومی و زبانی، بیش از دیگر کشورها زمینه حضور در جمهوریهای قفقاز و آسیای میانه را دارا بودند.

در این شرایط بود که مردم جمهوری آذربایجان با یک طغیان ناگهانی راه را برای روی کار آمدن **«ابوالفضل ایلچی‌بیگ»** هموار ساختند. او که در رأس جبهه خلق قرار داشت، دیدگاهی مخالف ایران و نگرشهای مذهبی تهران داشت، ولی از اصول سکولاریستی حاکم بر ترکیه و نظریات آتاتورک استقبال می‌کرد.

در زمان ریاست جمهوری **ایلچی‌بیگ** هرچه گرایش باکو به آنکارا بیشتر و دوستی‌ها تقویت می‌شد، مخالفت‌ها با تهران شدت می‌گرفت و عناصر و گروههایی که دیدگاههای تجزیه‌طلبانه درباره آذربایجان ایران داشتند، موقعیت بهتری برای مطرح کردن خواسته‌های خود پیدا می‌کردند.

البته ترکیه نیز از پیدایش این وضعیت ناگوار بین تهران و باکو راضی بود و به صورت ضمنی از آن پشتیبانی می‌کرد، زیرا آنها نیز تمایل چندانی به حضور ایران در قفقاز و آسیای میانه نداشتند. ولی وضعیتی که در قره‌باغ به‌وجود آمد، لطمه‌ای اساسی به **ایلچی‌بیگ** و طرفدارانش وارد آورد و آنها را در سراشیبی سقوط قرار داد و درنهایت نیز قدرت پس از یک چرخش به دست کمونیست‌های پیشین افتاد و حیدر علی‌اف که از چهره‌های شاخص در حزب کمونیست شوروی بود به ریاست جمهوری این کشور تازه استقلال یافته برگزیده شد.

علی‌اف اشتباهات **ایلچی‌بیگ** را جبران و ضمن حفظ رابطه مطلوب با ترکیه، به توسعه رابطه با تهران نیز اقدام کرد.

روشی که علی‌اف درپیش گرفت از حساسیت‌ها در تهران کاسته و تنش‌ها را پایان داد.

آنکه ترک شهوات کرد، آزاد شد.
حضرت علی(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

از اتفاقاتی که افتاده باید این‌طور نتیجه گرفت که اگر می‌خواهید یک خرابکاری بزرگ در کمترین زمان از یاد مردم برود، باید تا می‌توانید آن را بزرگتر جلوه دهید و درباره‌اش صحبت کنید

بادکنک را باد کن!

بالا رفتن بهای استفاده مردم از تفریحات و سرگرمیها، کم‌کم باعث شده تا راههای جدیدی برای پاسخگویی به این نیاز طبیعی مردم اختراع شود. یکی از این راه‌ها که البته در جهان بی‌سابقه هم نیست، روشی است که برخی رسانه‌ها درپیش می‌گیرند. در این روش ابتدا خبری پخش می‌شود و این خبر در فاصله زمانی کوتاهی، بارها و بارها از سوی رسانه‌های مختلف تکرار می‌شود، و البته کافی است این خبر اندکی تازگی و به همین مقدار هم هیجان داشته باشد، تا پس از بارها تکرار به خبر اول روز تبدیل شود. آنگاه با گذشت چند روز و گسترش دامنه این خبر دیگر نه‌تنها رسانه‌ها بلکه هر عابر پیاده و هر راننده سواره‌ای هم تبدیل به یک منبع تازه در مورد آن خبر می‌شود. از اینجا به بعد مرحله دوم این سرگرمی آغاز می‌شود، چرا که به هرحال هر خبری خواسته و ناخواسته به یک یا چند نفر، سازمان، ارگان، محل و... ارتباط پیدا می‌کند، گاهی به‌طور مستقیم درباره آنهاست و گاهی با واسطه‌هایی به آنها مربوط می‌شود. در اینجاست که این افراد یا سازمانها نیز وارد بازی می‌شوند و خبر را تکذیب می‌کنند، توضیح می‌دهند، تأیید می‌کنند، در برنامه‌های مختلف رسانه‌ای شرکت می‌کنند و بالاخره باعث می‌شوند که آن خبر چند خطی چند روز پیش به یک داستان چند صفحه‌ای روز تبدیل شود! حالا دیگر پیگیری و اطلاع یافتن از این داستان پرحجم که هر لحظه هم بر تعداد صفحات آن افزوده می‌شود کار آسانی نیست و کسانی که از این لحظه قصد وارد شدن به ماجرا را دارند، دیگر نمی‌توانند با اختصاص دادن چند دقیقه از وقت خود آن خبر اولیه را بخوانند تا بدانند چه اتفاقی افتاده است، بلکه باید چند ساعت از وقت محترم خود را برای مطالعه یا شنیدن یا دیدن این ماجرا کنار بگذارند، و منتظر باشند که هر بار که این ماجرا را از زبان یا به نقل از یک مرجع یا منبع خبری می‌شنوند، یک پرده جدید و یک قسمت جدید هم به آن اضافه شده باشد، و این دقیقاً قسمت اوج سرگرمی و داغترین بخش بازی است تا آنجا که ساعتهای بسیاری از زندگی مردم صرف خبردهی یا خبرگیری از ماجرایی می‌شود که هر روز چاق‌تر و فربه‌تر از روز قبل شده است. به این ترتیب شهروندان عزیز بسیاری بی‌آنکه متوجه باشند و بی‌آنکه پولی خرج کرده باشند، در جریان یک سرگرمی جذاب و هیجان‌انگیز قرار گرفته‌اند و ساعاتی از اوقات فراغت و البته در پاره‌ای اوقات، ساعاتی از اوقات کاری خود را به شرکت در این سرگرمی رایگان اختصاص داده‌اند. از اینجا به بعد اما این سرگرمی باید به پایان برسد تا بازی تازه و جذابتری به میدان بیاید. از همین‌رو از این‌جا به بعد، آنچنان حجم این خبر و تحلیل‌ها و تفسیرها و گفتگوهای دونفره و چندنفره درباره موضوع در محافل خصوصی و خانوادگی زیاد می‌شود که اندک اندک هر شنونده‌ای احساس می‌کند دیگر هرچه در این باره می‌شنود را قبلاً هم چند بار شنیده و انگار هیچ اطلاعات تازه‌ای در این باره در چنته کسی وجود ندارد، از طرف دیگر انرژی و هیجان فراوانی که در روزها و ساعتهای اوج بازی و پخش خبر صرف شده باعث می‌شود در این مرحله دیگر نه شنوندگان و نه گویندگان، توان و انگیزه‌ای برای پیگیری و دنبال کردن بیشتر موضوع را نداشته باشند و به این ترتیب است که پس از گذشت چند روز یا در بهترین حالت چند هفته، آن داستان مهیج و جنجال‌آفرین با سرعتی بیشتر از آنچه به ذهنها و زبانها آمده بود از زبانها و ذهنها می‌رود و سکوتی چند ساعته یا چند روزه ایجاد می‌شود تا زمینه را فراهم کند برای قصه بعد، ماجرای بعد و سرگرمی بعدی!

چندی قبل با تمام تبلیغات پنهان و پیدایی که برای ایمن‌سازی مردم و جامعه در برابر بیماری «ایدز» می‌شود، خبری منتشر شد که سازمان محترم انتقال خون ایران، که متولی تأمین و توزیع خون سالم برای نیازمندان است، در اثر یک بی‌احتیاطی، بی‌دقتی یا... مقداری خون آلوده به بیماری «ایدز» و «هپاتیت» وارد کرده و میان برخی بیماران توزیع کرده و بیماران از «بخت کج» به‌جای آنکه با استفاده از این خونها، مرهمی برای دردهای قبلی خود بیابند، ناخواسته و بی‌گناه گرفتار بیماریهایی شده‌اند که تاریخ فوتشان را بسیار نزدیک کرده بود. عجیب بودن این خبر و اینکه سازمانی که خود متولی توزیع و تهیه خون سالم است، باعث گسترش این دو بیماری خطرناک شده، باعث شد بلافاصله به خبر اول روز بدل گردد و آنقدر از این ماجرا گفته و شنیده شود و پس از مدتی آنقدر اخبار ضد و نقیض به مردم برسد که بدون آنکه معلوم شود مقصر اصلی چه کسی بوده و چه باید کرد، ماجرا اندک اندک آرام شد و از یادها رفت. اما چند روز پیش خبر کوتاه کوچکی منتشر شد که طی آن سازمان انتقال خون به مردم اعلام کرد: «محکومیت سازمان انتقال خون در پرونده ورود خونهای آلوده توسط «**دیوان عالی کشور**» لغو شده و این سازمان از اتهامات وارده تبرئه شده است.

ملاحظه می‌کنید که حاصل آن همه هیاهو و هیجان، فعلاً تبرئه کسانی است که در آن دوره انگشت اتهام به سوی آنها نشانه رفته بود، هرچند در آن دوره و در اوج هیاهو، معلوم نشد که سرنوشت ماجرا به کجا ختم شده است. هرچند پس از اعلام این خبر از سوی سازمان انتقال خون، انجمن حمایت از بیماران مبتلا به هپاتیت این ادعا را تکذیب کرد، اما به هر ترتیب، آنهمه فریاد و هیجان، نه در آن مقطع و نه حتی امروز، باعث نشد که سرانجام ماجرا روشن شود.

حال نگاهی کنید به ماجرای فوت شدن چند بیمار در بیمارستان ایرانمهر تهران که با چه سرعتی و چه سر و صدایی در شهر پیچید ولی آنهم پس از طی شدن دوره اوج ماجرا، معلوم نیست چه کسی مسوول است، چه کسی مجرم است و آیا اصلاً اتفاق مهمی روی داده یا خیر؟

کمی به عقب برگردیم و ماجرای قطار منفجر شده

در نیشابور را مرور کنیم، ماجرایی که روزها و ساعتها مردم را به خود مشغول کرد و ظاهراً امروز تنها چند نفر کارگر ساده راه‌آهن در برابر میز دادگاه پاسخگوی آن انفجارند، سرنوشت گوشتهای آلوده، آقا شهرام جزایری، صندوقهای قرض‌الحسنه، فرودگاه امام و... همگی در همین چرخه افتاده‌اند و پس از آنکه مدتی مردم را جذب و سرگرم کردند، صحنه را ترک کردند و دیگر کسی هیچ خبری از آنها نشنید.

این البته به آن معنی نیست که در هر کدام از این داستانها اگر نام شخص یا سازمانی هم می‌آید آنها حتماً مجرمند و باید عقوبت شوند، اما یک نکته جالب درمیان تمام این داستانها به‌طور مشترک وجود دارد که بد نیست در حافظه‌ها بماند. اینکه در تمام این ماجراهای سرگرم‌کننده که به یک هیاهوی سنگین و جنجال گیج‌کننده منتهی می‌شود، نام یک یا چند سازمان دولتی و عمومی که ظاهراً در کار خود مرتکب اشتباه، اهمال، کم‌کاری یا غفلت شده‌اند به چشم می‌خورد و هرچه این نام بیشتر تکرار می‌شود، همزمان بر سروصداهای این ماجرا نیز اضافه می‌شود، آنچنان که دیگر در آن هیاهو و گرد و خاکی که به هوا برخاسته است، این نامها و نشانی‌ها گم می‌شود، و وقتی گرد و خاکها به زمین نشست و فضا آرام شد دیگر نه نامی بر زمین مانده است و نه نشانه‌ای! درست مثل بادکنکی که هرچه بیشتر باد می‌شود، بیشتر به چشم می‌آید ولی ناگهان می‌ترکد و دیگر هیچ نشانی از بادکنک به آن بزرگی نمی‌ماند.

و جالبتر آنکه، ماجراها و هیجاناتی از این قبیل، آنقدر تکرار شده که کم‌کم باید این‌طور نتیجه گرفت که: «هر جا دیدید جایی بیش از حد شلوغ شده و ماجرایی بیش از اندازه بزرگ شده، نباید نگران شویم، بلکه باید آسوده باشیم و مطمئن از اینکه این داستان هم پس از چند روز و چند هفته به پایان خواهد رسید، بی‌آنکه به کسی صدمه‌ای بخورد یا کس دیگری از آن ضربه‌ای ببیند!

زنانی که از شوهرها «زمین» می‌خواهند!

مجلس دور ششم شورای اسلامی در یکی از آخرین مصوبات خود، سعی کرده تا به گمان خود در این لحظات آخری که از عمرش باقی است، گامی دیگر برای زنان ایران بردارد و با این هدف با اکثریت آراء، قانونی را به تصویب رسانده است که براساس آن، برخلاف آنچه که امروز متداول است، حکم شده براساس قانون، زنان در صورتی که همسرانشان دارفانی را وداع گویند و از ایشان دارایی‌هایی به ارث مانده باشد، اگر زمینی هم در این دارایی‌ها باشد، از آن سهمی نخواهند گرفت، اما مجلس ششم این منع را برداشته است و مقرر کرده زنان در صورت فوت همسرانشان، از زمین‌های این همسران نیز سهمی خواهند برد. مقررات مربوط به ارث در قانون از جمله مقرراتی است که به‌طور کامل از فقه اسلامی گرفته شده و لذا نظرات فقها و مراجع در آن نقش مهمی دارد، اما از آنجا که نظریه اکثریت قریب به اتفاق فقهای قدیم و جدید بر وجود این مانع برای ارث بردن زنان است، بسیار بعید به نظر می‌رسد که شورای نگهبان قانون اساسی که نظرات این فقها و مراجع را مدنظر قرار می‌دهد، این قانون را تأیید کند.

اما گذشته از سرانجام این قانون، آنچه به نظر مهمتر می‌آید این است که آیا مجلس ششم در این آخرین ساعات، هیچ مشکل مهمتری از بانوان سراغ نداشت که فکری به حال آن کند؟ بی‌تردید اکثریت نمایندگان مجلس ششم با شناختی که از منتخبان مجلس آینده دارند، و نوع گرایشات آنان، چنین حدس می‌زده‌اند که این طرح اگر به دوره مجلس هفتم کشیده شود، هیچ‌گاه تصویب نخواهد شد، اما آیا این مهمترین خواست جامعه زنان ایران بود که مجلس هفتم به آن اعتنایی نخواهد کرد؟ حتی اگر فرض کنیم مسأله ارث برای بانوان ایرانی از اولویت فراوانی برخوردار باشد! باز جای این سؤال باقی است که مگر چند درصد از زنان ایرانی همسرانشان را در اثر فوت از دست می‌دهند؟ و چند درصد از این همسران فوت شده، بخش قابل توجهی از دارایی‌هاشان «زمین» است؟ و چند درصد از زنان ایرانی که همسرانشان را در اثر فوت از دست داده‌اند و بخش قابل توجهی از دارایی‌هاشان «زمین» است، از اینکه از این زمین‌ها سهمی نمی‌برند ناراحت و نگران هستند که این نمایندگان محترم برایشان قانون وضع کرده‌اند؟ به هرحال باید امیدوار بود که مجلس آینده قوانینی وضع کند که به کار تعداد بیشتری از مردم محترم ایران بیاید!

لطیفه‌های معاونان رئیس جمهور

«من هیچ وقت نمی‌توانم مانند ایشان باشم چرا که اولاً قد من از ایشان بلندتر است، ثانیاً ایشان ۱۷ کیلو کمبود وزن داشتند و ثالثاً من ۱۷ کیلو اضافه وزن دارم و درنهایت اینکه از صفات خوب اخلاقی وی هم بهره‌ای ندارم»، اینها سخنان معاون جدید رئیس جمهور و رئیس سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور است که پس از اینکه آقای **ستاری‌فر**، چند روز پیش از طرف رئیس جمهور از این سمت عزل شد، به جای ایشان منصوب شده‌اند و در اولین مصاحبه خود با نمایندگان رسانه‌ها و مطبوعات در پاسخ این سؤال که «آیا شما هم مانند رئیس قبل خواهید بود؟»، بیان شده‌اند!

«درحالی که دوره مجلس ششم رو به پایان بود و ما هم برای روزهای پس از پایان مجلس دنبال کاری می‌گشتیم، یکی از دوستان پیشنهاد کرد برای اینکه پس از یک دوره نمایندگی، کمی خستگی را از تن بیرون کنم، بهتر است یک قهوه‌خانه دایر کنم و به مسافران و جهانگردان برسم، در همین احوال بود که پیشنهاد معاونت ریاست جمهوری و ریاست سازمان ایرانگردی و میراث فرهنگی به من رسید و من رئیس این سازمان شدم!»

این جملات هم پاسخ معاون جدید رئیس جمهور و رئیس سازمان ایرانگردی و میراث فرهنگی است که در پاسخ این سؤال که «چه شد که این سمت اجرایی را پذیرفتید؟» بیان شده است.

این طور که پیداست ریاست محترم جمهور در این سال آخر مأموریت خویش ۲ معاون شوخ و شاداب برای خود برگزیده‌اند، هرچند نباید از انصاف هم گذشت که شاید اگر شما هم صاحب پستی می‌شدید که مطمئن بودید تا یک سال دیگر در آن مقام نخواهید بود، به سؤالات خبرنگاران، جوابهایی جدی‌تر از آنچه نقل شد، نمی‌دادید.

در هرحال باید از این دو معاون محترم قدردانی کرد که پذیرفته‌اند مسوولیت اداره ارگانهایی را بر دوش بکشند که تنها یکسال اداره آن را برعهده خواهند داشت، یکسالی که ظاهراً نه می‌توان برنامه جدیدی برای اجرا در این ارگانها تعیین کرد و نه لازم است درباره نابسامانیهایی که احتمالاً در این ارگانها وجود خواهد داشت، توضیحی داد!

شاید این آخرین گامی بود که مجلس ششم برای بانوان برداشت

آیا می‌توان از یک رئیس یکساله انتظار جواب جدی‌تری داشت؟

بی نیازی به فراوانی مال نیست، بی نیازی حقیقی بی نیازی ضمیر است • حضرت محمد(ص)

چینی ها چطور

چین و رشد اقتصادی

وجود چند مدرسه ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان در خیابان «**گسوآن‌ای‌لو**» در شهر «شانگهای» چین که هر روز صبح و بعدازظهر صدای آهنگ‌های خاصی از درون آنها به گوش می‌رسد، توجه رهگذران را به خود جلب می‌کند.

بعد از انقلاب کمونیستی چین و ظهور مائو در سال ۱۹۴۹ آموزش و پرورش در این کشور اجباری شده و دولت این کشور با کمک بسیار، این نهاد زیربنایی رشد و توسعه را فعال کرده و اکنون نیز با تغییر و تحول بسیار در کتب درسی و نوع آموزش، می‌رود تا چین به صورت یک قطب اقتصادی بزرگ رقیب خطرناکی برای ژاپن باشد. کشوری که با نیروی انسانی بسیار و ارزان، بازارهای بسیاری از کشورها را با تولیدات خود قبضه کرده است.

اما اینکه چین چگونه به این رشد اقتصادی عظیم دست یافت. ذهن همه را به خود مشغول می‌کند، ولی بی‌تردید نقش آموزش و پرورش و سرمایه‌گذاری در تحقیقات علمی و دانشگاهی می‌تواند در این رشد سریع تأثیر مستقیم داشته باشد.

مدارس در چین به سه مقطع دبستان، راهنمایی و دبیرستان تقسیم شده‌اند.

دانش‌آموزان نیز از سن ۶ سالگی وارد مدرسه شده و معمولاً به نزدیکترین مدرسه محل زندگی خود می‌روند.

و مدارس موجود در خیابان «**گسوآن‌ای‌لو**» از جمله اینکه مدارس خوب شهر «شانگهای» هستند که از امکانات نسبتاً خوبی برخوردارند. ساختمان این مدارس نیز در محوطه وسیعی ساخته شده‌اند.

دبیرستان این مجتمع به دانشگاه «سیسو» تعلق دارد و تنها دانش‌آموزانی که امتحان ورودی را با موفقیت سپری کنند، می‌توانند وارد آن شوند.

وجود ورزشگاه، غذاخوری، استخر، آزمایشگاه، اتاق کامپیوتر و غیره نیز بیانگر امکانات بالایی در این مدرسه است. همچنین دانش‌آموزانی که مسیر آنها دور است در طول هفته در مدرسه می‌مانند و از خوابگاه مدرسه استفاده می‌کنند و در دو روز پایان هفته، یعنی شنبه و یک‌شنبه مجاز هستند به خانه خود بروند. البته دانش‌آموزان درقبال این مزایا، هزینه بالایی را پرداخت می‌کنند.

هنرستان فوق‌الذکر چهار طبقه دارد و رشته‌های مختلف **طراحی دوخت، نقاشی، گرافیک، باله و**... در آن تدریس می‌شود. تعداد دانش‌آموزان هر کلاس هم زیاد نیست. و در کل این مدرسه هرچند ساختمان نوسازی ندارد ولی امکانات خوبی دارد.

در محوطه‌ای دیگر نیز مدرسه ابتدایی قرار دارد که این دبستان ساختمان بسیار بزرگی را به خود اختصاص داده است. هر طبقه، دفتر مخصوصی برای معلمان دارد. در آنجا معلمان مرد هم دفتر خاص خود را دارند و نظم بالایی در مدرسه ملاحظه می‌شود.

در زنگ تفریح هم که معمولاً ۱۰ الی ۱۵ دقیقه به طول می‌کشد معلمان به دفتر آمده و برای رفع خستگی، هریک برای خود از فلاکس مخصوص کوچکی چای مخصوص چینی می‌ریزند. نوشیدن چای بنا به سلیقه شخصی افراد است و مدرسه اقدامی در این باره انجام نمی‌دهد.

در حیاط مدرسه هم ورزش دانش‌آموزان نظرها را به خود جلب می‌کند. ورزش دانش‌آموزان در بعضی مدارس ساعت ۷/۴۰ یعنی قبل از شروع درس و گاه در ساعت ۹/۲۰ دقیقه و پس از دو کلاس برگزار می‌شود و به مدت ده تا ۱۵ دقیقه طول می‌کشد. همچنین بعد از پایان ساعت کار مدرسه در ساعت ۳ یا ۴/۳۰ عصر هم به صورت اختیاری این ورزش انجام می‌شود که تعداد زیادی در آن شرکت می‌کنند.

در آنجا همه دانش‌آموزان با صفهای منظم وارد زمین چمن می‌شوند. هر صف در جایگاه مخصوص خود قرار می‌گیرد و با صدای موسیقی مخصوص حرکاتی را انجام می‌دهند. در این حال صدای ۱-۲-۳- و... به‌طور مرتب به گوش می‌رسد.

همچنین بعد از دو ساعت درس خواندن، مدت ۱۰ دقیقه ورزش چشم انجام می‌شود. درحالی که دانش‌آموزان در کلاس هستند با شنیدن صدای موسیقی مخصوص ورزش چشم، حرکات خاصی را انجام می‌دهند تا خستگی از چشم آنها خارج شود. البته این ورزش معمولاً در ۱۰ دقیقه اول کلاس انجام می‌شود.

رابطه معلم و دانش‌آموز چینی

رابطه بین معلمان و دانش‌آموزان نیز بسیار نزدیک و خودمانی است. هر چند آنان موظف هستند با ورود معلم بایستند و خم شوند، ولی به علت رابطه نزدیکی که با معلم دارند و یا بنا به دلایل دیگر، این مقررات زیاد جدی گرفته نمی‌شود.

کلاسهای موجود در مدارس معمولاً مختلط است ولی گاهی به‌ندرت غیرمختلط هم دیده می‌شود، اما حضور دانش‌آموزان دختر و پسر دریک کلاس، معمولاً مشکل عمده‌ای ایجاد نمی‌کند.

معلمان این مدارس می‌گویند؛ آنها ترجیح می‌دهند کلاسها مختلط باشد و مزایایی نیز برای این کار برمی‌شمرند.

در طول سال تحصیلی چین دو تعطیلی وجود دارد، یک تعطیلات تابستانی که از اول تیر تا اول شهریور است و دو ماه طول می‌کشد و دیگر تعطیلات زمستانی که حدود یک ماه است و در بین دو ترم کلاسها قرار دارد.

البته در کل به نظر می‌رسد که بیشتر دانش‌آموزان چینی مدرسه رفتن را دوست دارند، و در این میان معلمان نیز با ترفندهایی مانند جایزه دادن به نفرات اول تا سوم هر کلاس یا روشهای دیگر، آنها را به درس خواندن تشویق می‌کنند.

هر ساعت آموزشی در چین یک کلاس ۴۵ دقیقه‌ای است و زنگ تفریح نیز ۱۰ تا ۱۵ دقیقه طول می‌کشد. مدارس ابتدایی از ۸ صبح تا ۳ بعدازظهر و دبیرستانها تا ۴ بعدازظهر و گاهی دو روز در هفته تا یک بعدازظهر مشغول به کار هستند.

در این مدارس سیستم نمره‌دهی از ۱ تا ۱۰۰ است و دانش‌آموزی که در یک درس کمتر از ۶۰ امتیاز کسب کند باید آن درس را دوباره بخواند. درس چینی، **ریاضی و انگلیسی** از درسهای مهم است و اگر دانش‌آموزی دو درس از این سه درس را کمتر از ۶۰ امتیاز بگیرد، باید همه درسها را دوباره بخواند.

در بیشتر مدارس چین، مشاورها و روان شناسها به طور فعال مشغول کار هستند

همچنین کتب آموزشی در دبستان شامل **ادبیات**، **ریاضی، چینی، انگلیسی، علوم، نقاشی، موسیقی و باله** است که در دوره راهنمایی هم ادامه پیدا می‌کند.

در دوره دبیرستان هم برحسب رشته انتخاب شده درسها تغییر می‌کند و معمولاً دروس فیزیک، شیمی، سیاست، تاریخ و جغرافی به آن افزوده می‌شود.

در این سیستم روش درس خواندن دانش‌آموزان بیشتر براساس روش پرسش و پاسخ است و معمولاً دانش‌آموزان درس را قبل از کلاس در خانه می‌خوانند و سپس در کلاس درس داده می‌شود.

روز معلم

در کتابهای درسی چین، چه در مقطع ابتدایی و چه در مقطع دبیرستان صفحات زیادی به تمرین اختصاص یافته است، به‌طوری که حجم کتابها را زیاد کرده است. در نتیجه تکالیف دانش‌آموزان بسیار زیاد شده که گاه باعث نگرانی آنها می‌شود.

این درحالی است که روز دانش‌آموز در چین وجود ندارد، ولی روز معلم وجود دارد. مدیر مدرسه در روز معلم هدیه کوچکی مانند یک حوله به معلمان می‌دهد، ولی درواقع در روز معلم، هر معلم از همان دانشگاهی که درس خوانده مبلغی را دریافت می‌کند و مدرسه مسوولیت چندانی در این مورد ندارد. حال اگر دانشکده فوق از سطح بالایی برخوردار باشد، میزان پول بیشتری به معلم تعلق می‌گیرد.

یکی دیگر از اقدامهای مهم مسوولان آموزش و پرورش چین به کار گرفتن متخصصان مشاوره و روانشناسی است و تقریباً در تمام مدارس این کشور مشاور و روان‌شناس وجود دارد که دانش‌آموزان مشکلات خود را با آنها مطرح می‌کنند.

استفاده از وسایل کمک آموزشی مانند نقشه، مدل، وسایل آزمایشگاهی و کره جغرافیایی نیز در مدارس چین معمول است.

در این شرایط دانش‌آموزانی که درس‌خوان‌تر

درس می‌خوانند؟!

از چین: مهستی رسولی

هستند به دبیرستانهای بهتری می‌روند تا خود را برای دانشگاه آماده کنند.

دانشگاه

در دانشگاههای چین هم رشته‌های مختلف علمی از جمله زبان فارسی، انگلیسی، آلمانی و بیشتر زبانهای دنیا وجود دارد که دانشجویان چینی می‌توانند در آنها ادامه تحصیل دهند.

این در حالی است که سابقه وجود هنرستانها در این کشور به قبل از انقلاب کمونیستی، در سال ۱۹۴۹ بازمی‌گردد و رشته‌های مختلفی مانند هنر، نقاشی، گرافیک، باله و غیره وجود دارد که دانش‌آموزان می‌توانند در آنها درس خوانده و بعد در کنکور شرکت کرده و ادامه تحصیل دهند.

البته با توجه به جمعیت بیش از یک میلیارد و دویست میلیونی چین، هر سال تعداد زیادی در امتحان کنکور شرکت می‌کنند که حدود ۳۰ درصد آنها در مراکز مختلف دانشگاهی قبول می‌شوند.

دانشگاههای چین هم مانند ایران انواع مختلفی دارد؛ مثل روزانه، شبانه و خودآموزی.

امتحان خودآموزی هم برای کسانی است که در کنکور قبول نمی‌شوند و دریک دانشگاه ثبت‌نام می‌کنند و درس می‌خوانند و این‌گونه افراد مدرک معادل می‌گیرند. البته همه دانشگاههای چین هزینه بالایی را برای درس خواندن دریافت می‌کنند و تفاوت فقط در نوع مدرک است.

شکست در کنکور

افرادی که به دانشگاه نمی‌روند هم به کارهای دیگر مانند رانندگی، کارگری، فروشندگی و... مشغول می‌شوند و شکست در کنکور برای دانش‌آموزان نگران‌کننده است و به همین دلیل رقابت فشرده‌ای میان شرکت‌کنندگان در کنکور وجود دارد.

در این میان برخی هم به شغل معلمی روی می‌آورند.

البته آنها برای اشتغال در شغل معلمی باید از دانشگاههایی که مخصوص تربیت معلم است فارغ‌التحصیل شوند. آنها دروسی مانند **روان شناسی، کامپیوتر، زبان انگلیسی و چینی و درس آموزش و پرورش** دارند و علاوه بر حضور در دانشگاه تربیت معلم، امتحان ویژه‌ای هم در رابطه با شغل معلمی دارند که باید در آن شرکت کنند.

درآمد معلم‌ها

این درحالی است که درآمد معلمان متوسط مانند یک کارمند معمولی است. البته در روز معلم بعضی از شرکتها به معلمان تخفیف‌های ویژه می‌دهند، مانند شرکت راه‌آهن و یا هواپیمایی و غیره و امکاناتی هم از قبیل رفت و آمد و یا پاداش برای افزایش حقوق برای آنها درنظر گرفته شده است.

ناگفته نماند که معلمان چینی در نوشتن کتابهای درسی نیز نقش دارند و کتابهای موجود توسط معلمان باتجربه یا اساتید نوشته می‌شود و آنگاه به تأیید وزارت آموزش و پرورش رسیده و چاپ می‌شوند.

معلمان چینی همچنین برای افزایش معلومات و آموزش روشهای جدید در دوره‌های دانش‌افزایی و کلاسهای ضمن خدمت شرکت می‌کنند.

مدیران مدارس نیز به دو صورت انتخاب می‌شوند؛ گاه توسط اداره آموزش و پرورش که در این صورت اگر معلمان از او راضی نباشند می‌توانند اعلام کنند تا او تعویض شود. و گاه معلمان و این درحالی است که معمولاً روابط بین معلمان و مدیر به خاطر هدف مشترکی که دارند یعنی بالا بردن سطح آموزشی مدرسه خوب است.

همچنین باید گفته شود که سن بازنشستگی برای زنان ۵۰ و برای مردان ۶۰ سال است و اگر فردی بیشتر از ۳۰ سال کار کند، صددرصد حقوق و اگر کمتر از ۳۰ سال کار کند ۸۰ درصد حقوق را می‌گیرد.

همه این مطالب نشان می‌دهد که چین با سرمایه‌گذاری بر روی یک آموزش و پرورش پویا توانسته به یک رشد اقتصادی دو رقمی دست پیدا کند که این اقدام می‌تواند الگویی برای دیگر کشورها باشد تا توجه بیشتری به آموزش و پرورش و توجه به ورزش و سلامت فکر و روح و جسم افراد کشور خود داشته باشند.

ارسالی: فرهاد مرندی علمداری

> **وجود ورزشگاه، غذاخوری، استخر، آزمایشگاه و اتاق کامپیوتر بیانگر اهمیت چین به آموزش و پرورش در این کشور است**

یک دقیقه با دنیای علم

بهاره مهرنژاد

بی‌دلیل به کودک دارو ندهید

بنابر آمار سازمان بهداشت جهانی، یکی از مهمترین دلایل آوردن نوزادان و کودکان به اورژانس، خوراندن داروهای نامناسب از سوی اعضای خانواده به آنها است.

خوراندن داروهای تب‌بر، ضدالتهاب و آرام‌بخش در مواقع تب و درد شکم در نوزادان و خردسالان به یک عادت همیشگی در خانواده تبدیل شده که با کوچکترین گریه کودک، او را با داروهای تجویزی آرام می‌کنند.

دکتر فرانچسکو ریمو، متخصص اطفال دانشگاه «ورونا»ی ایتالیا از آنتی‌بیوتیک‌ها به عنوان حساس‌ترین داروها نام برد که در برابر آلودگی‌ها اثر خود را از دست می‌دهند.

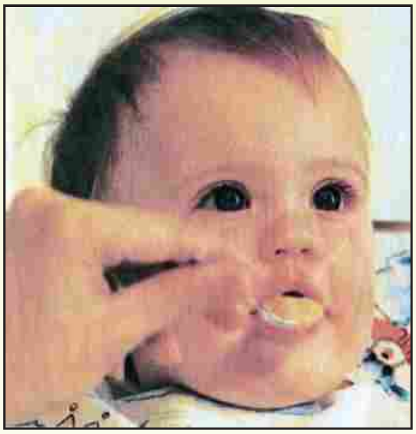

وی افزود: درحال حاضر، بخش اعظم استفاده از آنتی‌بیوتیک‌ها در مواردی است که لازم نیستند و خانواده‌ها بایستی به این مطلب توجه داشته باشند که ۲۴ ساعت بعد از درد، باید اقدام به درمان نوزاد یا کودک خود نمایند زیرا در بسیاری از موارد نظیر درد گوش، این درد مقطعی بوده و خودبه‌خود رفع می‌شود و مصرف دارو نیز علاوه بر نداشتن اثری بر درمان، موجب بی‌اثر شدن آن در آینده خواهد شد.

در این حال، رشد بی‌رویه میزان مصرف داروهای ضدالتهاب، ضدتب و ضدافسردگی «فلوکستین» در اروپا به‌قدری است که سازمان بهداشت جهانی، تمامی سازمانهای بهداشتی اروپا را موظف به تنظیم دفترچه راهنمای دارویی کرده است.

این سازمان همچنین نسبت به مصرف فلوکستین در کودکان که منجر به بروز اختلالات مغزی در آنها خواهد شد هشدار داده و از شرکتهای سازنده دارو خواسته تا داروهای تولیدی را فقط دراختیار روانپزشکان اطفال قرار دهند. ■

این که در بیرون چه می‌کنید، نشان می‌دهد که در درون چه هستید

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

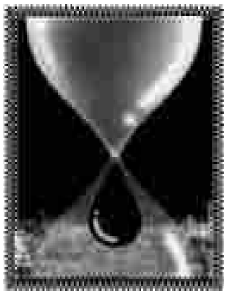

حرفهای امروز در نامه‌ای برای فردا

سکوت!

یکی از مهمترین انتقادهایی که از نخستین ماههای پس از روی کار آمدن دولت آقای خاتمی درخصوص رفتار و منش سیاسی ایشان از سوی محافل مختلف سیاسی هوادار دولت مطرح شده و مرتب بر آن پافشاری می‌شود، سکوت معنی‌دار و مشی خویشتن‌دارانه رئیس جمهوری از طرح علنی مشکلات پیش پای دولت می‌باشد.

این نگاه منتقدانه را شاید بتوان ترجیع‌بند غالب بحث‌های انتقادی دانست که از سوی طرفداران رئیس جمهور و دولت مطرح می‌شود. کسانی که در این زمینه به رفتار سیاسی آقای خاتمی ایراد وارد می‌کنند بر این عقیده‌اند که چنانچه از ابتدا رئیس جمهوری در هنگام مواجهه با سنگ‌اندازیها و مشکلات ایجاد شده در برابر دولت و برنامه‌های اعلامی رئیس جمهور موارد را با مردم و افکار عمومی درمیان می‌گذاشت، می‌توانست مخالفان را مجبور به عقب‌نشینی کند و بسیاری از موانع را با این شیوه از پیش پای دولت بردارد. این دیدگاه بر این پایه نظری استوار است که در فضای رقابت میان جناحها و گروههای سیاسی اصل اساسی پیش بردن امور و برنامه‌ها با حداقل هزینه سیاسی و اجتماعی می‌باشد و طیف‌های سیاسی تلاش می‌کنند در مواجهه با رقیب از پرداختن هزینه زیاد اجتناب نمایند. به همین دلیل چنانچه در عرصه تعامل سیاسی به این نتیجه می‌رسیدند که ادامه کارشکنی‌ها ممکن است برای آنها هزینه بر باشد، احتمالاً از بسیاری از آنها صرف‌نظر می‌کردند. این ذهنیت هم زمانی برای جناح منتقد اصلاحات امکان وقوع داشت که موارد سنگ‌اندازی آنها با شفافیت نسبی از سوی رئیس جمهوری با مردم و افکار عمومی درمیان گذاشته می‌شد و میلیونها ایرانی پشت سر رئیس جمهور که به‌ویژه در سالهای اول از پتانسیل و انرژی حمایتی بسیار زیادی برخوردار بودند از موانع جدی و اساسی اما پنهان مقابل برنامه‌های دولت آگاهی می‌یافتند، اما بنابه هر دلیلی که در جای خود قابلیت بحث و کاوش زیاد دارد این رویکرد از طرف آقای خاتمی انتخاب نشد و ایشان براساس تحلیل و مبنای نظری دیگری راه سکوت خویشتندارانه و اجتناب از طرح علنی بسیاری از مشکلات و موانع را برگزید.

از دید رئیس جمهوری منتخب ملت بنابه تعهدی که در مقابل مردم سپرده، از هرگونه تنش و ایجاد التهاب در جامعه باید اجتناب می‌کرد و آرامش و طمأنینه موجود در کشور را پاسداری می‌نمود تا امید به آینده و اجرای اصلاحات دستخوش آسیب نشود. این روش البته هزینه‌ها و فوایدی دارد که گزینش آن با ملاحظه همین شاخص بوده است.

رویکرد انتخابی خاتمی از دید منتقدان به از دست دادن بسیاری از فرصتها منتهی شده که حفظ و استفاده از آنها می‌توانست بسیاری از گره‌ها و موانع را از مقابل دولت بردارد. لحن انتقادی از ایشان چندی است فزونی گرفته و بویژه اخیراً که رئیس جمهور در جمع جوانان حاضر شده بود مورد سخت‌ترین انتقادها واقع شد. صبوری و دل دریایی خاتمی تمام این انتقادها را پذیرا شد و به تعبیر خود ایشان این صبر ایوب‌وار ذخیره‌ای است که به‌واسطه کویری بودن ایشان نصیبش شده است.

رئیس جمهوری چندی پیش در دیدار با جوانان ضمن دعوت آنان به زنده نگه داشتن نور امید در دلشان و اطمینان به فرجام نیک اصلاحات آغاز شده وعده داد بسیاری از ناگفته‌ها را طی نامه‌ای خطاب به ملت منتشر کند.

پاسخ به یک درخواست

بیان ناگفته‌ها و درددلهای خاتمی یکی از مهمترین درخواست‌هایی بوده که در چند سال گذشته به دفعات بسیار با وی مطرح شده است ولی ایشان هر بار بنا به دلایلی تنها به بیان اندکی از آنها اکتفا کرده است. شاید از دید خاتمی گفتن مطالبی که در ضمیر ناخودآگاه ملت روشن است و طرح موانعی که مردم در ذهنیت خود از آنها آگاهی دارند نیازی به طرح ندارد.

نیمه اردیبهشت ماه امسال خاتمی بالاخره سکوت خود را شکست و نامه معروف و از پیش خبر داده شده خود را خطاب به ملت ایران و نسل جوان و پویای آن منتشر نمود.

این نامه که بیانی زیبا و شرحی مفصل از روندی بود که طی سالهای گذشته بر وی و افکارش گذشته هرچند در فرازهایی از صراحت برخوردار است، اما همچنان سعی نویسنده در طرح دغدغه‌های خود در پوشش و با رعایت حداکثر ملاحظه و ظرافت می‌باشد. نامه خاتمی که نام «**نامه‌ای برای فردا**» را بر پیشانی خود دارد، پاسخ به درخواستی است که جوانان از وی برای طرح حرفهای امروز دارند اما او کوشیده تا حدی از دید فرداییان به مباحث امروز بنگرد.

روزنامه وقایع اتفاقیه که از روزنامه‌های جدیدالولاده می‌باشد انتشار نامه خاتمی را این‌گونه توصیف کرده است:

«اتفاق غیرمنتظره دیروز رخ داد. مرد کویر در مکتوب خویش خطاب به ملت و «همه فرزندان عزیزم که مهر و خشمشان هر دو برای من نعمتی است» نگاشته و ابراز امیدواری کرده است نامه وی سرآغاز فتح بابی برای گفت‌وگو و بازاندیشی باشد. زیرا به اعتقاد رئیس جمهور اصلاح‌طلب عشق کور به عادتهای فسیل شده که رنگ دین و فرهنگ گرفته خود بسترساز بسیاری از نابسامانیهای امروز است و تاءکید دارد بسیاری از ستایش‌ها نیز نه از سر صدق که وسیله‌ای برای رسیدن به اهدافی است «ناخیرخواهانه» رئیس جمهور بر این باور است که «سخن بر سر درست انگاشتن و مطلق کردن فهم و کارکرد خود و قادر دانستن خویش به برآوردن همه خواسته‌ها و تحقق برنامه‌ها نیست، سخن بر سر درستی رویکردهای سیاسی و اجتماعی و شناخت منابع و موانع مردمسالاری به‌طور واقعی است، برای این منظور باید به‌راستی بر ضرورت فهم مسایل برای نقد آنها تأکید کرد وگرنه روشن است وقتی سیاستمدار آگاه و دلسوزی چون دکتر مصدق اشتباه می‌کند، هنگامی که عارف و فقیه و رهبری آگاه و شجاع چون امام خمینی(ره) بارها به صراحت از اشتباهات خود سخن می‌گوید، این بنده خدا بسیار کوچکتر از آن است که ادعا کند که خطا و کوتاهی نداشته است، اما آیا همه وعده‌هایی که گفته می‌شود خاتمی داده بود. «واقعاً من وعده داده بودم یا می‌توانستم وعده بدهم؟» اما این واپسین واگویی رئیس جمهور حاوی تمامی ناگفته‌های اوست؟ خاتمی خود پاسخ می‌دهد:

«این نامه نه دربرگیرنده همه گفتنی‌های من است و نه درصدد پاسخ گفتن به همه پرسش‌ها و نقدها، فتح بابی برای گفتگو و بازاندیشی است.» «ترسیم تصویر جذاب فردای ایران را جز برپایه نقد صادقانه و تجربه‌آموزی از گذشته‌ها نمی‌توان بنا نهاد.»

نامه سیدمحمد خاتمی خطاب به ملت ایران در ابتدا با ارائه توصیفی زیبا از کویر و مؤلفه‌های آن آغاز می‌شود.

«من از کویر آمده‌ام، با همان امید و شکیبایی و ایمان. اما خود را چون بید مجنونی که تنها در گستره کویر ایستاده است، لرزان می‌بینم، بر سر ایمان خود، و نگران که مبادا ناتوان از عمل به عهدی باشم که با خدای خود و با زنان و مردان بزرگوار این مرز و بوم بسته‌ام، ولی امیدوارم، به آینده‌ای امید بسته‌ام که دل و دماغ و بازو و همت فرزندان این کشور در کار ساختن آن است. این نامه‌ای است از انسانی که اگر فاقد هر فضیلتی باشد، فضیلت دوستداری عدالت و ایمان و آزادی را دارد، نامه‌ای به نسلی که باید بار سنگین میراث همه فداکاریها، آفرینندگی‌ها و آزادی‌ها را بر دوش بکشد.»

نامه تاریخی رئیس جمهوری که انتظار می‌رفت با واکنش‌های بسیار مواجه شود در سطح نسبتاً محدودی موجب بروز واکنش شد

آقای خاتمی براساس آموزه‌های فکری و بررسی‌های تاریخی که در سیر مطالعاتی خویش از تاریخ ایران و تاریخ اندیشه سیاسی طی سالهای گذشته داشته درد بی‌درمان و مزمن جامعه ایرانی را حضور دیرپای نظامهای استبدادی در تاریخ ایران تشخیص داده است. از دید ایشان شجره خبیثه استبداد به دلیل قدمت و کهنگی در طی قرون، فرهنگ متناسب با خود را تولید کرده و گسستن از چنبره این فرهنگ به زمان طولانی نیاز دارد. این درد کهن در موارد متعدد در سخنان و مکتوبات رئیس جمهور طرح شده است از جمله در نامه اخیر ایشان نیز بحث استبداد و فرهنگ آن آمده است:

«استبداد، خوداندیشی و خودباوری را از مردم می‌گیرد و جان و جهان آنان را پر از ترس می‌کند. در فضای استبداد، هر کس درپی بیرون کشیدن گلیم

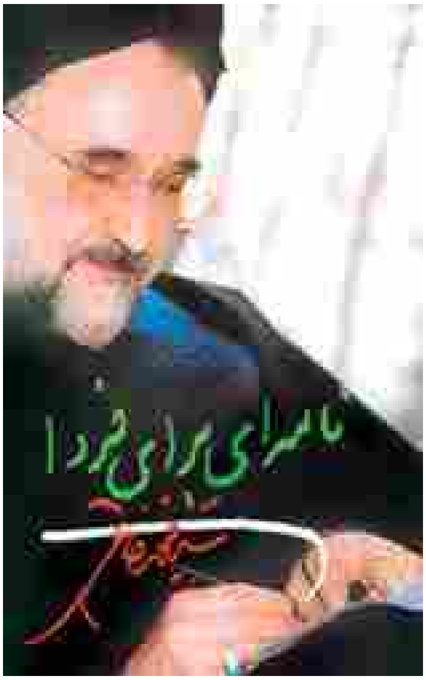

خویش از آب است. دروغ، نفاق و ریا در جامعه رواج می‌یابد... فشار نظام استبدادی انسانها را کلافه می‌کند و اجازه نمی‌دهد که نیروی معجزه‌گر درونی افراد را که در جمع تجلی می‌یابد، بشناسد... طبع جامعه استبدادزده، حتی مبارزان را نیز به این پندار می‌رساند که زور را جز با زور نباید یا نمی‌توان پاسخ داد. روی آوردن به تشکل‌های پنهانی و زیرزمینی و اقدام به ترور در برابر سرکوب و آشوب در برابر اختناق باز هم بخشی از سرگذشت تلخ تاریخ ما است... ما قرنها محکوم خودکامگی بوده‌ایم، که حتی گاه با دین و فلسفه نیز توجیه شده است. فره ایزدی ـ که در ریشه خود نشانه هوشمندی و حکمت والای ایرانی است و معتقد است که حکومت از آن خرد و عدالت یا فضیلت است و آن که برخوردار از فره ایزدی است شایسته حکمرانی ـ در فضای استبدادزده، دچار تحریف بزرگ شده و به این صورت درآمده است که هر کس و ناکس که با زور و شمشیر و سرکوب بر جامعه مسلط شد، هم او صاحب فره ایزدی است، **همین تحریف در فرهنگ اسلامی نیز بروز کرد، آنجا که سلطان را سایه خدا می‌دانست و جامعه را خدایی می‌خواست. در نتیجه چنان شد که هر جبار خونخواری ظل‌الله نام گرفت و به نام خدا بندگان خدا را به بردگی کشاند.»**

حریم آهنین

آقای خاتمی در نامه مفصل خود ضمن دفاع از دستاوردهای اصلاحات در کشور و روند رو به جلوی آن نوشته است:

«امروز گرچه هنوز نقد و نظر هزینه‌های سنگینی دارد ولی دیگر منتقد، دشمن پیغمبر قلمداد نمی‌شود. امروز گرچه هنوز این درد و مصیبت را داریم که انسانی ارزشمند که شاید سابقه حضورش در انقلاب و جبهه بیش از سابقه تصدی فلان قاضی بی‌تجربه‌ای باشد که گشاددستانه حکم ارتداد صادر می‌کند و مبارزی که پا و سلامت خود را برای انقلاب داده و همواره از موضع دین خواستار اعتلای آزادی بوده است ولو در برداشت و نظر خود دچار خطا شده باشد به ناحق به ارتداد متهم و براساس آن محکوم می‌شود ولی این نیز دستاورد کمی برای جامعه ما نیست که جز معدودی افراد هیچ کس از حوزه‌های علمیه گرفته تا دانشگاهها و تا سطح مسوولان، این برخورد و حکم را پذیرا نمی‌شوند. امروز دخالت در امور و احوال شخصی افراد به‌مراتب کمتر از گذشته شده است. گرچه حتی یک مورد آن نیز ناحق و نابه‌جاست. امروز گرچه در برابر قانونی کردن حدود و جرم سیاسی در عمل به نص قانون اساسی مقاومت می‌شود، ولی مقاومت‌کنندگان در اقلیت شکننده‌ای قرار گرفته‌اند، همان‌گونه که هم‌پیمانان دیروز آنها نیز ناچارند با شعار اصلاحات در صحنه حضور یابند و از انتساب بی‌پرده به گرایشهای تنگ‌نظرانه پرهیز کنند.»

نامه تاریخی رئیس جمهوری که انتظار می‌رفت با واکنش‌های بسیار مواجه شود در سطح نسبتاً محدودی موجب بروز واکنش شد. از حیث انتشار گرچه روزنامه‌ها غالباً با تیترهای درشت متن کامل آن را درج کردند، اما برخی محافل طیف منتقد تلاش کردند نوعی بی‌توجهی نسبت به آن نشان دهند. در سطح روزنامه‌ها، وقایع اتفاقیه با تیتر «هزار باده ناخورده» سرمقاله‌ای درج کرد و در آن نوشت: «خاتمی در تمام مدت ریاست جمهوری‌اش نشان داد که پاسخگوست و پاسخگویی را نه به عنوان شعاری مقطعی و مصلحتی، بلکه به عنوان شیوه‌ای مداوم و همیشگی و سنتی ماندگار پذیرفته است و صدالبته خوب می‌داند که پاسخگویی بدون پذیرش پرسشگری بی‌معناست.»

روزنامه رسالت هم در مقابل پیرامون این نامه نوشت: «اینکه چه کسانی به قانون اعتقاد ندارند آدرسی در این نامه داده نشده است! اینکه چه کسانی کار خود را توجیه قانونی می‌کنند در آن مورد هم سکوت شده است! اما دعوت ایشان برای کارایی و کارآمدی قانون در همه سطوح امری ممدوح است. باید پذیرفت و صمیمانه لبیک گفت.»

از میان چهره‌های سیاسی طیف‌های مختلف اشاره به برخی واکنش‌ها درخصوص نامه خاتمی جالب توجه است.

حبیب‌الله عسگراولادی دبیرکل حزب مؤتلفه اسلامی معتقد است: «دردها و مشکلات مردم فراتر از مباحث مطرح شده در نامه رئیس جمهوری است. مخاطب این نامه با توجه به نوع نگارش آن قاطبه ملت ایران نیستند و این نامه تنها می‌تواند در بخش نخبگان سیاسی جامعه دنبال مخاطب باشد، زیرا امروز مردم دردها و مشکلاتی فراتر از مباحثی که رئیس جمهور مطرح کرده هم دارند و شاید در آن زمینه‌ها هم در ادامه، صراحت‌ها یا اشاره‌هایی داشته باشند.»

نجفقلی حبیبی از چهره‌های طیف اصلاح‌طلب هم در این ارتباط گفته است: «نامه خاتمی نشان می‌دهد که رئیس جمهوری خود را در حریم آهنین قرار نداده، بلکه در معرض همه انتقادات و تشویق‌ها، امیدها و ناامیدی‌ها قرار داده که روش نوینی در اداره کشور است.»

مدیرمسوول روزنامه کیهان نیز اظهار داشته که «نامه خاتمی یک انشاء زیباست که در انتها انسان متوجه نمی‌شود بالاخره ع ل م بهتر است یا ثروت؟»

به هرحال هرچند اظهارنظرها پیرامون این نامه تاریخی متنوع است ولی باید تأثیر واقعی آن را در مخاطبان اصلی خاتمی که نسل جوان و زنده کشور می‌باشد جستجو کرد. بی‌تردید سخنان خاتمی به عنوان کسی که روند اصلاحات اساسی در کشور را از منظری تاریخی نگاه می‌کند بسیاری ناگفته‌ها برای فردا و فرداها خواهد ماند اما آنچه امروز بر قلم او جاری شده حرفهای امروز در قالب نامه‌ای برای فرداست. هرچند در آن حرفهای فردا نیز وجود دارد که امروز بیان می‌شود.

■

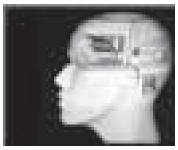

گفتنی‌های علمی

ارتباط غذا خوردن با خودکشی!

هیچ می‌دانستید اختلال در غذا خوردن با خطر بروز خودکشی ارتباط مستقیم دارد؟

درواقع مطالعه پژوهشگران بر روی زنان سوئیسی نشان داد، اختلال در خوردن غذا با تلاش این افراد برای خودکشی در گذشته رابطه داشت.

به گزارش پایگاه خبری مرکز توسعه سلامت / محققان بیمارستان دانشگاه زوریخ سوئیس دریافتند، زنانی که به اختلال کم‌خوری مرضی یا انورکسی مبتلا هستند، بیش از دیگران در فکر خودکشی هستند.

دکتر «گابریلا میلوس» و همکارانش در این بیمارستان همچنین دریافتند، بیشتر زنان مورد مطالعه، همراه با اختلالات غذا خوردن، به ناراحتی‌های روحی دیگر نیز مبتلا هستند به‌طوری که تقریباً ۸۴ درصد این زنان دچار دیگر ناراحتی‌های روانی و روحی بودند.

محققان تصور می‌کنند، ارتباط بین خودکشی و کم‌خوراکی مرضی، براثر نبود امواج کنترل کننده در مغز این افراد باشد.

چند نکته برای درمان جوشهای صورت شما

به نظر شما برای پیشگیری و درمان جوشهای عفونی چه باید کرد؟

این سؤالی است که معمولاً زنان و مردان جوان با آن روبرو هستند.

اما به گفته متخصصان، به‌طور کلی شستن صورت با یک صابون ملایم دو بار در روز، برای حفاظت از پوست صورت مفید است، البته باید پس از هر بار شستشو صورت با دقت آب کشیده شود تا اثرات صابون روی آن باقی نماند.

همچنین فشردن جوشهای عفونی کار درستی نیست، زیرا می‌تواند سبب عفونت و بدتر شدن وضعیت جوش شود، اما تخلیه جوشهایی که در مرکز آنها اندکی چرک به رنگ متمایل به زرد دیده می‌شود، اشکالی ندارد. این درحالی است که فشردن منفذهای سرسفید پوست نیز کار اشتباهی است، زیرا این منافذ سرسفید در مقایسه با منفذهای سرسیاه پوست، از مرکز کوچکتری برخوردارند و فشردن آنها سبب پاره شدن دیواره آنها و نفوذ مواد درونشان به پوست مجاور و درنهایت پیدایش جوش چرکی می‌شود.

درحالی که منفذهای سرسیاه پوست درحقیقت منافذ مسدود شده پوست هستند که تخلیه آنها هیچ اشکالی ندارد.

در پایان باید گفت: خانمهایی که آرایش می‌کنند نیز هر شب باید به‌طور کامل آرایش صورت خود را پاک کنند و اگر پوست حساسی دارند، باید از مواد آرایشی غیرچرب استفاده کنند.

باگذشت‌ترین مردم کسی است که در عین توانایی چشم‌پوشی کند.

● امام حسین(ع)

عاشقانه‌های جنون

براساس سرگذشت:
مجد

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

۱ـ به روایت مجد:

از گذشته‌ام هیچ چیز به یاد نمی‌آوردم. انگار از روز ازل در همان چهار دیواری که همه آدم‌هایش مانند خودم یکدست سفیدپوش بودند به دنیا آمده بودم. حتی تا چند وقت نمی‌دانستم اسم آن محیط چیست؟ اولین بار از زبان «صادق ادیسون» اسم این محل را شنیدم که گفت:

ـ دیوونه‌های واقعی دارند راست راست توی خیابون راه میرن، اون وقت من رو که می‌خواستم اختراعات «نیمه تمام» ادیسون رو کامل کنم، آوردن انداختن توی دیوانه خانه!

و از آن موقع بود که فهمیدم من به عنوان یک بیمار روانی، در یک آسایشگاه روانی ـ یا به قول صادق ادیسون: دیوونه خانه ـ زندگی می‌کنم. فراموشی من نوع عجیب و منحصر به فردی بود؛ این را اولین بار «خانم دکتر قشنگه» بهم گفت:

ـ بیماری تو چیز عجیبیه، اسم همه چیز رو می‌دونی... تمام اصول انسانی و آداب اجتماعی رو رعایت می‌کنی... بعضی وقتها اندازه یک دکتر و یک مهندس اظهار علمی می‌کنی... ولی درباره خودت هیچی نمی‌دونی... نه اسمی و نه فامیلی... حتی یک نفر رو هم از گذشته ات نمی‌شناسی... این خیلی عجیبه... لااقل من یکی که در همه عمر کوتاه پزشکی‌ام چنین چیزی رو تجربه نکردم!

آری، خانم دکتر قشنگه هر بار این حرف را می‌زد، یک چیزهایی توی ذهنم جرقه می‌زد و تصویری گنگ و محو از صحنه‌ای که نمی‌دانستم چیست، توی مغزم روشن می‌شد؛ هر یک رویای نیمه تمامی که هر مرتبه آن را می‌دیدم این بود که: «یک جا نشسته‌ام و دارم اشک می‌ریزم و می‌بینم که یک مرد تنومند دارد یک زن نحیف و لاغر را کتک می‌زند، اما آن زن فقط به من می‌گوید: فرار کن...؟

هر بار هم که این صحنه در ذهنم مجسم می‌شد دچار سردرد می‌شدم که در نتیجه، «خانم دکتر مهربون» هول می‌شد و می‌گفت «دیگر فکر نکن... خودت رو عذاب نده...» این لقب «دکتر مهربون» را همان «صادق ادیسون» روی خانم دکتر ـ که مهربان‌ترین پزشک آنجا بود ـ گذاشته بود. قصه خود «صادق ادیسون» هم شنیدنی، تلخ و جالب بود؛ ظاهراً از بچگی هر از گاهی دچار برخی واکنش‌های روانی آنی می‌شده، اما چون بی خطر بوده و کسی هم این رفتارهایش را جدی نمی‌گرفت، هرگز به پزشک مراجعه نکرد، تا اینکه این مشکل همراه او بزرگ می‌شود و بعدها که مهندس برق می‌شود و صاحب زن و بچه می‌گردد، یکشب که ـ گویا ـ دوباره دچار این حالت می‌شود (و این بار خیلی حادتر) نیمه‌های شب از خواب بیدار می‌شود و «به قول خودش» برای اینکه ثابت کند که بدن انسان می‌تواند یک ژانراتور قوی باشد، سیم لخت برق را به بدن دو فرزند و همسرش متصل می‌کند و سپس کنتور را می‌زند و... بعد از مرگ آن سه نفر، تا چند وقت در زندان به سر می‌برد، تا اینکه کم کم مشکل روانی اش مزمن می‌شود و در نهایت کارش به تیمارستان می‌کشد!

سوای «صادق ادیسون»، چند بیمار روانی دیگر نیز جزو دوستان ثابتم بودند، مانند «بلبل»، که علاقه شدید و جنون آمیزی به آواز خواندن داشت و در نتیجه روزی ۲۴ ساعت آواز خواندن کارش به دیوانه خانه کشید! و یا آلبرت که یک ارمنی بی آزار نشان می‌داد، اما گویا از چند سال قبل به شدت از پول تنفر پیدا می‌کند و سرانجام یک روز که همه پولهایش را از بانک می‌گیرد و وسط خانه آتش می‌زند، توسط خانواده‌اش به این مرکز اعزام شد.

و اما سوای آن دو، «آرش» هم جزو دوستانم بود؛ و بهترین رفیقم. اما او دیوانه نبود و هفته‌ای دوبار به دیدنم می‌آمد. در مورد او و گذشته‌اش و پیشینه رفاقتمان نیز چیزی نمی‌دانستم، فقط همین را از زبان خودش می‌شنیدم که «من با تو داخل یک پارک آشنا شدم، اون روزها اینطوری نبودی، اما باز هم چیزی از گذشته ات نمی‌دانستی... تا اینکه یک روز وسط زمستان لخت شدی و پریدی وسط حوض بزرگ پارک، که فردای آن روز دکترها گفتن باید تحت درمان بیمارستان روانی باشی»!

آری، این تنها چیزی بود که از «آرش» می‌دانستم. و یک چیز دیگر هم بود؛ هر بار که آرش به سراغم می‌آمد، دوباره همان تصویر «زنی که از یک مرد کتک می‌خورد و به من می‌گفت فرار کن» دوباره در ذهنم مجسم می‌شد! و در اینطور مواقع بود که آرش بلافاصله دست داخل جیبش می‌کرد و دور از چشم مسئولان بیمارستان یک قرص را می‌انداخت داخل دهانم و در گوشم زمزمه می‌کرد: «بیمارستان که نیست، غسالخونه است... بی معرفتها از دادن یک قرص مسکن ساده به مریض هم ابا می‌کنند. مگه یک استامینوفن ساده که نگذاره تو سر درد بگیری چقدر ارزش داره!» و هر بار که آرش آن قرص را به خوردم می‌داد، از چند دقیقه بعد کم کم دچار خلسه می‌شدم و طوری آرامش پیدا می‌کردم که دیگر به هیچ چیز فکر نمی‌کردم... من عاشق قرص‌های آرش بودم... تا آن روز که «خانم دکتر مهربونه» آن جنجال را راه انداخت...

○

۲ـ به روایت سایه، یا: خانم دکتر:

از بچگی دوست داشتم در بیمارستان‌های روانی کار کنم. شاید انگیزه اولم، جذاب بودن کار با یک تعداد آدم محروم بود که معنی «بدی» را نمی‌دانستند، حتی اگر کار بد می‌کردند! و بعدها که به عنوان روانپزشک در این مرکز مشغول شدم، از شغلم خوشم آمد. لقب «خانم دکتر مهربونه» را اولین بار «صادق ادیسون» آتشپاره برویم گذاشت و بعداً تمام بیماران با این نام صدایم می‌کردند. و من که می‌دانستم این موجودات بی گناه غرضی از این «اسم گذاری ندارند»، به روی خودم نمی‌آوردم. و اما علت اصلی و انگیزه اولی که باعث شد توجهم به «بی خیال» جلب شود (مجد قبل از این که مورد شناسایی قرار بگیرد و از آن جایی که هیچکس اسمش را نمی‌دانست، بین بیماران به بی خیال معروف بود) این بود که در میان آن همه بیمار، فقط «بی خیال» بود که هرگز مرا «دکتر ...» صدا نمی‌کرد و بهم می‌گفت، «خانم دکتر»! بعدها که بیشتر متوجه «بی خیال» شدم، پی بردم که او یک جنتلمن واقعی است، با ادب، با شخصیت، صاحب اطلاعات عمومی قوی و بالا، و در مجموع، جوان ۲۷ یا ۲۸ ساله‌ای که اگر مشکل فراموشی گذشته‌اش را نداشت، هیچ دلیلی برای حضورش در یک بیمارستان روانی نمی‌شد پیدا کرد. در این میان چیزی که خیلی باعث تعجبم می‌شد، حضور یک روز در میان دوست «بی خیال» یعنی آقایی به نام «آرش»، بالای سر مریض ما بود. چندبار که از خودش پرسیدیم چه نسبتی با «بی خیال» دارد، گفت: «فقط دوستش هستم»! اما برای من خیلی عجیب بود که یک نفر ـ که به ظاهر خیلی هم ثروتمند بود ـ فقط به پاس دوستی چند ماهه با کسی که در پارک با هم دوست شده‌اند، اینگونه مخارج او را بپردازد و یک روز در میان نیز به دیدنش بیاید! آن هم برای بیماری که ـ به ظاهر ـ هیچ منفعتی برای آرش نداشت!

همین چیزها باعث شد حواسم به رابطه «بی خیال» با آرش بیشتر جمع شود، مخصوصاً که به تجربه فهمیدم هر وقت آرش برای همان یک ساعت ملاقات به بیمارستان می‌آمد، به محض رفتنش، بی خیال بیش از پیش دچار خلسه می‌شود و در عین حال، همه آموزشی را که من ظرف روزهای گذشته جهت کمک به ذهن او برای پیدا کردن گذشته‌اش کرده بودم بی تاثیر می‌شد! تا این که یک روز آقای «پارسا» که مسئول نظافت اتاق بیماران است، به سراغم آمد و گفت: «خانم دکتر من دیدم که آرش یک چیزی رو ـ شبیه قرص ـ یواشکی و دور از چشم بقیه، به خورد بی خیال داد!» این حرف پارسا خیلی تکانم داد و به فکر فرو رفتم و نقشه‌ای کشیدم و یک روز، ساعتی قبل از آمدن آرش به سراغ بی خیال رفتم و چون می‌دانستم به من احترام می‌گذارد بهش گفتم: «اگر به من احترام می‌گذاری، این مرتبه که آرش از اون قرصها بهت داد، اون رو قورت نده، بلکه با زبانت

قرص رو بگذار گوشه دهانت تا بعد از رفتن آرش، قرص رو به من بدی، ولی به شرطی که به آرش نگی، قبول؟»

○

۳ـ به روایت مجد:

دکتر مهربونه گفت: «قبول»؟ و من هم گفتم قبول و قول دادم هر کاری او می‌گه انجام بدهم. آن روز آرش طبق معمول به سراغم آمد. چندتا کمپوت برایم آورده بود و بعد ـ مثل همیشه ـ بهم گفت: «تو هیچکس رو توی زندگی نداری، نه پدر و مادر و نه خواهر و برادر... واسه همین اصلاً نباید نگران باشی؟»

آرش این حرفها را زد و بعد، نگاهی به اطرافش انداخت و چون کسی را متوجهمان ندید، دست داخل جیبش کرد و با مهربانی گفت: «اگه من نباشم و این قرص‌های مسکن رو بهت ندم، از درد می‌میری» این را گفت و کپسول را انداخت داخل دهانم، من هم ـ طبق قولی که به خانم دکتر قشنگه داده بودم ـ کپسول را با زبان هل دادم گوشه لپم و آن را روی پنبه ظریفی که کنج دهانم بود نشاندم آرش هم وقتی مطمئن شد که کپسول را خورده‌ام، با خیال راحت بلند شد و خداحافظی کرد و رفت. بعد «خانم دکتر» به سراغم آمد و وقتی کپسول را از دهانم خارج کردم و تحویلش دادم، خندید و گفت: «باریکلا پسر خوب، معلوم شد به من احترام می‌گذاری» من اما، بی آن که به حرفم فکر کرده باشم پاسخ دادم: «نه خانم دکتر... من شمارو دوست دارم...» و او یک مرتبه ایستاد و زل زد توی چشمانم. نمی‌دانم، شاید از اینکه یک روانی به او اظهار علاقه کند، شاکی شده بود! و من سرم را پایین انداختم،

○

۴ـ به روایت سایه، یا: خانم دکتر:

این دفعه اولی نبود که یک بیمار به من اظهار علاقه می‌کرد، اما «بی خیال» یکطوری گفت: «شما رو دوست دارم» که جا خوردم! و اما ساعتی بعد که آن کپسول را به آزمایشگاه فرستادیم و جوابش را گرفتیم، آن وقت دلم به حال بی خیال ـ که حالا می‌توانستم باور کنم بی خیالش کرده‌اند ـ سوخت! آری، دکتر آزمایشگاه می‌گفت: «این کپسول یک نوع بسیار کمیاب و البته خیلی گرانقیمته که در ایران هم وجود نداره، این قرص که جنبه تسکین هم داره، مخصوص استفاده برای بیماران روانی است که دوست دارند از گذشته شان فرار کنند، اما چون خیلی گران است، هر کس بهش دسترسی نداره... من مطمئنم این کپسول‌ها رو از آمریکا آوردند.»...

بعد از حرفهای دکتر آزمایشگاه به فکر فرو رفتم و این سئوالات در ذهنم پر شد: «چرا این قرص گران قیمت رو به خورد این بیچاره می‌دن؟ این آرش کیه که این قرصها رو به بی خیال می‌ده؟ گذشته این مرد جوان چیه؟» و... و سئوالات بی شمار دیگری که برای پیدا کردن پاسخشان فقط یک راه وجود داشت؛ «این مرد باید درمان بشود!» برای درمان او نیز اولین راه آن بود که چنین قرص‌هایی را مصرف نکند، اگرچه مصرف نکردنش عذاب زیادی برای «بی خیال» داشت و زجر زیادی می‌کشید تا یک مرتبه قرص‌هایی را که چند ماه مصرف می‌کرده کنار بگذارد، اما خوشبختانه این درد و عذاب بیشتر از یک ماه طول نکشید. از سوی دیگر، در جلسه بعدی که قرار بود آرش بیاید تا او را توسط پلیس دستگیر کنیم، او خیلی سریع فضا را ناامن دید و گریخت. اما ایرادی نداشت. زیرا آنچه را که ما قصد داشتیم از زبان آرش ـ که بعداً مشخص شد برادر ناتنی بی خیال می‌باشد ـ بشنویم، حدود چهل روز بعد از زبان خود «مجد» شنیدیم! البته آن یک ماه هم به مجد خیلی سخت گذشت و هم به من که می‌دیدم بیمارم برای به یاد آوردن گذشته‌اش چه دردی را تحمل می‌کند! یک روز که مجد داشت درد را تحمل می‌کرد، برای این که کمی تسلی اش بدهم گفتم: «عیبی نداره... در عوض تا چند وقت دیگر همه چیز رو یادت میاد و خوشبخت میشی» اما او که در این چند هفته آخر هم لاغر و هم نشانه‌های بیماری‌اش کمتر شده بود، در حالی که به سختی لبخند می‌زد گفت: «فقط امیدوارم گذشته‌ام چیزی نباشد که باعث بشه تو رو از دست بدم!»

آن روز «مجد» طوری با حرارت این حرف را زد که من یقین پیدا کردم که او دارد سیر بهبودی را طی می‌کند!

○

۵ـ به روایت مجد:

قبل از اینکه با پی بردن به گذشته‌ام بتوانم بفهمم که حالم خوب شده است، اینگونه فهمیدم دارم خوب می‌شوم که «طعم دلچسب عشق» را داشتم درک می‌کردم! آری، من خوب می‌فهمیدم که خانم دکتر ـ که حالا او را سایه صدا می‌کردم ـ به من علاقمند است، و در مورد خودم نیز یقین داشتم که عاشق او شده‌ام! و اما گذشته‌ام، عجب سرنوشت تلخی در گذشته داشته‌ام، من فرزند یک خانواده ثروتمند بودم که یک روز در سن هفده سالگی که کنار پدرم داخل ماشین نشسته بودم و او رانندگی می‌کرد، ناگهان کنترل فرمان از دست پدرم خارج شد و ماشین چپ کرد. آنجا، زیر ماشین، پدرم در حالی که سرش روی سینه من بود نفس آخر را کشید و به این ترتیب من دچار یک شوک روحی شدید شدم. بعد از مرگ پدر، مادرم که خود را تنهای تنها می‌دید، طوری در خودش فرو رفت که حتی متوجه نشد که حال من دارد روز به روز بدتر می‌شود. تا اینکه چهارده ماه پس از مرگ پدر، یکی از شرکای پدرمان فقط به قصد به دست آوردن ثروت زیاد پدر که حالا به مادر رسیده بود، با مادر من ازدواج کرد، مردی شیطان صفت به نام چنگیز که همراه با دو فرزندش ـ آرش و حمیرا ـ وارد زندگی ما شدند تا ثروت به ارث رسیده پدر را بالا بکشند. اما قصه اصلی از هنگامی شروع شد که چنگیز فهمید مادر بیچاره‌ام، تمام دار و ندارش را به نام من کرده است! و حالا آن تصویر ذهنی را که در دوران «بی خیال» بودنم، ذهنم را پر می‌کرد به یاد می‌آورم، چنگیز صبح تا شب مادرم را کتک می‌زد و شکنجه می‌کرد تا وکالتی را که در مورد ثروت پدر به من داده بود پس بگیرد، اما مادر که می‌دانست با این کار چه ظلمی به من خواهد کرد، مدام به من می‌گفت: «فرار کن. مجد از این خونه فرار کن»! ولی من که در آن ایام هنوز دچار آن شوک روحی بودم، فقط می‌نشستم و مادر را نگاه می‌کردم. تا اینکه یک روز مادر نیز ـ لابد به دلیل کتک‌هایی که خورده بود ـ مرا تنها گذاشت و به نزد پدر رفت. از آن روز به بعد، چنگیز و پسرش آرش به جان من افتادند، اما خیلی زود فهمیدند که اگر مرا به عنوان یک دیوانه بی نام و نشان راهی تیمارستان کنند، می‌توانند به راحتی و با پرونده سازی، تمام ثروت خانواده مرا بالا بکشند، یعنی همان کاری که کرده بودند! تنها نگرانی آنها این بود که مبادا من یک روز گذشته‌ام را به یاد بیاورم و به همین خاطر بود که آرش نامرد، نه به اسم برادر ناتنی، بلکه به عنوان دوستی که از گذشته من بی خبر است، در بیمارستان روانی به سراغم می‌آمد و آن قرصهای لعنتی را به خوردم می‌داد. بعد هم که قضیه لو رفت، آنها با این امیدواری که لااقل پنج، شش ماه طول می‌کشد تا حال من خوب شود، تدارک رفتن برای همیشه به خارج را دیدند،د اما غافل از این که یک فرشته، همچون «سایه» بالای سر من بود و توانست در عرض ۵۰ روز طوری سلامتی را به من باز گرداند که درست هشت روز قبل از فرار تیمور و آرش و حمیرا به اروپا، آنها را به دادگاه بکشانم و توسط وکیل قوی ای که «سایه» برایم استخدام کرده بود، آن کثافتها را به زندان بفرستم و حق و حقوق خودم را پس بگیرم! حالا من مانده بودم و سایه!

○

۶ـ به روایت سایه:

آری، بالاخره مجد نیز مرا «خانم دکتر مهربونه» صدا کرد، اما درست در لحظه‌ای که به عقد او درآمدم. و اما عروسی من و مجد به یک دلیل نوظهورترین جشن عروسی بود، در جشن ازدواج ما، کلیه «دیوانه‌های بی خطر» بیمارستان روانی که در آن کار می‌کردم، یعنی کسانی که بیمار من و دوستان مجد بودند، شرکت کردند. و حالا... هر دو خوشبخت هستیم!

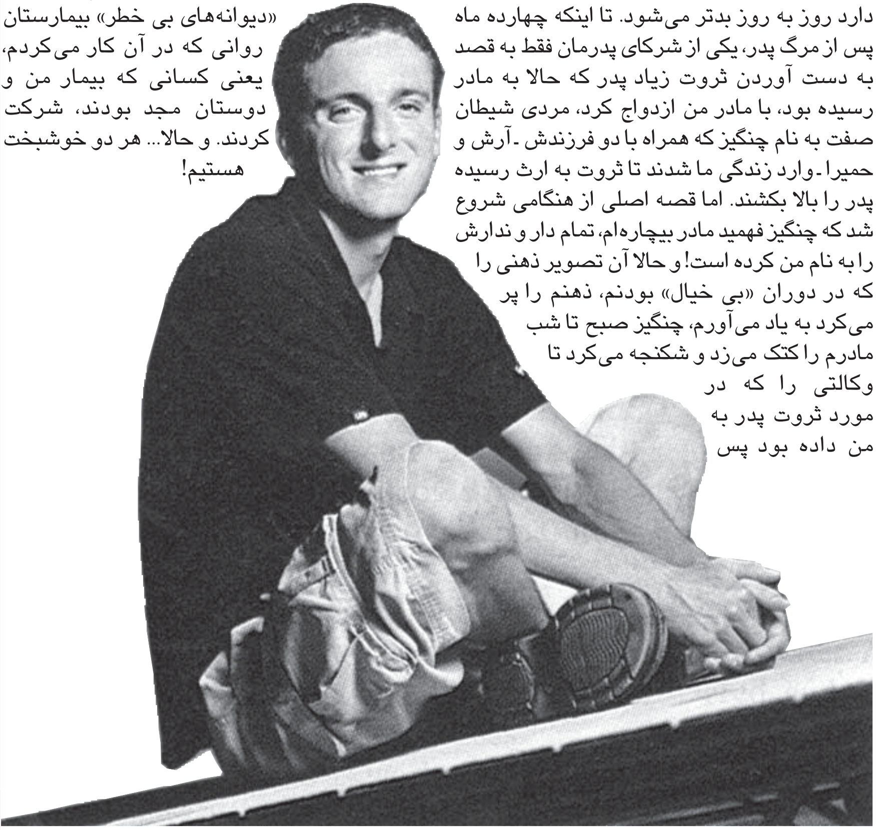

آنکه ادب بر وی تحمیل شود و تربیت نفس سر کش او را مهار نماید گناهان او کم می شود

• عزرالحکم

مصاحبه با دکتر هرمز انصاری معلم عشق و اندیشه

«چه را» «چرا»؟

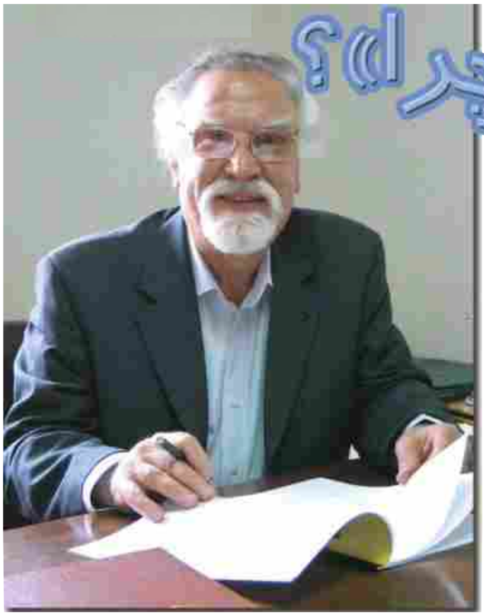

نام هرمز انصاری - در ذهن مردم ایران - با «آموزش زبان خارجی» آستر شده است.

او از دوره تحصیل در دبیرستان «انگلیسی» درس داده است و از سال اول دانشکده سازماندهی آموزشی.

اما ما روزنامه‌نویس‌ها به‌گونه دیگری نیز او را می‌شناسیم.

صاحب‌نظر در زندگی کودکان و نوجوانان و جوانان؛ و به کلامی دیگر در زندگی اجتماعی و تحصیلی مردم.

در این که «چه را»، «چرا» و «چه‌گونه» یاد بگیریم.

اولین بار که این موسپید دل جوان را دیدم و به چشمانش چشم دوختم، احساس کردم که با تمام وجودش، با همه سلولهایش، در خدمت کودکان و نوجوانان و جوانان است. به آنها می‌اندیشد، برای آنان می‌نویسد، با آنان زندگی می‌کند و آنان را آموزش می‌دهد که درست بیندیشند و اندیشه‌های خود را درست بیان کنند.

زیبا احساس کنند و احساس خود را به همان زیبایی بر زبان آورند.

کتاب «کوتاه‌نویسی‌های هرمز انصاری» را بهانه دیدارمان کردیم و با کسی که پنجاه و چند سال با «عشق» و «اندیشه» زندگی کرده است و با تلنگرهای کوچک اندیشه‌های بزرگ برانگیخته، به گفتگو نشستیم.

دعوت ما را پذیرفت و به دفتر مجله آمد.

حرف اولش این بود که عصر ما عصر سرعت است؛ ما وقت نداریم چندصد صفحه کتاب بخوانیم تا یک پیام کوچک یا بزرگ را یاد بگیریم.

همه چیز درحال تغییر است، تحول است، سرعت گرفتن است و زبان بیان نیز باید - در هماهنگی با سرعت و دقت و ظرافت - پاسخگوی نیاز عصر ما گردد.

ما باید بچه‌ها را از درازگویی و مطلق‌گویی و به کار بردن واژه‌های هم‌معنا و تکراری - و حاشیه‌پردازی - دور کنیم.

باید به آنها کمک کنیم که با واژه‌های دقیق و شفاف، در ساختارهای خوش‌آهنگ، کوتاه و پرپیام حرف بزنند و بنویسند.

باید توان و مهارت آن را داشته باشند که آنچه را می‌اندیشند - آن‌گونه که می‌اندیشند - در ذهن خواننده یا شنونده بکارند. و احساس خود را با همان لطافت و زیبایی به زبان آرند.

و از اینجا بود که گفتگوی‌مان به «انشای مدرسه» رسید.

○ چرا جزو کارهایتان - به انشای دانش‌آموزی تا این اندازه بها داده‌اید؟

○○ از دوره دانش‌آموزی خود، متوجه این امر بسیار مهم شدم که اگر معلم زبان تفهیم و شاگرد زبان تفهم داشته باشد «تفاهم» خیلی زود دست می‌دهد.

و این در مورد همه ارتباطهای زبانی صادق است - ثمره پیوند تفهیم و تفهم «تفاهم» است. به کلامی دیگر اگر زبان تولید قدرت تفهیم داشته باشد و زبان درک توان تفهم «تفاهم» آنها را یکی خواهد کرد.

و خود، از همان زمان، روی «اندیشه و بیان» کار کردم - تا هم چیزی برای گفتن داشته باشیم و هم هنر عرضه داشته‌هایمان را.

و در این سالهای معلمی، شاید از همان سالهای اول، توانستم نوشته‌های حجیم درسی را تا حد چند جلسه آموزشی کوچک کنم. که «کوتاه‌نویسی‌ها» خود نمونه غیردرسی آن در زمینه‌های هنر و ادبیات و فلسفه و تعلیم و تربیت است.

○ لازمه چنین کاری چیست؟

○○ روزها و هفته‌ها و ماهها و سالها به ظرافت و استحکام و زیبایی و دقت «عرضه» فکر کردن و بهتر است بگویم «کار کردن».

تو با چند رنگ معدود می‌توانی تا بی‌نهایت تصویر غیرتکراری بکشی. واژگان همان رنگهای توست و ساختارها تصویرگری است. نت‌ها محدودند و آهنگ‌هایی که تو می‌سازی، نامحدود.

> **به نظر من هوشمندترین آدمها کسی است که بداند چه چیزی چه موقع باید تغییر کند، و این تغییر را به مدد دانش و خرد و اندیشه و تلاش و شهامت خود موجب شود**

برای آن کس که به موسیقی بیان، به شفافیت واژگان، و به اثرگذاری حرفهایش می‌اندیشد مهم آن نیست که چه می‌شود یا می‌خواند، مهم آن است که چگونه بیان می‌کند یا می‌نویسد.

کار معلم آن است که پیچیدگی‌هایی را که از راه گوش می‌گیرد، سهل و ساده و شیرین و به‌یادماندنی به زبان آرد.

ما، در ساده‌گویی، پیام را کمرنگ نمی‌کنیم، از سروته آن نمی‌زنیم.

ما ساده‌گویی را در به‌کار گرفتن واژگان «آسان» نمی‌دانیم - در آن شیوه گفتار و نوشتار می‌دانیم که شنونده یا خواننده احساس کند آن را از قبل می‌دانسته است. برایش امری بدیهی و قابل قبول باشد - آن ببیند، لمس کند، احساس کند.

○ فکر می‌کنید «کوتاه‌نویسی‌ها» کمکی به این امر می‌کند؟

○○ بله،کار اصلی کوتاه‌نویسی «اندیشه‌ورزی» است. ما در کوتاه‌نویسی کل و کلی را می‌دهیم و شنونده یا خواننده - با پشتوانه تجربه و دانش و خودش - تلاش می‌کند آنها را بفهمد، تفسیر کند و زندگی حال و گذشته‌اش را با آن بخواند، حتی برای آینده‌اش تصویرگری کند.

○ با این روش خیلی چیزها تغییر می‌کند؟

○○ کار معلمی «تغییر» است - تغییر و تحول و نوآوری. رسالت معلمی در آن است که رفتن آنچه را رو به رفتن دارد تسریع کند و برای آنچه که هنوز نیامده است - و باید بیاید - بسترسازی.

به نظر من هوشمندترین آدمها کسی است که بداند چه چیزی چه موقع باید تغییر کند، و این تغییر را به مدد دانش و خرد و اندیشه و تلاش و شهامت خود موجب شود.

○ با مشکلات چه‌طور کنار آمدید؟

○○ آدم وقتی عاشق شد، به آنچه دیگری «مشکل» می‌نامد بهایی نمی‌دهد. هشتاد - نود درصد وقت و توان و تلاش ما صرف دفع مشکل شده است، برای رساندن آب باریکه‌ای به کشتزارهای تشنه یادگیری.

اگر محبت‌ها و پاسخگویی‌های پیوسته و پرشور معلمان و محصلان و اولیای بچه‌ها نبود، اگر قدرشناسی بزرگان علم و معرفت و سازماندهی امروز - که کودکان دیروزند - دائم خون تازه به رگهای ما نمی‌رساند، خون گرفتن‌ها و راه‌بندانها و فشارهای نابه‌حق تنه بی‌جان ما را در کنار کشتزارهای فرهنگ و دانش و ادب به خاک سپرده بود.

○ چه معلمی می‌تواند این رسالت را از عهده برآید؟

○○ معلمی که پیام گیرنده را - کودک را، نوجوان را، جوان را - با ویژگی‌ها و استعدادها و نیازهایش بشناسد.

معلمی که شیوه‌های انتقال را بداند - بداند چه چیزی را چه‌گونه انتقال دهد که دریافت‌کننده جزو قبولداشت‌ها و باورداشت‌های خود بگذارد و امر رفتاری‌ای کند.

و بالاتر از همه، چیزی برای گفتن داشته باشد - دانش به روز رسیده‌اش پاسخگوی نیازهای علمی فردا باشد.

معلم باید فیزیک هستی را بفهمد، هنر پیشرو را بستاید، مردم را دوست داشته باشد و عاشق یادگیری و یاددهی باشد.

«زندگی کردن» را با زندگی کردن یاد دهد.

○ یکی از خاطره‌های شیرین کاری‌تان را بگویید.

○○ همه خاطره‌های معلمی شیرین است - بچه‌ها شیرینش می‌کنند. بودن با بچه‌ها همه آبهای تلخ و شور را شیرین می‌کند.

سال اول تدریس دولتی‌ام - در اراک - گفتم به جایی که کس دیگری نمی‌رود مرا بفرستید.

ما را «زندگی» ساخت، خدا کند شما را «اندیشه» بسازد

● دکتر ه. پ. انصاری

مرا فرستادند به مدرسه‌های حاشیه شهر و توی کوچه باغها.

وقتی بچه‌های ده ـ توی برف و باران ـ خود را به مدرسه می‌رساندند، و با شرمندگی از تأخیر، کفش یا گیوه‌شان را درمی‌آوردند و پنجه‌های پایشان را یکی یکی زیر تنه‌شان گرم می‌کردند، شوق نگاهشان و خنده چشم‌هایشان دلم را تسخیر می‌کرد، دلم می‌خواست فریاد بزنم: «دوستتان دارم، عزیزان من.»

گرچه شب عید آن سال «حق التدریس» مرا ساعتی ۷ تومان دادند ـ چون «راهنمایی» درس داده بودم و به معلمان مرکز شهر ساعتی ده تومان!

و وقتی در تهران، بعد از انقلاب، در مدرسه شهید اسماعیل محمدی، در جنوب سه راه آذری، هفت کلاس اول راهنمایی را با هم نشاندم و «درس» دادم. شکوه و زیبایی که بچه‌ها آفریدند شناسنامه یا بهتر بگویم «سپاسنامه» زندگی کاری‌ام شد.

بیش از دویست محصل، در گروه‌های ۳ تا ۱۱ نفر در زیر چادری که بین دیوار مدرسه و ساختمان آن کشیده بودند، به رقابت آموزشی پرداختند. و «مدیر مدرسه» با حیرت و شادی گفت: «قاسم مکانیک هم آمده است.»

همه خاطره‌های معلمی شیرین است ـ بچه‌ها شیرینش می کنند. بودن با بچه‌ها همه آبهای تلخ و شور را شیرین می کند

قاسم مکانیک مدرسه را ترک گفته بود تا نان درآر خانواده‌اش باشد.

برق چشم‌ها و لبخند دائمی قاسم که در حاشیه زیرانداز بچه‌ها نشسته بود که پوتین‌هایش را درنیاورد، هنوز انگیزه قد راست نگه داشتنم است.

○ **کلامی هم برای دانش‌آموزان بگویید.**

○○ «چه را»، «چرا»، «چه‌گونه» یاد بگیریم؟

ما می‌خوانیم، می‌پرسیم، پژوهش می‌کنیم، به خاطر می‌سپاریم، تا اندیشه‌مان پرتوان شود، تا تن‌مان سالم و نیرومند باشد. تا پرنشاط باشیم، چابک باشیم، امیدوار و پرشهامت.

تا دوست بداریم و بتوانیم اندیشه و احساسمان را همان‌گونه که به ما دست می‌دهد به زبان آوریم.

دانشمان را ـ با تمرین و تمرین، تمرین ـ امر رفتاری‌مان کنیم و نگرشمان را نگرش علمی.

ما یاد گرفتن را یاد می‌گیریم، روی پای خود ایستادن را، مسأله حل کردن را، و راه تازه رفتن را.

تا آن چه را که دوست داریم و نیاز داریم و اعتقاد داریم، آن‌گونه که دوست داریم و نیاز و اعتقاد بسازیم ـ زندگی فردا را.

■

در پایان این گفتگو، بنا گذاشتیم هرمز انصاری در هر شماره نیم ستونی درباره «چه‌گونه بنویسیم» برای ما داشته باشد و برای پربارتر شدن کار انشایی دانش‌آموزان در پایان هر فصل به سه تا از «بهترین انشای های» ارسالی به دفتر مجله که پرورده یکی از کوتاه‌نویسی‌های هرمز انصاری در حاشیه همین مجله است ـ به حکم شورای داوری ـ یک ربع سکه بهار آزادی هدیه شود؛ مشروط به آن که انشا بیش از صد کلمه نباشد.

صدای سبز بسیج
از: طاها

مصاحبه تلفنی با یک جانباز روشن‌دل

درگیریهای جناحی و فراموشی شهدا ما را آزار می‌دهد

✧**سلام، منزل حاج یدالله شهسوار**

⌑ بله، بفرمایید

✧**با حاج آقا کار داشتم، امکان دارد صحبت کنند؟**

⌑ بفرمایید

✧ **حاج آقا سلام، خواستم چند دقیقه‌ای مزاحمتان شوم تا صفحه صدای سبز بسیج مزین به کلمات شیوای شما شود.**

⌑ خواهش می‌کنم، ما که کسی نیستیم. در خدمت حاضرم.

✧ **حاج آقا، الان چه می‌کنید؟ روزها به کجا می‌روید و چطور روز را شب می‌کنید؟**

⌑هستیم، می‌گذرد، خیلی اهل بیرون رفتن نیستم نه حال و حوصله فضای شهر را دارم و نه اینکه امکان بیرون رفتن ما چندان فراهم است. برای بیرون رفتن، حتماً باید یکی را اسیر کنم. او هم معطل من شود، خیلی خدا را خوش نمی‌آید. ضمن اینکه در منزل هم سرگرم هستم و نوارهای مذهبی و درسی گوش می‌کنم. به بچه‌ها هم می‌رسم و انتظارات آنها را برآورده می‌کنم.

✧**چه مواقعی ضرورت می‌بینید بیرون بروید و کارهای بیرونتان چه چیزهایی هستند؟**

⌑خیلی به هیئت علاقه دارم، هیئت آرامشی به آدم می‌دهد که هیچ جا این آرامش را نمی‌توانید به دست بیاورید. اکثراً برای کارهای هیئت بیرون می‌روم و یا مجالسی که هیئت برپا می‌کند که واقعاً مجالسی خوب و پرشور است.

در کل خیلی سعی ندارم بیرون بروم، مگر برای همین کارها، منزل برایم بهتر است. اینجا راحت‌تر هستم.

✧ **با رسانه‌های گروهی چگونه ارتباط برقرار می‌کنید و به چه رسانه‌ای علاقه‌مند هستید؟**

⌑علاقه خاصی به رسانه‌ها ندارم، اما برای مطلع شدن از اخبار از رادیو، تلویزیون استفاده می‌کنم. روزنامه و مجله‌ای هم که همسرم برایم می‌خواند، جالب است.

✧**اوضاع جسمی شما چطور است آیا ناراحتی خاصی دارید؟**

⌑در اجتماع حضور پیدا کردن برای ما سخت است و علتش هم همین شرایط اجتماعی است. مردم هم معذب می‌شوند. بعضاً دردهایی به سراغم می‌آید و مرا اذیت می‌کند. اینها را نگفتم که فکر کنید این چیزها موجب ناراحتی من می‌شود. این‌طور که ما می‌شنویم. وضع جامعه کمی به‌هم ریخته، اختلافات جناحی گل کرده، کسی بر سر کسی دیگر می‌زند و در این بین شهدای ما یکی پس از دیگری فراموش می‌شوند. اینها خیلی ما را ناراحت می‌کند وگرنه ما کاری در مقابل ایثارهای اهل بیت امام حسین(ع) نکردیم. همیشه هم به همین وضع راضی،. شاید راضی‌تر و راحت‌تر هم هستیم که خیلی از چیزها را نمی‌بینیم، و غصه‌هایمان و گناهانمان زیادتر نمی‌شود.

✧**به نظر شما آمریکا در منطقه تا چه اندازه موفق است؟**

⌑من اعتقادی شدید به حرفهای حضرت امام(ره) داشته و دارم و پس از ایشان هم به رهبر عزیزمان خیلی ایمان دارم و می‌دانم حرفهای این دو رهبر برجسته حکیمانه و داهیانه است. آن روز که امام با قاطعیت گفت، آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند، مسلماً آینده آمریکا و چاله‌های فراروی این شیطان بزرگ را دیده بود. آنقدر آمریکا زبون و خوار است که حد ندارد. از خودش یک دیو بزرگ ساخته و همه را می‌ترساند در صورتی که این دیو چراغ جادوست و فکر دولتها را آنقدر تخدیر و محدود کردند که دولتها به خود هرگز اجازه کاری غیر از تعظیم نمی‌دهند. شما می‌دانید امروزه چقدر نیروهای مردمی مقابل او ایستاده‌اند؟ آمریکا علناً می‌گوید، این ماشین‌های جنگی جواب نمی‌دهد و ما ماشین جنگی مدرن‌تری می‌خواهیم به عراق بیاوریم. دارند فلج می‌شوند و در گردابی افتاده‌اند و دائم دارند دست و پا می‌زنند.

✧**آیا ایران آماده است در برابر احتمالات مقتدرانه بایستد؟**

⌑ایران از هر زمان دیگری در طول تاریخ حیات خود، آماده‌تر است. آمریکا می‌ترسد، می‌داند آن زمان که تازه انقلاب پیروز شده بود و هیچ چیزی نداشت، هشت سال توانست در مقابل تمام ابرقدرتها بایستد. امروزه که در فکر تجهیزات دفاعی و رزمی خود است، مسلماً آماده و سربلند و سرحال است. آمریکا در عراق درجا زده است. هرگز در ایران ذره‌ای موفق نخواهد بود. موقعیت ایران، شیعیان ایران، نظام ایران، مردم ایران و فضای پاک ایران، هرکدام نمونه و بی‌نظیر هستند. هرگز آمریکا به ذهنش خطور نخواهد کرد که در ایران بتواند حتی اندکی موفقیت کسب کند.

✧ **حاج آقا بسیار سپاسگزارم، بیش از این مزاحمتان نمی‌شوم. امیدوارم همیشه در صحت و سلامت بسر ببرید.**

واژه زیبای بسیج

بسیج و بسیجی. هرگاه چنین واژه‌هایی را می‌شنویم، همه ما و گروهی که یا طعم آن را چشیده‌اند و یا در عمق وجودشان آن را حس کرده‌اند، ناگهان لرزه‌ای در اعماق قلب و جانشان احساس می‌کنند.

واژه‌های وسیع با معانی گسترده به گستردگی دریا.

به وسعت دلهای عاشقان، هیچ‌گاه نباید ساده از آن گذشت، مثل گذشتن از کنار غنچه نوگل باغچه همسایه.

هرگاه به نام مقدس بسیج یا جلوه‌ای از آن می‌رسم، بی اختیار چشمم، مادر چشم انتظار یا پدری که بغض گلویش را چنگ می‌زند را می‌بیند و در سوی دیگر نوجوان ۱۳ ساله یا پیرمردی مهربان را می‌بینم که پا به پای هم در راه تحقق اهداف اسلام می‌جنگند. صدای تکبیرشان و صدای «**خدایی جز الله نیست**» و «**محمد رسول خداست**» را می‌شنوم. کاش می‌توانستم اینها را بیشتر حس کنم نه با قلب و چشم، بلکه با مقام جان.

کاش بزرگتر بودم و آن زمان در مقدس‌ترین دفاعها، برادرانم را یاری می‌کردم، اما افسوس، آن زمان کودکی بیش نبودم، اما از همین جنوب شهر فقیر با تمام احساس فریاد می‌زنم، ای بسیجی و ای بسیجیان تا جان در بدن داریم، هیچ‌گاه فراموشتان نمی‌کنیم.

بهاره ناظری ـ ۱۶ ساله از شهرری

یکی از آرزوهای دیرینه بشر تحقق می‌پذیرد

برگردان: بهروز بهرامی

سفر به مریخ

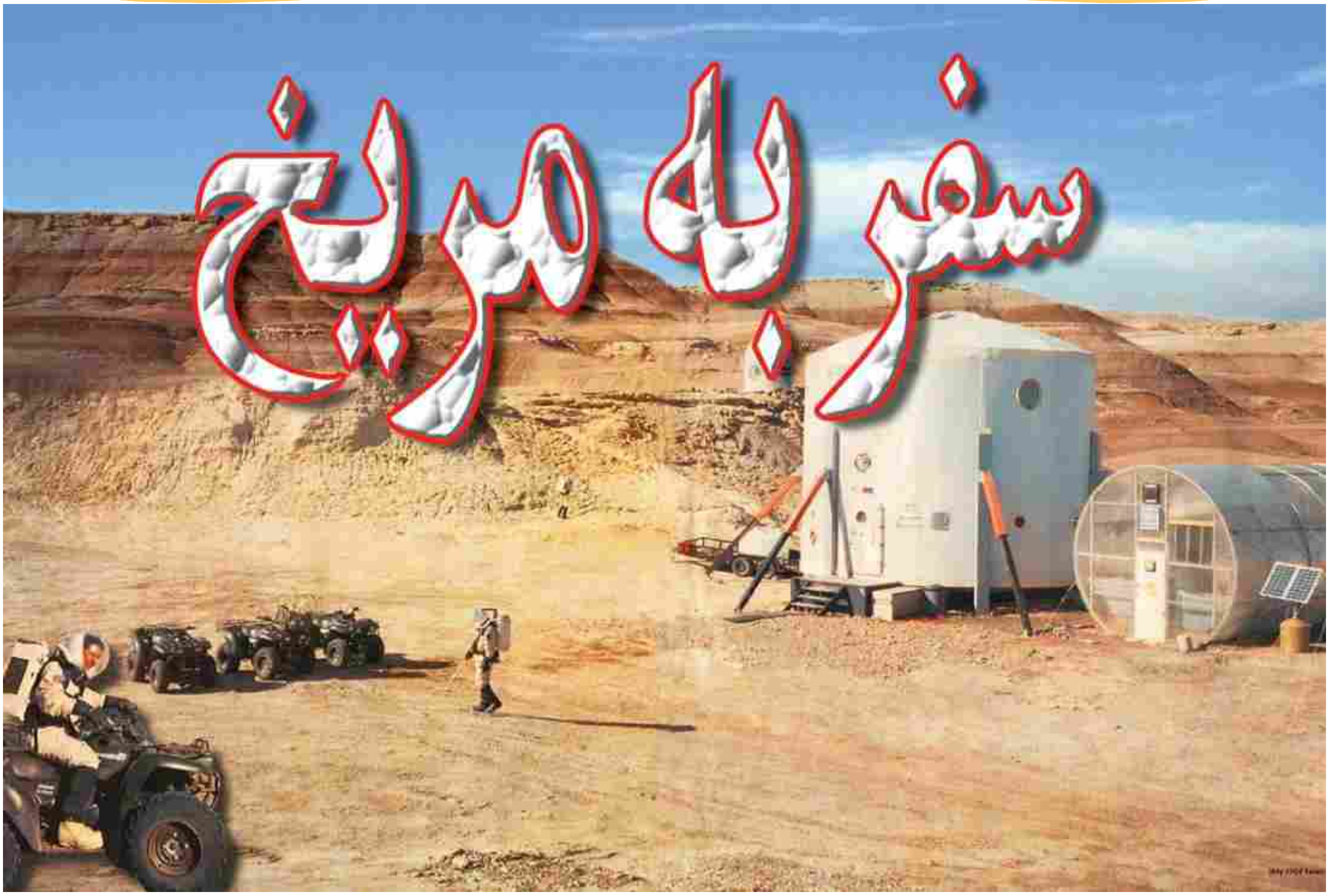

سرانجام

سی سال از آخرین بار که بشر در سطح کره ما به راهپیمایی پرداخت، می‌گذرد. در این مدت، هزینه هنگفتی که سفرهای فضایی به برای انسان به‌بار می‌آورد، سبب شده بود که سفرهای فضایی به منظور پیاده کردن انسان در کرات منظومه خورشیدی به یک آرزوی دست نیافتنی تبدیل شود. از طرفی هم، کره ماه دیگر برای بشر کنجکاوی ایجاد نمی‌کرد و سفرهای امکان‌پذیر ورای کره ماه نیز آنقدر هزینه‌بر تلقی می‌شد که حتی فکر کردن به آن، ممنوع به نظر می‌رسید. بدین ترتیب یک سری سفرهای فضایی بدون سرنشین و ارزان به نقاط مختلف منظومه خورشیدی انجام گرفت تا فقط کنجکاوی بشر تا حدودی ارضاء شود. گویی بشر با انجام این‌گونه سفرها قصد داشت ثابت کند که: «می‌تواند، اما...» اما حتی موفقیت آمیزترین و اعجاب انگیزترین سفرهای فضایی بدون سرنشین هم در نقطه‌ای سبب می‌شد تا بشر کنجکاو و ناراضی شانه‌های خود را بالا بیندازد! با اینکه کمتر صحبت آن می‌شد، اما پس از کره ماه فقط یک تصور و یک تخیل در ذهن بشر وجود داشت و برای سی سال این ذهنیت را در خود نگهداشت و آن سفر به مریخ و پیاده شدن بشر در سطح آن بود و اکنون پس از سی سال، مقدمات چنین سفری فراهم می‌شود.

آمادگی

سفر به مریخ مانند پیاده شدن در سطح ماه یک تجربه کوتاه‌مدت و چند روزه نیست، بلکه سفری طولانی است که حداقل دو تا سه سال به طول می‌انجامد و برای چنین مدتی انسان به سادگی نمی‌تواند خارج از جو زمین که کلیه سیستم جسمانی و فیزیولوژیکی او به آن خو گرفته است، زندگی کند و با تمام محدودیتهای آن خود را تطبیق دهد. این امر مستلزم تمرینات آمادگی است، آنهم در شرایطی که کاملاً به سطح مریخ شباهت داشته باشد. بدین منظور در چهار نقطه از زمین که مطابق تحقیقات به عمل آمده، بیشترین شباهت را از نظر جوّی، دما و جنس خاک به سطح مریخ دارا است، مراکزی ایجاد شده که در هریک از آنها چند تن داوطلب که آزمایشهای مقدماتی را از نظر قوای جسمانی و قدرت مقاومت، با موفقیت پشت سر گذارده‌اند، مشغول تمرین و انجام وظایف خود در سطح مریخ هستند. این چهار نقطه در کره زمین عبارتند از: منطقه قطبی در کانادا، جزیره ایسلند، کشور استرالیا و سرانجام صحرای یوتا در آمریکا. در این چهار منطقه، آزمایشگاههای کوچکی دقیقاً نظیر آنچه به مریخ فرستاده خواهد شد، ساخته شده است، که در هرکدام از آنها هفت مرد و زن در سنین مختلف بسر می‌برند. جوانترین این افراد ۲۴ ساله و مسن‌ترین آنها ۶۷ ساله‌اند، که هرکدام وظایفی برعهده دارند که از پیش تعیین شده و باید به جزئیات آنها به دقت عمل شود.

دقیقاً چون مریخ

زندگی در درون این آزمایشگاه کوچک، دقیقاً شبیه به آنچه در مریخ، انسانها با آن درگیر خواهند بود، طراحی شده. حتی جنس خاکی که در صحرای یوتا و در اطراف آزمایشگاه وجود دارد، به جهت رنگ قرمز و زنگ زده آن، سطح مریخ را به یاد می‌آورد. به غیر از این، هر امر دیگری از ورود و خروج به داخل آزمایشگاه گرفته تا غذاهای مایع و خمیری شکل که برای استفاده در جوّ زمین ساخته و پرداخته شده تا حتی محدودیت استفاده از آب که استحمام را فقط با پنج دقیقه در پنج روز محدود می‌کند و استفاده از لباس و کلاه مخصوصِ فضا آنهم با اکسیژن و قفل، همه و همه دقیقاً برابر آنَچه در مریخ امکان‌پذیر باشد، تهیه شده و در اختیار ساکنان سفینه گذاشته شده است. حتی مانند آنچه در مریخ قرار است صورت گیرد، عملیات تصفیه آب نیز به مرحله اجرا درآمده است. درحقیقت تمام نکاتی که باید در مریخ انجام شود، در این مراحل تمرینی به مرحله عمل گذاشته شده است و هیچ عملیاتی به دست فراموشی سپرده نشد.

در کنار آزمایشگاه یک گلخانه نیز کار گذاشته شده، البته این گلخانه به شکل قطعات مجزا به مریخ فرستاده می‌شود تا در آنجا توسط سرنشینان ساخته و پرداخته شود و به عنوان اولین منبع طبیعی هوا در سطح مریخ کار گذاشته شود تا نخستین آثار گلخانه‌ای را در مریخ پیاده کند. مرحله بعد عملیات جمع‌آوری نمونه از سطح خاک است که آنهم دقیقاً باید مانند نقشه‌ای که برای مریخ طراحی شده انجام شود. این جمع‌آوری نمونه در منطقه قطبی کانادا که قطب‌های بسیار سرد مریخ را به یاد می‌آورد،

بسیار مشکل‌تر انجام می‌شود. تمام عملیات نمونه‌برداری با وسایل و ابزاری انجام می‌شود که در سطح مریخ به‌کار گرفته خواهد شد، مانند جیپ کوچکی که توسط باتریهای خورشیدی، سوخت آن تاءمین می‌شود. بیشتر عملیات نمونه‌برداری و آزمایش قرار است در سطح مریخ انجام شود و پروسه آزمایش نمونه‌ها نیز در آزمایشگاه بسیار مجهزی که در سطح مریخ فرود می‌آید انجام می‌گیرد. بنابراین در هنگام تمرین هم افراد درواقع کار با وسایل آزمایشگاهی و واقعی را مورد آزمون قرار می‌دهند، چرا که به علت مشکلات وزنی و سوختی، میزان نمونه‌هایی که از مریخ به زمین آورده می‌شود، محدود خواهد بود.

عملیات پرواز و بازگشت

مهمترین بخش عملیات فرود انسان بر سطح مریخ که متأسفانه تمرین کردن آن روی نقاط چهارگانه زمین امکان‌پذیر نیست، همانا پرواز به‌سوی مریخ و بازگشت از آن است که درواقع بیشترین مشکلات بر سر راه سفر به مریخ را دربر داشته است.

طی سی سال گذشته یک نظریه پرطرفدار در میان دانشمندان علوم فضایی قوت گرفته بود که برطبق آن سفینه‌ای که با سرنشین به سوی کره مریخ حرکت می‌کند، ابتدا در سر راه خود یک مدار به گرد کره ماه را تکمیل کرده و سپس با استفاده از قوه جاذبه ماه و نظریه گریز از مرکز، به‌سوی کره مریخ حرکت می‌کند و بدین ترتیب هم شتاب بیشتری به خود گرفته و از طرفی هم به سوخت کمتری نیاز پیدا می‌کند. اما این نظریه در سالهای اخیر مورد انتقاد قرار گرفته است، چرا که زمان بیشتری می‌گیرد ضمن آنکه هنوز هزینه بسیاری را دربر دارد.

طی یکی، دو سال گذشته نظریه دیگری مورد مطالعه قرار گرفته که با توجه به دستاوردهای تکنولوژی و فن‌آوری انسان می‌تواند مورد بررسی قرار گیرد ضمن آنکه هزینه‌ای به‌مراتب کمتر را دربر خواهد داشت. این نظریه با تئوری قبلی چند تفاوت عمده دارد. یکی اینکه گردش به گرد مدار ماه را در برنامه خود نخواهد داشت. دیگر اینکه سوخت برای بازگشت به زمین را با خود به مریخ حمل نخواهد کرد. در نتیجه پرواز سبک‌تر و سریع‌تر انجام می‌شود و سرانجام نیازی به تفکیک کردن سفینه مادر، از سفینه «**مریخ‌نشین**» وجود ندارد چراکه تمام سرنشینان بر سطح مریخ فرود می‌آیند و دیگر لازم نیست که یکی از آنها درون سفینه مادر در مدار مریخ باقی بماند. (نظیر پروازهای آپولو به ماه).

مراحل پرواز

پرواز به سوی مریخ برای سال ۲۰۰۸ یا حداکثر سال ۲۰۰۹ یعنی طی چهار تا پنج سال آینده درنظر گرفته شده است. این پرواز و بازگشت از مریخ طی ده مرحله انجام خواهد شد که به ترتیب زیر برنامه‌ریزی شده است:

- مرحله اول: حرکت آزمایشگاه

در ابتدا سفینه‌ای به وسیله یک راکت قوی مانند ساترن به‌سوی مریخ پرواز می‌کند. این سفینه فقط آزمایشگاه کار روی سطح مریخ را به همراه خواهد داشت و سرنشین دیگری در آن نخواهد بود.

- مرحله دوم: فرود بر سطح مریخ

سفینه حاوی آزمایشگاه بر سطح مریخ، از نقطه‌ای که از پیش تعیین شده و برطبق تحلیل‌ها و آنالیزهای انجام شده، حاوی کربن دواکسید است، فرود می‌آید.

... ساکنان چهار گوشه زمین با چهار وضعیت جوی متفاوت، به مردمانی مرموز و عجیب برخورد کرده‌اند که در ساختمانی عجیب‌الخلقه به کارهای ناشناخته دست می‌زنند، ساکنان این نقاط شاید ندانند اما این افراد خود را برای سفر به مریخ آماده می‌کنند...

- مرحله سوم: آزمایشگاه به‌کار می‌افتد

در این مرحله، آزمایشگاه که در سطح مریخ فرود آمده کار نمونه‌برداری و آزمایشهای خود را آغاز می‌کند. ضمن آنکه با استفاده از کربن دواکسید موجود در خاک مریخ شروع به تولید سوخت برای مرحله بازگشت نیز می‌کند.

- مرحله چهارم: پرواز سفینه دوم به‌سوی مریخ

پس از آنکه مرحله تولید سوخت آغاز شد، سفینه دیگری حاوی چهار تا هفت سرنشین از زمین مستقیماً به‌سوی مریخ پرواز می‌کند درحالی که فقط از اکسیژن و آب و باتریهای خورشیدی برای سوخت استفاده می‌کند.

- مرحله پنجم: بازیافت هنگام حرکت

در طول حرکت به‌سوی مریخ، سفینه حاوی سرنشین با استفاده از تکنولوژی بازیافتی مرتباً سوخت خود را که حاوی اکسیژن و آب است تولید می‌کند، در نتیجه از یک هزینه سنگین جلوگیری می‌کند.

- مرحله ششم: فرود بر سطح مریخ

در این مرحله به وسیله باز شدن چترهای مخصوص در داخل جوّ مریخ، سفینه حاوی انسان در سطح مریخ فرود می‌آید، بدون اینکه نیاز به این سفینه برای مرحله بازگشت وجود داشته باشد.

- مرحله هفتم: فرود در نزدیکی آزمایشگاه

سفینه حاوی سرنشین در نزدیکی آزمایشگاه فرود می‌آید تا سرنشینان با پیمودن فاصله کمی خود را به آزمایشگاه برسانند.

- مرحله هشتم: آزمایشگاه دوم در صورت نیاز

اگر بنا بر دلایلی سفینه دوم در فاصله بسیار دوری از آزمایشگاه فرود آید، آنگاه یک آزمایشگاه دیگر که در زمین آماده و ساخته شده است، به‌سوی مریخ فرستاده می‌شود تا در نزدیکی انسانهای فرود آمده، قرار گیرد. این مرحله یک مرحله ایمنی است و به احتمال قوی به آن نیاز نخواهد بود.

- مرحله نهم: اقامت در مریخ

سرنشینان مدت شش ماه را در آزمایشگاه گذرانده و تمام آزمایشهای لازم و تحقیقات برنامه‌ریزی شده را انجام می‌دهند و سپس آماده بازگشت به‌سوی زمین خواهند شد.

- مرحله دهم: بازگشت به زمین

سفینه آزمایشگاه به کمک سوختی که خود در طی اقامت در سطح مریخ تولید کرده، همراه با سرنشینان به‌سوی زمین حرکت خواهند کرد و پس از طی یک مسیر مستقیم، شش ماه بعد به زمین باز خواهد گشت درحالی که این سفر با موفقیت کامل روبرو شده است.

سفرهای آینده

تجربیات این سفر و نقاط مختلف مریخ که توسط سرنشینان کشف و مورد آزمایش قرار می‌گیرند، پایه و اساسی مستحکم را برای سفرهای آینده به مریخ فراهم خواهند کرد، بخصوص نقاط حاوی آب که در اعماق خاک در مریخ وجود دارد، می‌تواند برای سفرهای آینده به مریخ پایگاههای مناسب را تشکیل دهد، بویژه برای پایگاههای گلخانه‌ای.

مردمان غریب

هم‌اکنون در چهار نقطه از کره خاکی، ساکنان این نقاط به مردمان عجیب با لباسها و وسایل کار عجیب‌تر برمی‌خورند و نمی‌دانند که این افراد خود را برای دستیابی به یکی از مهمترین دستاوردهای تاریخ بشریت آماده می‌کنند؛ «سفر به مریخ» و به جراءت می‌توان گفت که یکی از آرزوهای دیرینه بشر در شرف تحقق است.

مرگ هرگز دشوارتر از تولد نیست

• آناتول فرانس

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

زهرا طرقیان

مشاوره تحصیلی

همه پدران اشتباه نمی‌کنند

خیلی زود ناامید شده‌اید

دانش‌آموز دوره پیش‌دانشگاهی در رشته علوم انسانی هستم. در دوره دبیرستان جزو شاگردان ممتاز بودم ولی در سال تحصیلی جاری نتوانستم دروس پیش دانشگاهی را به‌خوبی بخوانم. من با پدرم مشکل دارم، او به‌گونه‌ای رفتار می‌کند که ما همگی از او دلخوریم. به جای تشویق من که با معدل بالایی دروس دبیرستانی را به پایان رساندم، دائماً سرزنشم می‌کند که چرا مطابق خواسته‌های او لباس نمی‌پوشم و یا چرا وقتم را صرف دیدن فیلم و تلویزیون و کامپیوتر می‌کنم و... سرزنش و تنبیه و رفتار خشن او با من، مادر و برادرم باعث شده که دچار دلسردی شوم و می‌دانم که اگر در دانشگاه هم پذیرفته شوم با بی‌اعتنایی او روبرو می‌شوم و...

◇**میزان تحصیلات پدر و شغل ایشان چیست؟**

◇◇پدرم شغل آزاد دارد و تا سوم دبیرستان درس خوانده است.

◇**ایشان به شما توصیه می‌کند به جای درس خواندن کار دیگری را برای آینده‌تان درنظر بگیرید؟**

◇◇او عقیده دارد که من هم باید در کنارش کار کنم و به جای درس خواندن کارآموزی کنم تا در آینده صاحب پول و سرمایه باشم. او پیشرفت را فقط در یاد گرفتن حرفه‌ای برای کسب پول و ثروت هرچه بیشتر می‌داند و عقیده دارد که من دارم وقتم را تلف می‌کنم.

◇**می‌توانید به عنوان یک جوان تحصیلکرده، ضمن احترام به عقیده پدرتان، در مورد نظر خودتان نیز با ایشان صحبت کنید و از اهمیت کسب دانش برای زندگی بهتر در کنار مهارتهای حرفه‌ای سخن بگویید. می‌توانید در دوره تعطیلات تابستانی یا هنگام فراغت از درس و مدرسه و در اوقات بیکاری به کسب تجربه و مهارت هم بپردازید و چه بهتر که در این راه، استادکار شما پدرتان باشد. کسب هرگونه مهارتی که برای فردای زندگی مفید باشد بسیار ارزشمند است. توصیه صاحبنظران آموزشی هم این است که در کنار علم‌آموزی، مهارت‌آموزی نیز باشد.**

◇◇البته مادرم با نظر پدرم مخالف است. او مرا تشویق می‌کند که وارد دانشگاه بشوم. من هم دوست دارم که در رشته مورد علاقه‌ام که حقوق است در دانشگاه درس بخوانم.

◇**توصیه می‌کنیم که پدر و مادرتان با احترام به عقاید یکدیگر به نحوی به هماهنگی برسند. کسب دانش و معرفت و مهارت آموزی و تجربه‌های کاری در دنیای امروز ارزشمندند. بهتر است والدین عزیز به خواسته‌ها و آرزوهای فرزندانشان توجه و با روشی دوستانه و منطقی نقطه نظرات خودشان را برای آنها بیان کنند به گونه‌ای که جوانانشان متقاعد شوند. آنها باید همچنین از اجبار و تحمیل نظر خود بپرهیزند که نه‌تنها ثمری ندارد، بلکه با ایجاد انزجار و خشم و کینه‌توزی و به‌ویژه لجبازی، مانع از سازندگی و پیشرفت آنها شده و آنان را در مسیر نامعلوم و مبهمی هدایت می‌کند، همان مسیری که والدین عزیز همواره از آن بیم دارند.**

ما به شما دانش پژوه ممتاز هم توصیه می‌کنیم که ضمن ایجاد فضای تفاهم‌آمیز با پدرتان، دروس پیش‌دانشگاهی را با همان روحیه مصمم دوره دبیرستان بخوانید و این دوره را با موفقیت به اتمام برسانید. آرزوی پدرتان نیز پیشرفت و داشتن آینده‌ای بهتر است، ولی همان‌طور که ذکر شد، نگرشها و عقاید متفاوت است ولی می‌توان با روشهای دوستانه و منطقی و محبت‌آمیز و با احترام به عقاید یکدیگر به تفاهم و همدلی و همفکری رسید.

◇◇به نظر شما حالا که حدود یک ماه و چند روز به کنکور سراسری مانده می‌توانم امیدوار باشم که در آزمونها قبول شوم. با توجه به اینکه اصلاً برای کنکور درس نخوانده‌ام و فعلاً نیز مشغول امتحانات دوره پیش‌دانشگاهی هستم؟

◇**شما روند مطالعاتی خودتان را ادامه بدهید. هم‌اکنون که مشغول امتحانات هستید، دروس امتحانی را مطالعه کنید. هرچه دروس پیش‌دانشگاهی را بیشتر و بهتر بخوانید به نفعتان است، چون سؤالات کنکور بیشتر مواقع از کتابهای این دوره طراحی می‌شود. بعد از پایان امتحانات، دروس ترم اول پیش دانشگاهی را مطالعه و مرور کنید. با مداومت مطالعه و البته با درنظر گرفتن ساعات استراحت کافی و انجام تمرینات تستی، می‌توانید رتبه نسبتاً مناسبی به دست آورید که اگر در کنکور امسال پذیرفته نشوید، همین مطالعات می‌تواند زمینه خوبی برای یادگیری بهتر شما برای کنکور سال آینده باشد که قاعدتاً هم آغاز مطالعه برای کنکور سال بعد، پس از اتمام آزمونهای سراسری دولتی و دانشگاه آزاد، یعنی حدود اواسط ماه مرداد است. بنابراین ضرر و زیانی متوجه شما نیست، بلکه پایه مطالعاتی شما برای کنکور سال آینده مستحکم‌تر می‌شود و مطالب درسی به‌طور عمقی در ذهنتان جای می‌گیرد که بسیار باارزش است.**

■

فریبا جعفریان نمینی

مشاوره خانواده

تنها باهوش بودن آینده انسان را تضمین نمی‌کند

هوش هیجانی فرزند خود را پرورش دهید

دختری ۴ ساله دارم که به لحاظ رشد جسمی تقریباً از بچه‌های همسال خود جلوتر و از نظر سلامت عمومی و روابط اجتماعی نیز از وضعیت خوبی برخوردار است و کارهایش را درنهایت دقت و درستی انجام می‌دهد. او به کودکستان می‌رود و معلمش می‌گوید که او هر چیزی را زود یاد می‌گیرد و رفتارهایش او را بزرگتر از سنش نشان می‌دهد و بسیار هم بااستعداد است.

آیا اینها می‌تواند دلیلی بر باهوش بودن دخترم باشد؟ و دیگر آنکه از چه راه و روشی می‌توانم به پرورش هوش او کمک کنم؟

○ براساس گفته‌های شما چنین به نظر می‌رسد که دخترتان به لحاظ هوش در سطح مناسبی قرار دارد، و توانایی یادگیری مهارتهای جدید را در موقعیت‌های مختلف داراست.

معمولاً در حدود سن ۶-۵ سالگی، بهره هوشی (IQ) کودکان بیشتر از سنین قبل تثبیت می‌شود و این سن، زمان مناسبی برای اندازه‌گیری آن است.

با توجه به اینکه بهره هوشی (IQ) با سلامت جسمی و روانی، خصوصیات شخصیتی و تغییرات محیطی ارتباط دارد، اما نمی‌توان قاعده‌ای را معین کرد تا پیش‌بینی کننده موفقیت کلی و آتی دختر شما باشد، زیرا استثناهای بسیاری وجود دارد و بیشتر مواقع، عوامل دیگری به غیر از بهره هوشی جایگاه نهایی فرد را در جامعه تعیین می‌کنند.

اما یکی از مهمترین و تازه‌ترین جنبه‌های پرورش بهره هوشی که نقش تعیین‌کننده در زندگی دخترتان دارد، هوش هیجانی (EQ) است که شناسایی و کار بر روی عوامل آن موجب کسب موفقیت در زندگی آتی او می‌شود.

شما برای اینکه در دخترتان هوش هیجانی (EQ) را پرورش دهید، ابتدا باید هیجانات و احساسات او را بشناسید و درک کنید و در کنار آن به او کمک کنید تا به عواطف شخصی آگاهی پیدا کند، یعنی تشخیص دهد که چه احساسی دارد. همچنین به او این آزادی عمل را بدهید که اگر از دست کسی آزرده شد، احساس واقعی خود را بیان کند، اما متأسفانه قاعده‌ای که کودکان ما می‌آموزند این است که: «وقتی احساسات واقعی تو، فرد مورد علاقه‌ات را آزرده می‌کند، پس سرپوشی بر آن بگذار و یک احساس جعلی، اما کمتر آزارنده را جایگزین آن کن.» پس تشخیص و بروز احساسات به همان صورت سنگ بنای هوش هیجانی (EQ) در دخترتان است و باعث می‌شود که او به‌تدریج احساسات خود را بشناسد و نسبت به آن اطمینان بیشتری پیدا کند.

همچنین به‌کار بردن درست هیجانها و قدرت تنظیم احساسات نیز یکی دیگر از عوامل هوش هیجانی است. یعنی ظرفیت دخترتان را در تسکین دادن خود، دور کردن اضطراب و پیامدهای شکست و... بالا ببرید، در نتیجه این اقدامها او می‌تواند ناملایمات زندگی را با سرعت بیشتر و بهتر پشت سر بگذارد.

عامل بعدی، برانگیختن خود است. به عبارتی به دخترتان نحوه فکر کردن، برنامه‌ریزی، انجام تمرین‌های ساده برای رسیدن به هدف و مهمتر از همه توانایی حل مشکلات توسط خودش را یاد بدهید، یعنی از او بخواهید در برابر مسأله‌ای که برایش پیش آمده راه‌حل‌های مختلفی را بیان کند تا بتواند از بین آنها بهترین را انتخاب و به‌کار بندد و در این صورت است که احساس لذت، اشتیاق و توانایی به تأخیر انداختن خواسته‌های غیرمعقول در او رشد می‌کند.

شناخت عواطف نیز از دیگر مؤلفه‌های هوش هیجانی (EQ) است، یعنی از این سن دختر شما می‌تواند همدلی کردن و توانایی درک احساسات دیگران (خود را به جای دیگری گذاشتن) را تمرین کند. این نوع شناخت را شما می‌توانید با آزمودن احساسات همبازیها و نحوه برقراری ارتباط دخترتان با آنها و نحوه کمک کردن او به دیگران تجربه کنید.

کسب این مهارت در کنار آمدن او با دیگران در کودکان بسیار مؤثر بوده و سبب می‌شود که دخترتان در برابر بروز مصائب و ارتباطات بین فردی در آینده، احساس عجز و ناتوانی نکند.

به‌طور کلی هر چقدر که دخترتان در سنین کمتری به یادگیری این اصول بپردازد، در کل دوره زندگی خود، به میزان بیشتری تمرین خواهد کرد و در نتیجه توانایی بیشتری را کسب می‌کند، اما برای اینکه آن فرد بتواند این تمرینات را ادامه دهد، بیش از هر چیزی به خصوصیات عاطفی و مشوق و پایداری او در مقابل دشواریها بستگی دارد.

البته اجرای این دستورالعمل‌ها برای پرورش هوش هیجانی (EQ) تا حدودی دشوار بوده و نیاز به روشهای آموزش و تکالیف خاصی است که شما می‌توانید در جریان مشاوره از آنها استفاده کنید.

■

به فرزند خود آزادی عمل دهید که اگر از دست کسی آزرده شد، احساس واقعی خود را بیان کند

دیدار با شما

رقیبی سرسخت به نام یک خواستگار جدید

حرف‌های او آنقدر به من برخورده که نمی‌دانم اگر بازگشت چه رفتاری با او داشته باشم

مقدمه

حتماً شما هم در برخی موارد دچار سردرگمی شده‌اید و به جای فکر کردن و مشورت کردن با افراد بزرگتر فامیل دچار اشتباهات فاحشی شده‌اید که بعدها پی برده‌اید راه‌های بهتری هم وجود داشته است. درست مثل بازی شطرنج که هیچ کس نمی‌تواند بگوید این حرکت من بهترین بوده است و همیشه حرکات جالبتری وجود دارد که می‌توان با انجام آن، طرف مقابل را مات کرد!

ooo

(پسر جوان دانشجوست و غمگین به نظر می‌رسد. بسیار آرام و شمرده حرف می‌زند و اینطور شروع می‌کند.)

من دانشجوی دندانپزشکی هستم. چندی پیش به خواستگاری یکی از همکلاس‌هایم رفتم که دختری از خانوادهٔ مرفه، ولی با سطح فرهنگی پایین بود. با اینکه پدر و مادرم هر دو مهندس هستند و فرهنگ خانوادهٔ آنها اصلاً به ما نمی‌خورد، من به خاطر نجابت و صداقت این دختر، در مقابل خانواده‌اش خیلی تواضع کردم. پس از مدتی که شیرینی خورده بودیم متوجه شدم که همه کارهایم برای این دختر و خانواده‌اش بی‌اهمیت است و به من بهایی نمی‌دهند.

چه‌طور به شما بهایی نمی‌دادند؟

هر کاری که می‌کردم باز از من توقعات بیشتری داشتند و کادوهایم را سبک می‌شمردند و احترام و فروتنی مرا به هیچ می‌انگاشتند. آنقدر پدر و مادر این دختر که اسمش مریم است به این کار ادامه دادند که نامزدی رسمی ما سر نگرفت و من صبرم به سر آمده بود.

و آن وقت چه عکس‌العملی نشان دادید؟

علیرغم میل باطنی‌ام یک عکس‌العمل کاملاً تند و اشتباه. از او خواستم که برود و دیگر به من فکر نکند. مریم ابتدا شوکه شد ولی بعد از مدتی پذیرفت. در این بین یکی از دوستان نزدیکمان که از همکلاسی‌ها هم بود از نامزدش جدا شد و نامزدش چون صمیمیت و نزدیکی آن پسر با من را یکی از دلایل به هم خوردن نامزدی‌اش می‌پنداشت با من لج کرد و به مریم نزدیک شد و شروع کرد به بدگویی از من. من فکر می‌کردم که مریم بعد از مدتی متنبه می‌شود و برمی‌گردد ولی نه تنها این‌طور نشد، بلکه بدگویی‌های نامزد سابق دوستم او را از من دورتر کرد.

الان شما و مریم در چه وضعیتی به سر می‌برید؟

پس از مدتی به سراغ مریم رفتم و دلایل رفتار و تصمیم عجولانه خود را برای او توضیح داده و به اشتباه خود اعتراف و سعی کردم او را قانع کنم تا بازگردد. همچنین کارها و توقعات بی‌جایش را گوشزد کردم. مریم تا حدودی قانع شد ولی حرف‌های نامزد دوستم آنقدر روی او اثر گذاشته بود که نتوانست به سویم بازگردد. الان هم قرار است یک خواستگار برای او بیاید. مریم به من گفته تو در خانهٔ ما مرده‌ای. صبر کن این خواستگار بیاید و من او را ببینم و بسنجم بعد شاید به سمتت آمدم. این حرفش آنقدر به من برخورده که نمی‌دانم اگر بازگشت، چه رفتاری با او داشته باشم و اگر برنگشت، نمی‌دانم که چه کنم.

چیزی که مسلم است آن که هر دو شما اشتباه کرده‌اید. شما با مریم تند برخورد کرده‌اید و مریم از ابتدا واکنش‌های بدی داشته است. اول از شما ایراد گرفته و با توقعات بی‌جایش ناراحتتان کرده و بعد از اینکه از شما دلگیر شده و به توصیه خودتان رفته، گوش به حرفهای یک دختر غریبه سپرده است. کار اشتباه دیگر مریم آن است که یک خواستگار هنوز نیامده را به شما برتری داده و غرورتان را جریحه‌دار کرده است.

دقیقاً همین است که ناراحتم می‌کند و نمی‌دانم چه کنم.

با مریم تماس بگیرید و زمان مشخصی را به او بدهید و از او بخواهید تا در فرجه تعیین شده به سوی شما بازگردد یا برای همیشه فراموشتان کند. در ضمن بازگشتش مستلزم آن است که دوباره شخصیت شما را در خانه‌اشان احیا و از شما حمایت کند.

بله این فکر خوبی است تا من هم از بلاتکلیفی بیرون بیایم و به آرامش دست پیدا کنم. ما راه‌هایمان را اشتباه رفته‌ایم و الان وقت آن است که دیگر اشتباه نکنیم. دیگر اعصابم دارد کم‌کم خراب می‌شود.

پس زودتر آرامش را برای خود به ارمغان بیاورید و قضیه را یا این‌طرفی کنید یا آن طرفی.

مطمئن باشید که منفعت این عمل در هر دو صورت به خودتان خواهد رسید.

از راهنمایی‌تان سپاسگزارم. حالا دیگر می‌دانم که چه کار باید بکنم.

■

دوست آن است که با تو راست می گوید، نه آنکه دروغ تو را راست انگارد • سعدی

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

این هفته: زندان قصر – اندرزگاه شش

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

هفته آینده شما، داستان زندگی پیرمردی ۸۵ ساله را خواهید خواند که علی رغم بی سوادی اش تا چندی پیش یکی از موفق‌ترین بساز و بفروش‌های تهران بود، اما ناگهان زندگی بر او سخت می‌گیرد و علیرغم داشتن ۴۰۰ واحد آماده فروش و یا پیش فروش شده، سر از زندان در می‌آورد.

چگونه یک دختر فراری مرا به نابودی کشید!

اعتیاد را به راحتی می‌شد، در چهره جوان، اما تکیده و عصبی اش دید. با آنکه ۱۹ سال بیشتر نداشت، هیچ شادابی و طراوتی نه در ظاهر و نه در روح و روان داشت. مثل یک آدم دلمرده! آنقدر خمار بود که حتی حوصله حرف زدن هم نداشت.

پرسیدم:

○ چرا زندانی شدی؟

سری از روی تاسف برای خودش تکان داد و گفت:

○ شاید خیلی‌ها از نداری و فقر و فلاکت، پایشان به زندان باز شود، اما جرم من به خاطر پول داشتن بیش از ظرفیتم بود. اگر در سن کم، پدرم، آن همه پول را یک جا در اختیارم نمی‌گذاشت، شاید الان اینجا نبودم.

- چرا سعی نکردی از پولی که در اختیارت گذاشته شده بود به نحو بهتری استفاده کنی؟

○ اگر مشاور و راهنمای خوبی داشتم می‌توانستم، اما وقتی هیچ کس نیست که راه و چاه را به آدم نشان بدهد، احتمال خطا رفتن هم زیاد می‌شود.

- چرا؟ مگر در خانواده کسی نبود که تو با او مشورت کنی؟

○ همه مشکلات من از همینجا شروع شد. یا نه، بهتر است بگویم تمام مشکلات من بعد از تولدم شروع شد چرا که مادرم بلافاصله بعد از تولدم، پدرم را رها کرد و رفت. بعدها وقتی از پدرم علت جدا شدن آنها را پرسیدم، برایم گفت که همان اوایل ازدواجشان به بن بست رسیده بودند. پدرم کارمند ارتش بود با دیسیپلین خاص خودش. زندگی برای او جز رعایت نظم و مقررات و حساب و کتاب معنایی نداشت و مادرم بر عکس او بود. او دوست داشت جور دیگری از زندگی اش لذت ببرد. او معتقد بود که یک بار به دنیا می‌آید و فقط یک بار فرصت استفاده از زندگی اش را دارد و نمی‌خواهد این فرصت را با زندگی‌ای که دلخواه او نیست، از دست بدهد!

اما چرا او با این استدلالش با پدرم ازدواج کرد، مساله‌ای است که حتی من هم دلیلش را متوجه نشدم. به هر حال مادرم وقتی که باردار بود تقاضای طلاق کرد و دادگاه صدور حکم طلاق را تا تولد من به تعویق انداخت و بعد از آن که من به دنیا آمدم، مادرم مرا به پدرم داد و رفت! بعد از آن، دیگر هیچ خبری از او نشد. من حتی یک بار هم اقوام مادری ام را ندیدم و هیچ وقت هیچ تماس و ارتباطی از طرف آنها برای دید و بازدیدی انجام نگرفت. پدرم بعد از آنکه از مادرم جدا شد، در طبقه اول یک آپارتمان دو طبقه ساکن شد.

مادر بزرگم که نگهداری مرا به عهده گرفته بود، در طبقه دوم همان آپارتمان زندگی می‌کرد. او با اینکه سن و سالی داشت، اما در تمام دوران کودکی و نوجوانی درست مثل یک مادر دلسوز و مهربان، از من مراقبت می‌کرد و آنقدر نسبت به من محبت و لطف داشت که من جای خالی مادر و حتی پدرم را کمتر احساس می‌کردم. خصوصاً پدر را. در مورد مادرم کمتر احساس دلتنگی می‌کردم، چون او را اصلاً ندیده بودم و هیچ نقشی از او در ذهنم نبود، اما در مورد پدرم وضعیت فرق می‌کرد. با این که او فقط یک طبقه با مادر بزرگم فاصله داشت، ولی ما کمتر همدیگر را می دیدیم. یعنی هر دو اینطور راحت‌تر بودیم. پدرم مردی خشن و عصبی بود. مادر بزرگم می‌گفت قبلاً هم کمی تندخو بود، اما بعد از طلاق مادرم، این وضع بدتر شد.

با من اصلاً نمی‌توانست کنار بیاید. هر وقت پیش او می‌رفتم، به خاطر چیزهای پیش پا افتاده و بی ارزش، دعوا و مرافعه راه می‌انداخت و داد و بیداد می‌کرد و چون صدایش خیلی بم و بلند بود، فریاد که می‌کشید، من از ترس می‌لرزیدم. در حالی که مادر بزرگم هیچ وقت با صدای بلند با من حرف نمی‌زد چه رسد به این که بخواهد فریاد بکشد. اخلاق تند و عصبی پدرم باعث شد روابط ما روز به روز کم رنگ‌تر شود. من کمتر پایین می‌رفتم و او هم خیلی کم بالا می‌آمد. البته آنقدر سرش را شلوغ کرده بود که شاید هم مرا به دست فراموشی سپرده بود. او بعد از بیست سال خدمت در ارتش بعد از بازنشسته شدن به همراه یکی از دوستانش، دو موسسه، آموزشگاه زبان انگلیسی دایر کرد، و اداره آنها را برعهده گرفت طبعاً مدیریت این دو موسسه آنقدر دشوار بود که جایی برای فکر کردن به چیزهای دیگر برایش باقی نمی‌گذاشت. البته بعد از مادرم، هیچ زنی وارد زندگی او نشد. می‌گفت، دیگر نمی‌خواهد و نمی‌تواند با هیچ زنی زندگی کند. گویا مادرم تجربه تلخی برای او باقی گذاشته بود که تنهایی را به هر چیزی ترجیح می‌داد. اما کاش این تنهایی به او آرامش می‌داد نه آنکه هر روز عصبی‌تر شود. بالاخره این عصبانیت‌ها کار دست او داد و سال ۸۱ براثر سکته از دنیا رفت.

بعد از مرگ پدرم، زندگی من بهم ریخت اگرچه او در دوران زندگی اش نتوانسته بود درست به احساسات من پاسخ بدهد و ارتباط خیلی کمی با هم داشتیم و لیکن حضور او در پرتو سایه‌ای که به عنوان پدر برسرم داشت، خود پشتیبان قدری برایم به حساب می‌آمد.

بعد از مرگ او، من دچار پریشانی و سردرگمی شده بودم. از سویی، پدرم آنقدر برایم مال و ثروت گذاشته بود که مشکلی از این بابت نداشتم و از سوی دیگر نبودش در آن خانه برایم زجرآور شده بود. نمی‌توانستم خانه‌ای را که روزی پدرم در آن حضور داشت تحمل کنم. بی دلیل عصبی می‌شدم و با مادر بزرگ پیر و با محبتی که سالها از من مراقبت کرده بود، درگیر می‌شدم. حس می‌کردم، او هم دیگر تحمل مرا ندارد. میل به مستقل شدن هر روز در من بیشتر می‌شد تا آنکه موضوع را با یکی از عموهایم که بعد از فوت پدرم پشتیبان و یاور من بود، در میان گذاشتم. او که وضعیت مرا کاملاً درک می‌کرد، با مستقل شدن من، موافقت کرد. و چون بعد از گرفتن دیپلم، من در یک کارخانه چاپ نایلون و سلفون مشغول به کار شده بودم و توانایی اداره خودم را داشتم، عمویم دلیلی برای مخالفت نداشت. با سپردن چهار میلیون تومان وثیقه از ارثیه پدری ام یک آپارتمان ۷۰ متری برایم اجاره کرد تا هم من در آرامش زندگی کنم و هم مادر بزرگ پیرم بتواند چند صباحی، آنطور که دلش می‌خواهد زندگی کند. اما... اما همین مستقل شدن بالاخره کار دستم داد و مرا به اینجا کشید.

چند ماهی نمی‌شد که در خانه جدید مستقر شده بودم. از آنجاکه کسی نشانی مرا نداشت رفت و آمدی هم با کسی نداشتم. تنهایی خیلی عذابم می‌داد. فکر نمی‌کردم که تحمل یک خانه خالی اینقدر سخت باشد. من که در زمان حیات پدرم، هیچ وقت به

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

این مصرف مضاعف چهره هر دو ما را تابلو کرده بود. هر کس ما را می‌دید به راحتی می‌فهمید چقدر اعتیاد داریم! مدتی که از رابطه ما گذشت، متوجه شدم که او تقریباً در حال سوء استفاده از من است

سیگار فکر نمی‌کردم. بعد از فوت او، مدام سیگار می‌کشیدم و از زمانی که مستقل شده بودم، برای رهایی از فکرها و تخیلات آزار دهنده، حشیش هم مصرف می‌کردم! اما مصرف مواد مخدر نه تنها مشکلی از من حل نکرد که باعث شد گرفتار مشکلات دیگری هم بشوم.

یکی از بزرگترین مشکلاتی که برایم به وجود آمد، عدم قدرت تصمیم گیری صحیح و عاقبت اندیشی بود. و همین مساله مهم باعث شد که پایم به زندان کشیده شود. ماجرا از این قرار بود که یک روز برای انجام کاری سوار تاکسی شدم تا به جایی بروم. خانم جوانی هم در تاکسی نشسته بود و از آنجا که هم مسیر بودیم سر صحبت باز شد. در لابلای صحبت مان، متوجه شدم او ۲۱ سال دارد و از همسرش جدا شده و بنابه دلایلی - که بعداً آن دلایل را متوجه شدم - به صورت مستقل زندگی می‌کند. او وقتی فهمید من مجرد و تنها هستم و در یک خانه مستقل زندگی می‌کنم، مسیر حرفش را تغییر داد و اینطور وانمود کرد که او هم خیلی تنهاست و به دنبال فردی می‌گردد که قابل اعتماد باشد و بتواند دوست خوبی برای او به حساب بیاید تا هم از تنهایی در بیاید و هم کسی را داشته باشد که او را درک کند. من که در اثر استعمال مواد مخدر، مثل آدمهای مسخ شده بودم، به او پیشنهاد کردم برای آن که هم او و هم من از تنهایی در بیاییم، مدتی با هم زندگی کنیم و او هم پذیرفت. اوایل او رفت و آمد کمتری داشت، گاه می‌آمد، یکی - دو روز در خانه من می‌ماند و می‌رفت. اگر چه او می‌گفت که مستقل و تنها زندگی می‌کند، اما من هیچ وقت جرات نکردم به خانه او بروم و فقط او بود که به خانه من می‌آمد. کم کم متوجه شدم که او هم مثل خودم اعتیاد دارد. و به دلیل همین اعتیاد از همسر و خانواده‌اش جدا شده بود. پس یک قرار داد ننوشته بین ما مورد توافق قرار گرفت، مبنی بر اینکه من مواد او را تامین کنم و او هم با من زندگی کند. بعد از این قرارداد، رفت و آمد او به منزل من بیشتر شد و گاه تا یک هفته در خانه من می‌ماند و در این بین، علاوه بر هزینه مواد او، هزینه خورد و خوراکش را هم تامین می‌کردم. تصورم هم این بود که این معامله خوبی است برای هر دو ما، یعنی من نیازهای او را تأمین می‌کنم و ... البته او به دلیل اعتیاد بالایش، کمتر اهل صحبت و گفتگو بود بیشتر ساکت می‌نشست و به جایی خیره می‌شد و در عالم خودش سیر می‌کرد. به تدریج همپا بودن ما برای هم، باعث شد مصرف هر دو ما بالا برود. گاه من مصرف می‌کردم و یکی -دو ساعت بعد او که شروع می‌کرد، برای اینکه همپا داشته باشد، منهم دوباره مصرف می‌کردم! البته در این مدت من تریاک را هم به مواد مصرفی ام اضافه کرده بودم و برای نشئگی بیشتر تریاک می‌خوردم. این مصرف مضاعف چهره هر دو ما را تابلو کرده بود. هر کس ما را می‌دید به راحتی می‌فهمید چقدر اعتیاد داریم! مدتی که از رابطه ما گذشت، متوجه شدم که او تقریباً در حال سوء استفاده از من است. او می‌دانست که دیر یا زود من او را طرد خواهم کرد، بنابراین نهایت تلاشش را می‌کرد تا از فرصتی که دارد به خوبی استفاده کند. از طرف دیگر من هم در پی آن بودم تا یک جوری او را از سر خودم باز کنم. اما چند دلیل وجود داشت که مدام این مساله به تعویق می‌افتاد. یکی آنکه او در این مدت هم صحبت خوبی برایم بود، شاید باور نکنید، اما همین که می‌توانستم به راحتی در مورد مواد با هم حرف بزنیم، برای من غنیمت بود چرا که این مساله‌ای نبود که بتوان به راحتی با هر کسی در موردش صحبت کرد، از طرف دیگر، او توانسته بود با محبت های خاصی که داشت مرا جذب خودش کند. و برای من که از کودکی محبت آنچنانی ندیده بودم پناه عاطفی خوبی شده بود. اما از سوی دیگر می‌دیدم که او هر روز مصرفش بیشتر می‌شود و هر کس قیافه درب و داغان او را می‌دید، از یک کیلومتری می‌فهمید که بله! طرف چه کاره است. از خرج تراشی‌های بی مورد او کاملاً می‌توانستم بفهمم که دارد نهایت بهره برداری مالی را از من می‌کند، با همه اینها می‌ترسیدم او را بی بهانه از خانه‌ام بیرون کنم. او به راحتی می‌توانست مرا لو بدهد و یا علیه من شکایت کند و زورگیری یا آدم ربایی را به پرونده‌ام ببندد و آن وقت بیا و درستش کن. دنبال یک راه حل درست و حسابی بودم که آن اتفاق افتاد.

محل زندگی من یا بهتر بگویم، آپارتمان من در یک محله قدیمی واقع شده بود. از آن محل‌هایی که فرهنگ آپارتمان نشینی هنوز نتوانسته رسوخ کند و همسایه‌ها نسبت به رفت و آمدها و روابط همدیگر حساس هستند. و چون در طبقات اول و دوم دو خانواده ساکن بودند، به تدریج متوجه رفت و آمد او به واحد من شدند. حتماً چند مرتبه او را در حال ورود یا خروج به آپارتمان دیده بودند و من تصور می‌کردم هیچ کس از کار من با خبر نیست. ضمن آنکه من آنقدر اعتیاد داشتم که کمتر به اطرافم و آنچه در میان همسایه ها می‌گذشت، توجه می‌کردم و نگاههای سنگین و پرمعنای آنها را به خود نمی‌دیدم. خصوصاً آنکه این اواخر زده بودم به مصرف قرص! چرا که تریاک و حشیش دیگر روی من اثر نمی‌کرد. ناچار قرص‌های آرام بخش را جایگزین مواد کرده بودم. یک شب که تنها بودم حدود ۳۲ عدد قرص را یک جا بلعیده و دراز کشیده بودم که او آمد. من در حال خودم نبودم و نمی‌داشتم او چه می‌کند، اما همسایه‌ها که گویا از قبل هماهنگ کرده و منتظر آمدن او بودند، بلافاصله با پلیس ۱۱۰ تماس می‌گیرند و دایره مبارزه با مفاسد اجتماعی پیگیر قضیه می‌شود. البته من آن شب، هیچ چیزی را متوجه نشدم و ماموران مرا در حالت اغما دستگیر کردند. و بعد از یک شب بستری شدن در بیمارستان وقتی چشم باز کردم، خودم را در دایره مبارزه با مفاسد اجتماعی دیدم. و الان حدود چهار ماه است که بلاتکلیف در زندان هستم. راستش را بخواهید، من از زمانی که با او آشنا شدم، همیشه احساس خطر می‌کردم و مطمئن بودم یک روزی او برایم مشکل درست می‌کند، به فکر این هم بودم که هرچه زودتر او را از سر خودم باز کنم، اما دیر جنبیدم. شاید به خاطر نیازم به یک دوست و همدم و هم صحبت بود، اما من همصحبت بدی برای خودم انتخاب کردم. می‌خواستم کم کم قید او را بزنم و یک روز بی خبر از آن محل بروم و در جای دیگری ساکن شوم و کار و زندگی درست و حسابی برای خودم فراهم کنم، اما خیلی دیر جنبیدم. هیچ وقت فکر نمی‌کردم پایم به اینجا کشیده شود. می‌دانم که با وجود گذشته تلخی که داشتم، جوانی ام را هم به پای یک دختر خیابانی به هدر داده‌ام و بدتر از آن، روزهای زیبای جوانی را در خماری و نشئگی مواد گذراندم. در حالی که هر دو آنها اشتباه محض بوده، پدرم تمام دارایی خود را به من بخشید تا من راحت زندگی کنم، اما ای کاش به جای آن همه پول و خانه‌ای که برایم به ارث گذاشت در زمان حیاتش به من محبت می‌کرد تا من در پی یک دوست مهربان، به بیراهه نروم.

البته این حبس برایم درس خوبی شد. حالا تصمیم گرفته‌ام بعد از آزادی، حتی اگر کسی کمکم نکرد، دور خلاف را خط بکشم و اعتیاد را ترک کنم و به دنبال کار بروم. و اگر این بار خواستم کسی به عنوان زن در زندگی ام حضور داشته باشد، حتماً ازدواج کنم. می‌دانم عمویم که واقعاً در حق من لطف دارد به من کمک خواهد کرد. شما هم برایم دعا کنید. دلم نمی‌خواهد دوباره به زندان برگردم!

در پرانتز:

(این اول بار نیست که ما با یک فرزند طلاق در زندان مصاحبه کرده‌ایم و قطعاً آخرین مرتبه هم نخواهد بود. البته معتقد به این نیستیم که همه فرزندان طلاق چنین سرنوشتی دارند، ولیکن متاسفانه اکثر آنها به دلیل کمبود محبت از سوی پدر یا مادر و یا هر دو آنها به بزهکاری روی می‌آورند و در پی آن هستند تا این خلاء عاطفی را به وسیله خلاف کردن جبران کنند. تعدادی نیز برای جلب توجه والدینی که در یک برهه از زمان به دلایلی که شاید مهمترین آن خودخواهی بوده، او را نادیده گرفته‌اند، دست به اعمالی می‌زنند که جز تباهی و نیستی ثمری برایشان ندارد.

در صورتی که اگر این افراد در یک خانواده منسجم و با ثبات بودند، شاید استعدادهایی در آنها به بار می‌نشست که باعث افتخار خود و خانواده می‌شدند. به هر حال، همانطور که این جوان اشاره کرد، اولین مسأله‌ای که او را به سوی خلاف سوق داد، عدم حضور مادر در زندگی اش بود. اگرچه پدرش از لحاظ مالی او را تامین می‌کرد ولیکن زندگی با مادر بزرگی که متعلق به دو نسل قبل از او بود، برای یک نوجوان چندان خوشایند نیست، چرا که او نمی‌توانست پاسخگوی تمامی خواسته‌های یک نوجوان پرشور و تحرک باشد. از سوی دیگر، رهایی او پس از مرگ پدرش نیز کار عاقلانه‌ای نبود ۱۸ یا ۱۹ سال، سن مناسبی برای تنها زندگی کردن یک جوان نیست و او به راحتی می‌تواند بازیچه کسانی شود که در پی بهره بردن از موقعیت او هستند. شاید اگر عموی او اندکی بیشتر دقت می‌کرد و در جایی برای او خانه تهیه می‌کرد که حداقل روزی یک یا دو بار می‌توانست به آنجا سرکشی کند، هرگز این مشکل برای این جوان پیش نمی‌آمد.

البته امیدواریم او از آنچه بر سرش آمده درس بگیرد و همانطور که خودش اشاره کرده است، پس از آزادی از زندان، زندگی آبرومندانه‌ای را آغاز کند.)

در پیچ و خم دادگاه

از : راشین مختاری

باور کنید عشق بی‌فرجام است

بالاخره باید می‌رفت. از همان اول هم می‌دانستم که او شوهر موقت من است. او از آن زندگی دیگری بود. وقتی با هم آشنا شدیم، فکر کردم عشق نیرویی قوی است و می‌تواند او را برای من نگه دارد، دلم برایش می‌تپید. همیشه آرزوی این را داشتم که او همسر من باشد. حتی وقتی سیزده، چهارده ساله بودم و او جوانی برومند بود، نگاهم به او پر از عشق و محبت بود. از بچگی عاشقش بودم. هرچند چیزی به زبان نمی‌آوردم و همیشه فکر می‌کردم او نمی‌تواند همسر آینده من باشد، ولی در قلبم رازی بود که گاه مرا به وجد می‌آورد و گاه غصه را توی قلب من می‌ریخت. عشق حس غریبی است. شاید هر دختری در زندگی‌اش دست‌کم یک بار عاشق شده باشد، اما عشق من از جنس و بوی متفاوتی بود. او می‌خواست به سراغ سرنوشت پرپیچ و خمش برود و من تازه دختر چهارده ساله‌ای بودم که درس می‌خواندم و دنیا برایم کوچک‌تر از این بود که در آن پر بکشم و در آن پرواز کنم.

یک روز وقتی از درس و مشق خسته بودم و دفترچه شعرم را باز کرده بودم، قطعه شعری را از شاعری خواندم که او هم انگار در بند عشق بود. چیزی دلم را چنگ انداخته بود که صدای زنگ در آمد. نه انگیزه‌ای برای در باز کردن داشتم و نه حتی وقتی صدای سلام و احوال‌پرسی‌ها را شنیدم، به وجد آمدم.

عمه اشرف بود. همیشه آمدنش با صدای خنده و شور همراه بود. روی تختم دراز کشیده بودم. صدای بلند عمه اشرف توی گوشم بود. چیزهایی می‌گفت. از عروسی، خواستگاری، دختری که پدرش سرهنگ است و لابه‌لای آن حرفها اسم علی را شنیدم. از جا بلند شدم، گوشم را تیز کردم. متوجه شدم که صحبت ازدواج علی است. برایش رفته‌اند خواستگاری. عمه اشرف با چنان آب و تابی حرف می‌زد که انگار بهترین دختر روی زمین را برای پسرش پیدا کرده. از اتاق بیرون آمدم. پای صحبت بزرگترها نشستم. پدرم می‌گفت، جشن عروسی را می‌توانند توی حیاط خانه ما بگیرند. عمه می‌گفت جهیزیه دختره آماده است برای همین عروسی را خیلی زود برگزار می‌کنند...

غم توی دلم نشسته بود. هیچ وقت امیدی نداشتم که علی با من ازدواج کند، اما خبر از عروسی او هم برایم چندان خوشایند نبود. او پسر ۲۹ ساله‌ای بود که دیگر وقت زن گرفتنش بود و من تازه داشتم در کلاس اول دبیرستان درس می‌خواندم.

همه از خبر ازدواج علی خوشحال شدند و از فردای آن روز همه به تکاپو افتادند. علی خیلی سال پیش پدرش را از دست داده بود و همه می‌خواستند جای خالی پدر را برایش پر کنند. برای همین، عروسی مفصلی گرفتند و او هم رفت سراغ زندگی‌اش. زن خوبی داشت و همه می‌گفتند علی یک دل نه صددل عاشق اوست. نمی‌توانستم به آن دختر حسودی کنم، چون از همه نظر بهترین خصوصیت‌ها را داشت و هر وقت مرا می‌دید، دستی به سرم می‌کشید و مثل یک خواهر بزرگتر نصیحتم می‌کرد. علی هم همیشه به من به چشم یک دختر کوچولو نگاه می‌کرد.

زندگی آنها روال عادی خودش را داشت و من هم سخت درس می‌خواندم. دیپلمم را که گرفتم، علی تازه صاحب بچه شده بود. می‌دانستم که در زندگی‌شان گره‌هایی افتاده. کمی از هم دلخور هستند اما به قول بزرگترها این قهر و آشتی‌ها چاشنی زندگی بود.

دو سال بعد درحالی که من در یک شرکت داروسازی کار می‌کردم، باخبر شدم که مریم، همسر علی، مدتی است که قهر کرده و به خانه پدرش رفته. آن شب همه در خانه ما جمع شده بودند تا تصمیم بگیرند چه کنند. برخلاف آن روزهای اول، همه داشتند از معایب مریم می‌گفتند. او هیچ سازگاری با عمه‌ام نداشت. بزرگترها می‌گفتند؛ باید علی زنش را طلاق بدهد، اما خود علی راغب به این کار نبود. آنقدر همه گفتند که شش ماه بعد از هم جدا شدند. گاهی حس می‌کردم علی سخت و تلخ شده. زنش را دوست داشت اما این نزاع زنانه بین مادر و همسرش آنقدر بالا گرفته بود که او را مجبور کرد یکی از آنها را انتخاب کند. هنوز چند ماهی از جدایی‌شان نگذشته بود که عمه اشرف به فکر پیدا کردن همسر دیگری برای علی افتاد. باز نور تازه‌ای در ذهن من پیدا شد. باز می‌توانستم تصور کنم که علی می‌تواند همسر آینده من باشد. به هر شکلی که بود، رضایت خودم را از این وصلت نشان دادم. عمه هم بدش نمی‌آمد که دختر جوان بیست ساله‌ای را برای پسرش بگیرد. آن هم دختر برادرش که از پوست و خون خودش بود.

در این میان، پدر و مادرم اما با این وصلت هیچ موافق نبودند، اما من پایم را توی یک کفش کردم که جز او با هیچ مرد دیگری ازدواج نخواهم کرد.

این اصرارهای من باعث شد آنها رضایت بدهند و بپذیرند که علی داماد آینده‌شان است. ازدواج ما خیلی ساده برگزار شد. علی این‌طور می‌خواست. هر چقدر که من از این وصلت خوشحال و پرشور بودم، اما علی بسیار آرام و حتی حس می‌کردم ناراضی است. هر دوشنبه برای دیدن بچه‌اش می‌رفت خانه مریم. این موضوع را باید می‌پذیرفتم که او بچه‌ای دارد که خیلی هم دوستش دارد. حتی در نگاهش عشق به مریم را هم می‌دیدم. اما آنقدر مطمئن بودم که با محبت‌هایم می‌توانم او را به طرف خودم بکشم که اهمیتی به احساسهای او نمی‌دادم. تمام فکر و ذکرم علی بود. سعی می‌کردم همه‌جوره برایش زن ایده‌آلی باشم. اولش خواستم تمام نواقصی را که مریم داشته، در خودم از بین ببرم.

کار بیرون را رها کردم و تمام مدت خانه را تمیز و مرتب نگه می‌داشتم. گاهی هم برای بچه علی هدیه می‌خریدم تا بتوانم در قلب علی جا بگیرم، اما او سردی بدی در نگاهش موج می‌زد. می‌دیدم که چطور چشم انتظار روزهای دوشنبه است. می‌خواستم به خودم بقبولانم که این همه عشق و علاقه به خاطر بچه است اما نه، او از دیدن مریم هم خوشحال می‌شد. فکر کردم بهتر است مثل مریم لباس بپوشم. عکسهای قدیمی را درآوردم و هر روز آنها را نگاه می‌کردم. مدل مویم را مثل او کردم. لباسهایم را به رنگ لباسهای او انتخاب کردم، اما نه، زنی در قلب علی بود که با من هیچ وجه مشترکی نداشت.

می‌نشستم ساعتها فکر چاره می‌کردم، اما فایده‌ای نداشت. علی من را به عنوان همسر نمی‌پذیرفت. لجم گرفته بود و به همین دلیل گله و شکایتهایم را شروع کردم. حتی به عمه اشرف گفتم که علی هنوز به مریم فکر می‌کند. اولش علی سعی کرد حاشا کند، اما کم‌کم کار به جایی رسید که رک و پوست‌کنده به من گفت که هیچ زنی نمی‌تواند جای مریم را پر کند و گفت که انگیزه‌ای برای ازدواج مجدد نداشته و به اصرار مادرش این کار را کرده. اما...

این حرفها مثل تیغ به تن من می‌خورد و باز دم نمی‌زدم. حاضر نبودم به هیچ قیمتی علی را از دست بدهم. اما او یک روز به خانه آمد و ساعتها با من حرف زد. او گفت که هیچ علاقه‌ای به من ندارد و این زندگی نمی‌تواند عاقبتی داشته باشد. حتی به من گفت که می‌خواهد با مریم دوباره ازدواج کند و...

جمله‌ها ساده و روشن بود. باید از آن خانه می‌رفتم. من مسافرتم کوتاه مدت بود و باید از آن خانه می‌رفتم. باور نمی‌کنید حتی حاضر بودم علی با مریم هم ازدواج کند، اما من را هم به عنوان همسر نگه دارد، اما او قبول نکرد و امروز به اصرار او به دادگاه آمدیم تا...

■

او پسر ۲۹ ساله‌ای بود که دیگر وقت زن گرفتنش بود و من تازه داشتم در کلاس اول دبیرستان درس می‌خواندم

ماجراهای خواستگاری

بهترین پیغام یک مادرزن!

سحر هنوز هم تنبل است و حوصله هیچ کاری را ندارد، جز اینکه رمان بخواند و با بچه‌هایمان بازی کند، اما هنوز دوستش دارم

از : کورش کاشانی

از وقتی مادرم سکته کرده بود، همه فامیل به تکاپو افتاده بودند که برای من دختر مناسبی پیدا کنند.

مادرم در «سی.سی.یو» تنها حرفش این بود:

«دارم می‌میرم و عروسی محسن را ندیده‌ام.»

این جمله اشک همه را درآورده بود، حتی خود من هم عذاب وجدان گرفته بودم که چرا در این کار تعلل کرده‌ام. خواهر و برادرهایم دیگر مصمم بودند که باید هرچه سریع‌تر دختر خوبی برایم پیدا کنند. ۳۵ سالم بود و هنوز ازدواج نکرده بودم. خیلی دلم می‌خواست با دختری ازدواج کنم که قلباً دوستش داشته باشم. دختری که شغل مرا بفهمد و بتواند یار و همراه من باشد. من مرد پولداری نبودم. تیپ و قیافه‌ای هم نداشتم، عاشق شعر و شاعری بودم و در یک کتابخانه عمومی کار می‌کردم. عاشق کتاب بودم و زنی که اینها را نداند و یا نخواهد بفهمد، به مشکل اساسی با من برمی‌خورد. برای همین در ازدواجم این‌قدر وقفه افتاده بود، اما به هرحال آن سکته مادرم کار را خراب کرد. دیگر هیچ کس به خواسته‌های من اهمیت نمی‌داد. همه دنبال این بودند که هرطور شده برایم زن بگیرند. مادرم حالش خوب شد و به خانه آمد ولی هنوز ورد زبانش این بود که تنها آرزویش دیدن عروسی من است.

فرزند آخر خانواده بودم. پدرم خیلی سال پیش فوت کرده و درواقع هزینه تحصیل و زندگی من به عهده بقیه خواهر و برادرهایم بود ولی وقتی سر کار رفتم، مسوولیت مادر به عهده من افتاد. عاشقانه او را دوست داشتم. اگر روزی می‌آمدم خانه و او نبود، دلم می‌گرفت. او جای تمام تنهایی‌های مرا پر کرده بود. هیچ وقت به ازدواج جدی فکر نمی‌کردم. اما دیگر نمی‌توانستم از زیر آن در بروم. باید هر طور که می‌شد کاری می‌کردم.

خلاصه هر روز به خواستگاری یک دختر می‌رفتیم و خوشبختانه آنقدر اختلاف سلیقه وجود داشت که خودشان با هم به نتیجه نمی‌رسیدند و من خیلی راحت از پذیرش آن دخترها شانه خالی می‌کردم. اما اوضاع به همین منوال نگذشت. یک روز بهاری، مثل همیشه دسته گل خریدیم. برادرم جعبه شیرینی را دستش گرفت. کت و شلوار پلوخوری را پوشیدیم. مادر و خواهرهایم هم راه افتادند و رفتیم خواستگاری. آدرس خانه بالا شهر بود. هیچ کس دخترخانم را ندیده بود. اصلاً کسی خانواده‌اش را هم نمی‌شناخت. یکی از همکارهای خواهرم آنها را معرفی کرده بود. کلی از دخترشان تعریف کرده بود و من به تصور اینکه این خواستگاری هم به سرانجام نمی‌رسد، راهی آن خانه شدم.

وارد کوچه شدیم. زیبایی خانه‌ها چشم‌های ما را باز و بازتر کرد. برجهای بلند، خانه‌هایی با درختهای تنومند و... بالاخره، پلاک ۲۱ را پیدا کردیم. ماشین ایستاد، رو کردم به خواهرم و گفتم:

- یعنی آدرس را درست آمده‌ایم؟

خواهرم هیچ نگفت. اما من که کمی ترسیده بودم، گفتم:

- می‌گم برگردیم. اینها حتی ما را به خانه‌شان راه هم نمی‌دهند.

مادرم در ماشین را باز کرد و راه افتاد. بقیه هم پشت سرش. زنگ زدیم و رفتیم تو. حیاط پر بود از گل و گلدان. یک عمارت قدیمی هم ته حیاط بود. خانمی آمد به استقبال ما، کلی سلام و احوال‌پرسی کردیم و رفتیم توی مهمانخانه. همه وسایل قدیمی، اما مجلل بود. زن شیرینی و چای تعارف کرد. خبری از عروس خانم نبود. مادرم خیلی زود سؤال و جوابهایش را شروع کرد. متوجه شدیم که زن با دخترش تک و تنها در آن خانه بزرگ زندگی می‌کنند. خواهر و برادرهای دختر، خارج بودند و...

خلاصه عروس خانم وارد شد. دختری با چهره‌ای خیلی خیلی معمولی و تا حدی هم چاق. توی چهره مادرم دیدم که چندان از سر و وضع دخترک خوشش نیامده، اما آن جلال و شکوه وادارش کرده بود که بنشیند و به بقیه قضایا برسد.

برادرم طبق معمول شروع کرد به تعریف کردن از نجابت و مهربانی من و خلاصه کلی لقب و پسوند و پیشوند برایم ردیف کرد که هیچ‌کدام چندرغاز نمی‌ارزید، اما مادر دختر با وجد به آن گوش می‌داد.

بعد نوبت به او رسید که خیلی ساده گفت:

«سحر، دختر آخر من است. این یکی را هم که شوهر دهم، دیگر کاری ندارم. اهل درس نبود و درس نخواند. تنبل‌تر از این بود که کار بکند. برای همین خانه‌نشین شد. فرستادمش خارج که با خواهر و برادرهایش زندگی کند، اما سازگار نبود و سه ماه بعد برگشت اینجا. شب و روزش را توی اتاق می‌گذراند و فقط کتاب می‌خواند. نه مسوولیت چیزی را دارد و نه از عهده کاری برمی‌آید. خلاصه کلام دختر ما نوبر است.»

صدای قهقهه همه بلند شد. من اما هاج و واج به زن نگاه می‌کردم. برخلاف تصور بقیه، من حس کردم که حرفهای آن زن کاملاً جدی است و هیچ قصد مزاح ندارد.

دختر هم که انگار این حرفها را هزار بار شنیده بود، با خونسردی گوش می‌داد و انگار اهمیتی هم به این حرفها نمی‌داد. مادرم گفت:

- پسر من کارمند ساده است. درآمد چندانی ندارد. ما خانواده ساده‌ای هستیم. ظاهر و باطن ما همین است.

زن خندید و گفت:

- در عوض ما خانواده متمولی هستیم، اما اگر پسر شما دختر من را بپسندد و بتواند یک سال او را پیش خودش نگه دارد، این خانه و زندگی مال خودش است.

نه، اینجا با همه جا فرق می‌کرد. انگار داشت جنس بدی را می‌فروخت. نه از آن تعریف و تمجیدهای متداول خبری بود و نه از به‌به و چه‌چه‌ها...

خلاصه دخترخانم هم در تأیید حرفهای مادرش چند کلمه‌ای گفت و قرار شد که من و سحر با هم چند جلسه‌ای صحبت کنیم.

هیچ کس باور نمی‌کرد که آن زن همه آن حرفها را جدی و از سر خلوص زده. خانواده ما او را زنی بذله‌گو تلقی کرده بودند و همگی به اتفاق از من خواستند که چند جلسه‌ای با سحر صحبت کنم.

چند هفته به خانه آنها رفت و آمد کردم. همه خصوصیت‌هایی که مادرش گفته بود، در او به وضوح دیده می‌شد، اما نمی‌دانم در این خانه چه بود که مرا شیفته کرده بود. سحر مهربانی خاصی داشت. دنیایش پر بود از روراستی و صداقت و دیگر هیچ.

خلاصه بگویم؛ درحالی که می‌دانستم این دختر، هم تنبل است و هم پرخواب، هم درس نخوانده و هم بیکار... اما، یک دل نه صد دل عاشق او شدم و با هم ازدواج کردیم.

حالا هفده سال از ازدواج ما می‌گذرد. مادرزنم سال پیش فوت کرد. او برایم مثل یک مادر عزیز بود.

سحر هنوز هم تنبل است و حوصله هیچ کاری را ندارد، جز اینکه رمان بخواند و با بچه‌هایمان بازی کند، اما هنوز دوستش دارم. بچه‌ها یاد گرفته‌اند که کارهایشان را خودشان انجام دهند ولی عاشقانه مادرشان را دوست دارند. دنیای عجیبی است، یک نفر هیچ چیز ندارد اما محبتش همه چیز را به او می‌دهد...

راستی مادرم هنوز در قید حیات است و حالا آرزوی عروسی نوه‌ها را در دل دارد... ■

ترس و تردید دشمنان اصلی موفقیت و کامیابی هستند.

منبع: مجله یوفا

زیدان: ستاره‌های یورو ۲۰۰۴

رائول، آنری، شاید هم خود من!

رئال مادرید برای اولین بار در سالهای اخیر از راهیابی به مرحله نیمه‌نهایی لیگ قهرمانان اروپا بازماند. آنها در لالیگا هم شانسی برای تکرار قهرمانی ندارند. به عبارتی دیگر هیچ جامی برای رئال مادرید و زیدان نمی‌ماند که در سال ۲۰۰۴ آن را فتح کنند، اما، نه! زیدان هنوز یک شانس دیگر برای بالا بردن جام بر فراز دستانش دارد و آن رقابتهای یورو ۲۰۰۴ است. تورنمنتی که کمتر از یک ماه دیگر در پرتغال به انجام می‌رسد.

تجربه تلخ جام جهانی

تیم ملی فرانسه که در مسابقات انتخابی یورو ۲۰۰۴ حتی یک امتیاز هم از دست نداد به عنوان شانس اول قهرمانی در جام ملتهای اروپا محسوب می‌شود، اما نکته‌ای که نگران‌کننده به نظر می‌رسد، این است که فرانسویها در دفاع از عنوان قهرمانی خود در جام جهانی ۲۰۰۲ بسیار بد عمل کردند و همین تجربه آنها را وادار می‌کند تا در یورو ۲۰۰۴ کمی محتاط‌تر عمل کنند. زیدان در این مورد می‌گوید: «ما می‌جنگیم، بیشتر از آنچه در جام جهانی به خاطر آن جنگیدیم. تجربه جام جهانی ۲۰۰۲ درسهای زیادی به ما آموخت. اکنون در پرتغال باید یک بار دیگر از عنوان قهرمانی دفاع کنیم. قهرمانی در اروپا سخت‌تر از قهرمانی در جهان است، اما برای تیم فرانسه این کار غیرممکن نیست.»

یورو ۲۰۰۴ سخت‌تر از جام جهانی

درحالی که همه فتح جام جهانی را دشوارتر می‌دانند، زیدان از قهرمانی در جام ملتهای اروپا به عنوان مأموریتی خطیرتر یاد می‌کند: «مدعیان زیادی در یورو ۲۰۰۴ حضور دارند. منظور من از مدعیان زیاد، سه یا چهار تیم نیست، چون همه تیم‌ها در جام ملتهای اروپا شانس قهرمانی دارند. به همین دلیل است که معتقدم یورو ۲۰۰۴ از جام جهانی سنگین‌تر است.»

زیدان که در ماه ژوئن و در جریان مسابقات جام ملتها ۳۲ ساله می‌شود، از تیم‌های ایتالیا، فرانسه، پرتغال، اسپانیا و چک به عنوان بخت‌های اصلی قهرمانی یاد می‌کند و در پاسخ به این سؤال که چه کسی ستاره این مسابقات خواهد شد، می‌گوید: «رائول و تیری آنری شانس بیشتری دارند، اما شاید خودم شدم ستاره یورو ۲۰۰۴!»

خداحافظی از فوتبال

درحالی که زیدان هنوز هم نمایشی بی‌نقص در زمین فوتبال ارائه می‌کند، اما فکر بازنشستگی و خداحافظی از فوتبال یک لحظه او را رها نمی‌کند. این درحالی است که زیدان به گفته خودش از هر لحظه فوتبالش لذت می‌برد: «فوتبال برای من همه چیز است، حتی امروز که درواقع اواخر دوران فوتبالم به حساب می‌آید، از فوتبالم لذت می‌برم و فکر می‌کنم برای بازیکن این بزرگترین امتیاز محسوب می‌شود.»

البته تمام هواداران بی‌شماری که او را در یک دهه اخیر ستایش کرده‌اند، تصدیق می‌کنند که تماشای بازی دل‌انگیز زیدان نیز یک امتیاز برای آنها محسوب می‌شود. سؤالی که بدون پاسخ باقی می‌ماند این است که آیا جام قهرمانی یورو ۲۰۰۴ در انتهای این تورنمنت بر فراز دستان زیدان به سوی آسمان بلند می‌شود یا نه؟ خودش در این مورد می‌گوید: «ما بازیکنان و تیم بسیار خوبی داریم، این را همه خواهیم دید!»

زیدان پاسخی قطعی به این پرسش نمی‌دهد.

هولیه: دستانم را قطع کنید!

ژرارد هولیه، سرمربی تیم فوتبال لیورپول بعد از تکذیب خبر فروش ستاره تیمش «استیون جرارد» به منچستریونایتد در اظهارنظری جالب و شنیدنی گفت: «مگر هر دو دستم را قطع کرده باشند که بتوانند جرارد را به منچستر یا تیم دیگری ببرند، چرا که هر دو دستم را به دور او حلقه کرده‌ام و مثل جانم از استیون محافظت می‌کنم!»

یازده سوسیس آلمانی

قابل توجه کسانی که می‌گویند آلمانی‌ها روحیه طنز ندارند! فرانس بکن بائر پس از شکست شرم‌آور پنج بر یک آلمان مقابل رومانی گفت: «کسانی که نتیجه بازی را در روزنامه‌ها خواندند، فکر کردند نتیجه به اشتباه و برعکس چاپ شده است!»

بازیکنان تیم ملی آلمان در نشریات این کشور به یازده سوسیس تشبیه شدند.

مارادونا در افغانستان

پس از پشت سر گذاشتن آن روزهای دشوار و مبارزه با مرگ در بالین بیماری، اسطوره آرژانتینی قصد دارد به تمام نقاط جهان سفر کند: «برای ماندن در این جهان مبارزه کردم و درنهایت دعاهای هواداران و حمایت آنها من را زنده نگه داشت. آنها برای من همه کار کردند، بدون اینکه تقاضای پاداشی داشته باشند. اکنون تصمیم دارم تمام جهان را ببینم و این کار را از افغانستان شروع می‌کنم.»

از کولینا متنفرم!

«از کولینا متنفرم!» این نام سایتی است که هواداران باشگاه یوونتوس در اعتراض به قضاوتهای بد کولینا با نشانی WWW.odio Collina.com راه‌اندازی کرده‌اند.

در این سایت آمده است: «این دیوانگی است که فکر کنیم کولینا در زمره بهترین داوران دنیا قرار دارد. از نظر آمار او هیچ ارزشی ندارد.» یوونتوس از سال ۲۰۰۱ در هیچ دیداری در ایتالیا به قضاوت کولینا پیروز نشده و در هر سه دیدار این فصل با سوتهای سرشناس‌ترین داور جهان شکست خورده است. این اقدام هواداران یووه با واکنش شدید کولینا و اتحادیه فوتبال ایتالیا روبرو شده است.

پیشنهاد BBC برای کمک به فقرا

شبکه تلویزیونی بی.بی.سی اسپرت از سران اجرایی لیگ برتر خواست که در فصل آینده تیم‌هایی که میزبان هستند، ۵۰ پوند از حق پخش تلویزیونی هریک از دیدارهایشان را برای کمک به فقرای بریتانیا و سایر نقاط جهان اختصاص دهند. با این اقدام در طول فصل یک صد هزار پوند برای انجام این کار خیرخواهانه جمع‌آوری خواهد شد.

کلیسا علیه دستمزد میلوتینوویچ

کلیسای اصلی کاتولیک‌های کشور هندوراس به شدت از دستمزد بالایی که به «بورا میلوتینوویچ» سرمربی تیم ملی فوتبال این کشور پرداخت می‌شود، انتقاد کرد. این کلیسا معتقد است، دستمزد بالای این مربی سیلی زدن به صورت تمام مردم بینوای کشور فقیر هندوراس است. درحالی که بیش از نیمی از جمعیت هفت میلیونی هندوراس تنها یک دلار در روز دستمزد دارند. چندی پیش یکی از شبکه‌های تلویزیونی هندوراس از دستمزد ۷۵ هزار پوندی این مربی صرب در ماه پرده برداشت. البته فدراسیون فوتبال هندوراس ادعا می‌کند، دستمزد این مربی از سوی یک شرکت تلفن همراه در هندوراس پرداخت می‌شود و نه از بودجه ایالتی یا بیت‌المال!

زیر نظر : ف . گویش
Email:f _gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: هوا پس است

عبارت بالا و یا به‌اصطلاح دیگر، پس بودن هوای کار، کنایه از این است که در کاری که به آن مشغولید، موانعی وجود دارد و تا رفع مانع، انجام‌پذیر نخواهد بود. هوای کار را داشتن که در مورد کمک و مساعدت به افراد به کار می‌رود نیز مشتق از همین ریشه است. که به شرح آن می‌پردازیم:

یکی از عوامل مؤثر در کار ماهیگیری و کشاورزی و رختشویی، مساعد بودن هوای محیط است تا ماهیگیر و کشاورز و رختشوی بتوانند به کار خود مشغول شوند، اما مساعد بودن هوا به تناسب شغل و حرفه این سه دسته فرق می‌کند. ماهیگیر، هوای تیره و بارانی می‌خواهد تا آب رودخانه گل‌آلود شود و از آب گل‌آلود ماهی بگیرد، رختشوی که غالباً در کنار چشمه‌ها و رودخانه‌ها رختشویی می‌کرد و می‌باید لباسهای شسته را در معرض نور مستقیم خورشید قرار می‌داد، طبعاً به هوای صاف و آفتابی نیاز داشت اما کشاورز تا قبل از رشد محصول خود به هوای بارانی احتیاج دارد و بعد از آن به هوای آفتابی نیازمند است تا محصولش خشک و آماده درو شود و وقتی که خرمن کوبی کرد و دانه از ساقه جدا شد به وزش باد نیاز دارد تا دانه‌ها را از خاک و خاشاک جدا کند.

با این توصیف مشخص است که:

برای ماهیگیر، وقتی هوا پس است که آسمان صاف و آفتابی باشد. برای رختشوی، وقتی هوا پس است که آسمان تیره و بارانی باشد. برای کشاورز، وقتی هوا پس است که در مراحل سه‌گانه آبیاری و درو و جمع‌آوری محصول هوا به ترتیب آفتابی، تیره و ملایم باشد.

در هر صورت عبارت «هوا پس است» از اصطلاحات این سه دسته مخصوصاً ماهیگیران است که وقتی هوا را مساعد نمی‌بینند با گفتن عبارت «هوا پس است» از نامناسب بودن وضعیت شکایت می‌کنند.

این عبارت رفته رفته هنگام برخورد با مشکلات درمیان مردم رواج پیدا کرد.

واژه‌نامه قیری

گلا: روشن / گولپ: لامپ / شو: شب / جکید: پرید / جُمو: کاسه / خاگ: تخم مرغ / آلو: سیب زمینی.

فرستنده: علی زارعی

از: قیر کارزین (فارس)

ضرب‌المثل ترکی

مینمیه، میننه اینمیه.
برگردان: سوار نمی‌شود، وقتی سوار می‌شود، پیاده نمی‌شود.
(کنایه از کسانی که کاری انجام نمی‌دهند و وقتی هم انجام دهند آن را رها نمی‌کنند.)

آی دوغاندا، عالام گرور!
برگردان: ماه وقتی زایید، همه دنیا می‌بیند!
(کنایه از اینکه همه مردم عاقبت کارهای بد را خواهند دید.)

هیچ کس اوز دیرمان سسنه اشدمز.
برگردان: هیچ کس صدای آسیاب خود را نمی‌شنود.
(کنایه از اینکه کسی بدی خود را نمی‌بیند.)

فرستنده: پارسا رحمانی

از: شهرستان دشتی

ترانه چهاردهی

دَمه دَمه دَمه نَقاره   مشتی حسنِ سواره
شو دره عروسِ بیارِه   عروس پیرَن نداره
ایتـم دَره پـر پـره   فرصت دو تن نداره

برگردان: می‌دمد، می‌دمد، می‌دمد سُرنا / مشهدی حسن سوار [بر اسب] است / می‌رود تا عروس بیاورد / عروس پیراهن ندارد / یکی هم دارد، پاره پاره است / فرصت دوختن هم ندارد.

راوی: زهرا علیزاده چهاردهی

گردآورنده: اعظم حسندوست

از: چهارده استان گیلان

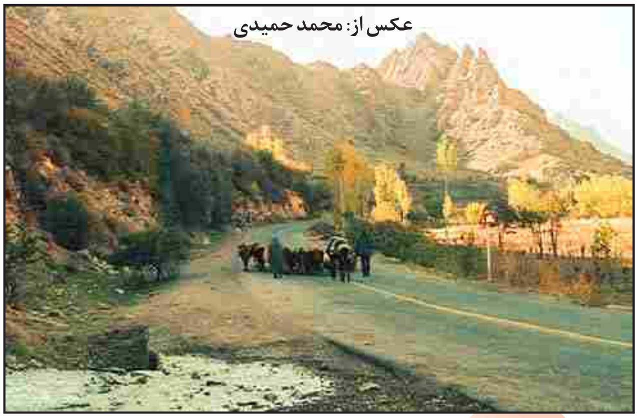
عکس از: محمد حمیدی

باورهای عامیانه بلوچی

برخی از اقوام بلوچ بر این باورند:

روزهای زوج هر ماه، خصوصاً چهاردهم و بیستم برای ازدواج مبارک و خجسته است.

روز سه‌شنبه روز نحس هفته است.

فرستنده: الیاس اربابی

از: نیکشهر

واژه‌نامه کردی بدره‌ای

طاتک: عمو / خالو: دایی / می‌مگ: عمه یا خاله / ملیچک: گنجشک / مرخ: مرغ / بزن: بز / کموتر: کبوتر / کُچک: سگ / کلک: زبان / سف: سیب / کتو: کتاب / اُر: ابر / کراس: پیراهن.

فرستنده: اصغر علیخانی

از: شهرستان بدره ایلام

نفرین‌نامه الیگودرزی

آه سردم، رو بگیرش، رو بگیرش
از خودش رد کن بزن به طفل شیرش
برگردان: آه سرد من (نفرین من) برو او را بگیر / به خودش کاری نداشته باش، اما طفل شیرخوارش را بگیر

آه سردم، رو بدارش، رو بدارش
از خودش رد کن، بزن به شش برارش
آه سرد من (نفرین من) دامنش را بگیر / به خودش کاری نداشته باش، اما شش برادرش را بگیر.

فرستنده: زهرا سرلک

از: الیگودرز

پاسخ به نامه‌ها:

زهرا سرلک از الیگودرز

با تشکر از کارت پستال زیبایتان، متقابلاً برای شما و تمام همکاران صفحه فرهنگ مردم، سالی خوش توأم با موفقیت را آرزومندیم.

مجید کاظمی نوغابی از گناباد

نمی‌دانم چرا نامه‌هایی را که برای بخشهای مختلف مجله نوشته بودید، در یک پاکت قرار داده و به نام بخش «فرهنگ مردم» فرستاده بودید؟ به هرحال نامه‌ها را به مسوولان مربوطه رساندم، اما بار دیگر از شما و بقیه دوستانی که با ما مکاتبه دارند، خواهش می‌کنم که نامه هر بخش را در پاکتی جداگانه قرار داده و برای همان بخش ارسال کنند.

رستم کریمی‌نژاد از نیکشهر

بابت متنی که با خط خوش به مناسبت سال نو، برایم ارسال داشتید، متشکرم. من هم در سال جدید برای شما آرزوی موفقیت و سلامتی دارم.

پارسا رحمانی از شهرستان دشتی

از شما دو نامه به دستم رسید. در نامه اول، هرچه هشت صفحه مطالب شما را زیر و رو کردم، عکسی ندیدم. در نامه دوم هم از دو قطعه عکسی که در مورد آنها نوشته بودید، فقط یک عکس وجود داشت!

اما در مورد کتاب دستنویس پدربزرگتان، متأسفانه هیچ کمکی نمی‌توانم بکنم، چرا که اولاً کتاب دستنویس و احتمالاً تک نسخه‌ای است، ضمن آنکه کتاب مزبور نام هم ندارد و نویسنده آن هم معلوم نیست.

محمد محمدی از روستای سیف‌آباد شهرستان نمین

اولین نامه شما به صورت یک تک برگ، بدون پاکت به دستم رسید. قبلاً هم تذکر داده‌ام، نامه‌هایی که به این صورت برای این بخش فرستاده شود به بایگانی سپرده خواهد شد.

نامه‌های شما رسید:

رستم کریمی‌نژاد از نیکشهر (دو نامه) ـ آرزو افتخاری از نیشابور ـ پارسا رحمانی از شهرستان دشتی ـ مهرداد شاکری از روستای ضامنی نورآباد ممسنی ـ لال‌بخش رئیسی از نیکشهر ـ عبدالواحد بلوچ از روستای هیتک نیکشهر (سه نامه) ـ اعظم حسندوست از دهستان چهارده استان گیلان (۹ نامه) ـ نورعلی آل‌مردان از دزفول.

مردم هر روزه خدا را می بینند فقط او را نمی شناسند ● پرل بیلی

زندگی رنگین

ر. میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگوییم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

با شادی خود، دیگران را هم شاد کنید

خانم (م ـ ر) از قائم‌شهر با رنگهای ۱ـ آبی آسمانی ۲ـ قرمز پررنگ و مخملی ۳ـ سبز چمنی و شعر:

«خسته از سایه بیدم،
که از آن نور سزاوار کمی دورم کرد.»

خانم عزیز، شما مهربان، مؤمن و کم‌حرف هستید! البته نه همیشه! و در همه حال گاهی تند و عصبی و در برخورد با دیگران کم‌تحمل می‌شوید و اصطلاحاً زود جوش می‌آورید. شما اهل مطالعه هستید، البته بیشتر رمان، داستان و مطالب مجلات خانوادگی را می‌پسندید. شما تنهایی و سکوت را هم دوست دارید. این اواخر به پول زیاد فکر می‌کنید. شاید به خاطر حل یک مشکل مالی باشد و یا به مبلغی خاص برای خرید یک چیز مهم نیاز دارید. شما در خانه‌داری و کارهای دستی می‌توانید به عنوان یک کدبانو، مهارت و استادی به دست آورید. گاهی کمی مغرور می‌شوید و در این حالت، دیگران را از خود می‌رنجانید و البته به‌زودی پشیمان می‌شوید و به دنبال دلجویی از آنان راههای جالبی درپیش می‌گیرید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی خاصی هستید، از کلیه و کبد خود باید بیشتر مواظبت کنید. از رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

به زودی سفری کوتاه درپیش خواهید داشت، سعی کنید شاد و سرزنده باشید تا به دیگران هم خوش بگذرد. **موفق و سلامت باشید.**

خوش سلیقه‌تر شده‌اید

خانم (ف ـ ح) از تهران با رنگهای ۱ـ بنفش کمرنگ ۲ـ صورت کمرنگ ۳ـ آبی اطلسی و شعر:

«گلعذاری ز گلستان جهان ما را بس
زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس».

خانم عزیز، نامه دوم شما نیز به دستم رسید و همان‌طور که فرمودید نامه اول شما را پاسخ داده‌ام و اگر شما چهار نامه فرستاده‌اید، ولی فقط دو تای آنها به دستم رسیده، علت را باید از پست جویا شوید!

به هرحال در مورد رنگهای فعلی شما باید بگویم، این روزها حال خوشی ندارید و گاه احساس افسردگی و خستگی می‌کنید و با اینکه احساساتی و مهربان هستید، ولی حوصله هیچ کس را ندارید، البته بیشتر در خانه دچار این حالت می‌شوید، سعی کنید با اعضای خانواده بیشتر به تفریح و بیرون از منزل بروید و آنها را دوستان خوب و یکرنگ خود بدانید. شاید بگویید من زیاده‌روی کرده‌ام و آنقدرها افسرده و غمگین نیستید که با دیگران اوقات تلخی کنید، ولی اگر کمی به گذشته برگردید می‌بینید نتوانسته‌اید چندان خوددار باشید و خود را شاد و سرحال نشان دهید و چشمهایتان شما را لو خواهند داد.

به هرحال، امیدوارم روزها را با خوشی و سلامت طی کنید، بیشتر مطالعه کنید و از ورزش و تفریح غافل نشوید. از رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی، سرخابی، ارغوانی، نیلی، آبی لاجوردی و سبز روشن بیشتر استفاده کنید. به نظرم می‌رسد شما از گذشته خوش سلیقه‌تر و کمی مغرورتر شده‌اید! **موفق و سلامت باشید.**

روزها و ماههای خوشی خواهید داشت

خانم (مرضیه‌السادات ـ م) از مشهد با رنگهای ۱ـ بنفش روشن ۲ـ صورتی صدفی ۳ـ نقره‌ای و شعر:

«عشق اگر روز ازل در دل دیوانه نبود
تا ابد زیر فلک ناله مستانه نبود».

خانم گرامی، شما خوش سلیقه، مشکل‌پسند، حساس و دل‌نازک هستید. البته کمی هم ترسو هستید و گاه ظاهر اشیاء و حتی ظاهر آدمها شما را دچار دلهره و ترس می‌کند. شما خوب صحبت می‌کنید و دوستان در جمع از هم‌صحبتی با شما لذت می‌برند، ولی گاه در این جمع، دل نازک شما را می‌رنجانند و باعث می‌شوند اصلاً حوصله آنها را نداشته باشید. البته شما اصلاً توقع شنیدن کنایه از کسی که دوستش دارید را ندارید، مخصوصاً خانواده و دوستان نزدیک، ولی بهتر است بابت هر حرفی با آنها قهر نکنید. چون مطمئناً آنها هم شما را دوست دارند. این روزها بسیار غمگین و افسرده به نظر می‌رسید و شاید هم احساس خستگی می‌کنید، به هرحال با تفریح و سفر می‌توانید دوباره شادابی خود را به دست آورید.

از نظر جسمی مستعد پیری زودرس و ناراحتی‌های سلسله اعصاب هستید و بهتر است همیشه در آرامش باشید. از رنگهای آبی لاجوردی، نیلی، بنفش، زرد، گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود است. احتمالاً شما در بهار متولد شده‌اید، چون روزها و ماه آینده برایتان خوش و همراه با اخبار مهم خواهد بود. **موفق باشید.**

در انتخابهای مهم مشورت کنید

خانم (س ـ م) از مشهد با رنگهای ۱ـ بنفش روشن ۲ـ بنفش تیره ۳ـ صورتی روشن و شعر:

«راه می‌افتم بی‌هدف، مقصد راه نمی‌دونم
کاش می‌شد آروم بمونم، ولی افسوس نمی‌تونم».

خانم عزیز، شما احساساتی، مهربان، کمی مغرور، علاقه‌مند به هنر و ادبیات و خوش سلیقه‌اید. مخصوصاً انتخاب شما بسیار با وسواس و دقت صورت می‌گیرد، یا چیزی را انتخاب نمی‌کنید و یا اینکه بهترین آن را برمی‌گزینید، حال چه در مورد خرید باشد و یا هر انتخاب مهم دیگر در زندگی. ولی توصیه می‌کنم در انتخابهای مهم زندگی حتماً با والدین و بزرگترهای خانواده مشورت کنید، چون گاهی سلیقه ممکن است اساس و ملاکهای درستی نداشته باشد و پشیمانی بعد از آن سودی ندارد، اما اگر ملاک و اساس انتخاب با مشورت افراد باتجربه تعیین شده باشد، سلیقه و انتخاب شما بهترین خواهد بود.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی عصبی هستید و باید با پزشک متخصص اعصاب مشورت داشته باشید. مخصوصاً اگر این اواخر احساس تنهایی، افسردگی و خستگی روحی دارید، با تفریح و شادی خود را شاداب نگه دارید و از رنگهای زرد، نارنجی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی، صورتی و بنفش بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما الماس است. بیشتر مراقب خودتان باشید و خود را برای روزهای سخت آماده کنید و با توکل به خدا آن را پشت سر بگذارید. **موفق باشید.**

فرصتها و موقعیت‌های خوب از راه می‌رسند

خانم (ز ـ م) از مشهد با رنگهای ۱ـ سبز یشمی ۲ـ زرشکی تیره ۳ـ نقره‌ای و شعر:

«در بیابان گر، به شوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور».

خانم محترم، شما اهل مطالعه و فردی کنجکاو هستید، از خانه‌داری و هنرهای زنانه خوشتان می‌آید و کمی هم در آنها مهارت دارید و گاه در مورد مسائل کوچک و بزرگ غلو می‌کنید. شما به سکوت و آرامش و تنهایی علاقه‌مندید، ولی جمع خانوادگی و میهمانی‌های خصوصی را غنیمت می‌شمارید. به علاوه این اواخر به پول و مادیات بیشتر فکر می‌کنید و به آن بیشتر اهمیت می‌دهید، شاید به خاطر مشکل مالی دیگران و یا بهتر بگویم نزدیکان خودتان باشد که به پول نیاز دارید.

از نظر جسمی مستعد و احتمالاً مبتلا به بیماری گوارشی مخصوصاً معده و روده‌ها هستید و بهتر است اگر نشانه‌های آن را مشاهده کرده‌اید، حتماً با پزشک متخصص مشورت کنید. از رنگهای روشن و گرم بیشتر استفاده کنید. مثل رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی، لیمویی، صورتی، آبی آسمانی، آبی لاجوردی، بنفش و سبز روشن.

سنگ خوش یمن شما زمرد است. بهتر اینکه سنگ با پوست شما در تماس باشد. ماه آینده، فرصتها و موقعیت‌های خوبی برایتان به‌وجود خواهد آمد و باید از آنها به‌خوبی استفاده کنید. **موفق و سلامت باشید.**

گر صبر کنی ز غوره...

خانم سعیده کریم قاسمی از کرمان با رنگهای ۱ـ سرمه‌ای ۲ـ کرم ۳ـ زرد و شعر:

«در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم
لطف آنچه تو اندیشی، حکم آنچه تو فرمایی».

خانم کریم قاسمی، شما مهربان و صمیمی و کمی خجالتی و کم‌حرف هستید. به علاوه از هوش و استعداد تحصیلی خوبی برخوردارید و می‌توانید در رشته‌های فنی و مهندسی و دروسی که نیاز به تجزیه و تحلیل دارند موفق باشید. البته درحال حاضر به نظر نمی‌رسد بهره کافی از این هوش و استعداد ببرید، ولی با ایجاد انگیزه مناسب و سعی و تلاش بیشتر می‌توانید به آینده تحصیلی خود امیدوار باشید! شما دوستان و مصاحبت با آنان را دوست دارید و قدر اوقاتی را که با آنان هستید می‌دانید.

از نظر جسمی مستعد ضعف بینایی و شنوایی هستید و اعصاب شما آسیب‌پذیر است. از رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است. برای رسیدن به خواسته قلبی خود، صبر داشته باشید و به خدا توکل کنید. حتماً به آرزوی خود خواهید رسید. **موفق و سلامت باشید.**

همراز شما در کنارتان است

خانم ندا گندمکار از درگز با رنگهای ۱ـ قرمز ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ مشکی و شعر:

«آنقدر زیر لب نام تو را زمزمه کردم
که لبم سوخت ولی نام تو را توبه نکردم».

خانم گندمکار، شما فعال و پرانرژی هستید و از

زهرا کمالوند

کار و تلاش عار ندارید. همچنین در کارهای خانه‌داری و هنرهای زنانه یک کدبانوی تمام عیار محسوب می‌شوید. شما مهربان و مؤمن و صادق هستید و به خانواده وابستگی و علاقه زیادی دارید.

درحال حاضر کمی افسرده و غمگین به نظر می‌رسید و اگر زیاد در این حال تنها بمانید و غصه‌ها را در دل نگه دارید، روزبه‌روز افسرده‌تر خواهید شد. شما فقط به یک سنگ صبور و همراز نیاز دارید تا با او درددل کنید و بهترین سنگ صبور شما افراد خانواده، بخصوص مادر و خواهر شما خواهند بود. از نظر من، شما نیاز به تفریح و شادی بیشتر دارید و مخصوصاً یک مسافرت خانوادگی و زیارت مشهد مقدس می‌تواند در تغییر روحیه شما مناسب باشد.

از نظر جسمی مستعد چاقی و ناراحتی‌های قلب و عروق هستید و بهتر است به ورزش اهمیت بیشتری بدهید و وزن خود را کنترل کنید، تا اضافه وزن پیدا نکنید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، گل‌بهی، آبی لاجوردی و آجری بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است.

دیداری در پیش دارید که برای شما مهم است، ولی اصلاً جای نگرانی وجود ندارد و همه چیز همان‌طور که دلخواه شماست، پیش خواهد رفت. **موفق و سلامت باشید.**

جشن در پیش رو دارید

خانم نسیم گندمکار از درگز با رنگهای ۱ـ سبز ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ مشکی و شعر:

«نکند روی دلم پا بگذاری بروی
ناگهان عشق مرا جا نگذاری بروی».

خانم گندمکار، شما اهل مطالعه و تحقیق و علاقه‌مند به سکوت و آرامش‌اید. به علاوه به پول و مادیات زیاد فکر می‌کنید و آن را در زندگی مهم می‌دانید، البته شاید آن را مایه خوشبختی و سعادت نشناسید، ولی برای داشتن رفاه و آسایش در زندگی لازم می‌دانید. شما مهربان، مؤمن و اکثراً صادق هستید و گاه خجالتی و ترسو می‌شوید. به‌تازگی شاهد اتفاقاتی بودید که تأثیر بدی بر روحیه شما گذاشته و این روزها غمگین و افسرده به نظر می‌رسید. شاید علت آن برای خودتان روشن باشد، ولی به روی خود نمی‌آورید و دوست ندارید راجع به آن با کسی صحبت کنید، ولی درددل کردن خیلی به شما کمک می‌کند تا مشکلات را فراموش کنید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و شاید مبتلا به آن باشید، اگر نشانه‌های هر چند خفیفی هم از آن دیده‌اید، حتماً با پزشک متخصص مشورت کنید و از آن پیشگیری نمایید. از رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی، صورتی، سرخابی، بنفش، نیلی و آبی لاجوردی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

خبرهای خوش و یک جشن درپیش است که روحیه شما را کاملاً عوض خواهد کرد.

مولا علی(ع) یاورتان

خانم زکیه علیزاده از لامرد با رنگهای ۱ـ زرد ۲ـ نارنجی ۳ـ قرمز و شعر:

«از علی آموز اخلاص عمل».

خانم علیزاده، شما بسیار باهوش، شاداب و سرزنده و پرانرژی هستید و از هنر، ورزش، مطالعه، کار و تحصیل لذت می‌برید. شما پرتحرک و خستگی‌ناپذیر به نظر می‌آیید و نمی‌توانید مدت زیادی در گوشه‌ای بیکار بنشینید، از تنهایی و گوشه‌گیری متنفرید و دوست دارید همیشه در جمع دوستان و آشنایان باشید. بهترین لحظات زندگی شما در جشنها و میهمانیها است که شما را بر سر ذوق و شوق می‌آورد. گاهی پرحرفی امانتان نمی‌دهد و دوست دارید یکریز حرف بزنید، بیچاره کسانی که آن روز را باید با شما سپری کنند!

از نظر دیگران شما بهترین دوستانشان هستید و در کنارتان احساس خوشحالی و سرور می‌کنند. البته شما برای درس و تحصیل کمتر وقت می‌گذارید وگرنه می‌توانید به آینده خود در تحصیل امیدوار باشید! از نظر جسمی مستعد بیماریهای قلبی و فشار خون هستید و باید مواظب خودتان باشید. از رنگهای آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی، بنفش، صورتی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است. خبرهای جالبی به شما خواهد رسید. **موفق باشید.**

خدای عاشقان با شما باد

خانم مژگان علیزاده از لامرد با رنگهای ۱ـ نخودی روشن ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ صورتی مات و شعر:

«خدایا عاشقان را غم مده، شکرانه‌اش با من».

خانم علیزاده، شما استقلال‌طلب، کمی مغرور، مهربان و مؤمن، دست و دلباز و بلندنظر هستید. شما علاقه چندانی به درس و تحصیل ندارید و فکر می‌کنید اصلاً استعداد این کار را هم ندارید. شاید همین‌طور باشد، ولی آیا اصلاً سعی کرده‌اید؟ احتمالاً علاقه‌ای در این مورد ندارید وگرنه در شما استعداد وجود دارد.

شما احساساتی و دل‌نازک هستید، ولی آن را ابروز نمی‌دهید و علت آن شاید همان کمی غرورتان باشد، ولی در موقعیت‌های حساس که قرار می‌گیرید، به‌راحتی همه به آنچه در دل دارید پی می‌برند، چون اشکهایتان شما را لو خواهند داد.

از نظر جسمی نسبتاً سالم و سرحال به نظر می‌رسید و فقط استعداد ناراحتی چشمی و شنوایی در شما وجود دارد. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، قرمز، سبز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است. باید برای موقعیت‌هایی که در آینده نزدیک برایتان به‌وجود می‌آید، ارزش بیشتری قائل شوید و آنها را به‌راحتی از دست ندهید، در جواب نامه شما و سؤالات شما باید فقط بگوییم، عقل، منطق و حرمت خانواده و مشورت با آنان راهنمای خوب شما خواهد بود.

محمد امین قدیری

بهار آذروان

امیرحسین پژام

فردای شما روشن است

خانم (ل ـ ع) از استان فارس با رنگهای ۱ـ سبز فسفری ۲ـ سفید ۳ـ آبی روشن و شعر:

«من در کنج دلم کلبه‌ای ساخته‌ام
کلبه‌ای از عطر یاس، کلبه‌ای هم‌رنگ سحر».

خانم عزیز، شما اهل مطالعه، مهربان و خوش اخلاق هستید و از تنهایی، تفکر و سکوت لذت می‌برید. شما خاطرات تلخی را از دوران کودکی (سنین ۱۰ تا ۱۲ سالگی) دارید که یادآوری آنها همیشه آزارتان می‌دهد و فراموش کردنشان برایتان سخت است. در مورد همه مسائل زندگی زود و از روی ظاهر قضاوت می‌کنید و با نتیجه‌گیری غلط، نمی‌توانید تصمیم درستی بگیرید، توصیه می‌کنم علاوه بر امید و توکل به خدا در برابر مشکلات مقاوم باشید و با آنها بجنگید. در مورد مسائل مختلف فکر کنید و برای رفع هر مشکل چاره‌ای متناسب با آن بیابید، مثلاً تحصیلات را می‌توان با کمک نهضت سوادآموزی از هر مقطعی ادامه داد و به پایان رساند، ولی باید شرایط لازم را برای آن فراهم کرد و در مورد کم و کیف آن تحقیق نمود. نباید بیکار نشست و فقط به امید رحمت حق ماند که صدالبته در مورد همه جاری است. از لحاظ جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و بهتر است در مورد تغذیه خود بیشتر دقت نمایید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است. فردا برای شما روشن‌تر از امروز است.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر: ....

....

اولویت رنگها: ۱ـ .... ۲ـ .... ۳ـ ....

پاسخ چاپ شود ☐   پاسخ کتبی ارسال شود ☐   نام کامل قید نشود ☐

زندگی رنگین

از این همه استخوانهایی که آرام آرام می‌پوسند، کدام مال شاه و کدام مال گداست • تولستوی

در قلمرو داستان

جمعه کبود

نوشته:امیرمهدی نورآقایی
از روستای چمازکنی ـ قائمشهر
براساس یک خاطره واقعی

چن روزی میشد که ندیده بودمش، خیلی دلم براش تنگ شده بود، آخه تو ولایت همیشه سبز ما، همه به همدیگه و همه چی توجه دارن و اخت میشن، منم از وقتی که داستان زندگی اونو از پدرم شنیده بودم علاقه‌مندش شده بودم و هر زمانی که وقت هرچن کوتاهی گیرم می‌اومد بهش سر میزدم آخه از شما چه پنهون دلم براش می‌سوخت.

بچه که بوده پدر و مادرش در مسافرتی به شهر همراه آق رحمان در تصادفی کشته می‌شن و آق رحمان تربیت و مراقبت اونو برعهده میگیره، اصلاً آخر رحمان خودشو تو مرگ پدر و مادر اون مقصر میدونست، واسه همین مثل تخم چشماش ازش

مواظبت می‌کرد.

آق رحمان و همسرش خاله لیلا در همسایگی ما بودن و چون بچه‌ای نداشتن، تموم علاقه‌شون معطوف اون بود. مثل خودم که چن روز مسافرتم به شهر و ندیدنش بی‌تابم کرده بود! اون روز هم به بهونه سلام علیک با آق رحمان و خاله لیلا وارد حیاط اونا شدم، آق رحمان که از علاقه‌ام به اون باخبر بود، بعد از سلام و علیک و احوالپرسی گفت: «دلبرتو چن روزی کسالت داشت، اما شکر خدا الان حالش خوبه».

همون‌طور که از مرغ و خروس و گاو و گوسفندها حرف می‌زد، چشای من به اون بود که دورتر پای درخت توسکا بی‌توجه به اطراف نشسته بود. دیدنش حتی از دور واسه من دلپذیر بود، وقتی می‌دیدمش کاسه دلم پر از نوش میشد. آق رحمان در ادامه حرفاش گفت: «عید داره میاد و طبیعت نوپوش میشه و ما هم باید کاری کنیم تصمیم داریم راهی شهر بشیم و خرت و پرتی بخریم، در نبود ما مراقبت از آب و دون مرغ و خروسا پای تو، در عوض قول میدم وقتی اومدیم من و تو و دلبرت از صبح زود میزنیم کوه و یه هواخوری دلپسندی رو مزه مزه می‌کنیم.»

اونا فردا رفتن و چن روز بعد تشریف‌فرما شدن، اما چن روز نبودنشان مخصوصاً ندیدن اون، واسه من انگار سالی طول داشت. بعد از خیرمقدم من آق رحمان، لبخند همیشگی‌اش به پاس مراقبت‌های من از دون چین‌های حیاطش، وعده دو روز بعد یعنی جمعه را قرار حرکتمون به کوه گذاشت.

جمعه، جمعه نفرین شده و سیاه رفتم به قرارگاهمون که حیاط آق رحمان باشه. وقتی اونو دیدم بهتم زد. موهاش شونه شده و لباس خوش رنگی بتن کرده بود خلاصه تیپی زده بود و از همیشه دلبرتر شده بود. وقتی راه افتادیم آق رحمان از بچگی‌هاش برایمان می‌گفت و من با اینکه خوشحال بودم که دفتر خاطرات آق رحمان‌رو ورق می‌زنم اما تموم حواسم به اون بود.

اون روز هوا نسبتاً خوب بود، باد ملایمی برگهای نورس و چمن‌های سبز را نوازش می‌کرد. از جنگل که رد شدیم و از دامنه بالا رفتیم، بالای یه پرتگاه نسبتاً کم‌ارتفاعی هر سه به تماشای منظره پایین ایستادیم محو تماشای مخمل سبز جنگل نشسته در وسعت دیدگانمان بودیم که ناگهان در یه حرکت ناهماهنگ پای او لغزید و با یک صدای فریادمانندی از کنارمان محو شد. سرآسیمه و با سرعت هرچه تمامتر خودمان را به پایین پرتگاه رسوندیم، آنجایی که او افتاده بود، بیچاره همه جاش خون‌آلود بود، نفسش داشت بند می‌اومد دست به‌صورت خون‌آلودش کشیدم با چشمان سیاه و درشتش به من نگاهی کرد درد زیادی در وسعت نگاهش نشسته بود وقتی پلکهایش روی هم نشست حس کردم می‌خواهد من متوجه آنهمه دردی که متحمل است نشوم. باز نوازشش کردم اما این‌بار اثری از رعشه حیات به زیر انگشتانم احساس نکردم صورتم را جلوی دهانش بردم، دم و بازدم نفس به صورتم نخورد، دیگر نفس نمی‌کشید بغضم ترکید. های‌های گریه کردم بازم دلم براش سوخت و آق رحمان که از دیدن این صحنه‌ها بغض توی گلویش چنبره زده بود، گفت: «بعد از سالها یه دست لباس نو پوشید، لعنت به من که خریدمش... من... من می‌دونم اونو چش زدن آره کره اسب قشنگ منو چش زدن...» و بعد آهسته گریه کرد.

■

بازمانده

نوشته: صلاح‌الدین رحمانی
از بستک هرمزگان - روستای گودگز - به یاد زلزله‌زدگان بم

صدا در گوشش پیچید. «مسافران بندرعباس سوار شن. ۱۱ بندر کسی جا نمونه.»

ترمینال تقریباً خلوت شده بود. سوز سرما بدجوری همه را در لاک خود فرو برده بود. برای اینکه از سرما بگریزد با خواهر کوچکش مشغول بازی بود. دستانش، موهای طلایی رنگ خواهرش که در زیر نور مهتابی برق می‌زد را نوازش می‌کرد:

- چی می‌خوای از بندرعباس برات بیارم.

- یه عروسک قشنگ. از اونایی که گریه می‌کنه و آواز می‌خونه!

پدر با کیسه‌ای پرا ز خوردنی به طرفشان آمد. لیلا صورت نسرین را بوسید و بلند شد. کیسه را از دست پدر گرفت. بیسکویتی از آن بیرون آورد و بدست نسرین داد. از پدر خداحافظی کرد، صورت مادرش را بوسید. اشک در چشمان مادرش می درخشید:

- چیه مادر؟ بازم آبغوره گرفتی؟

این را گفت و دستی به چشمانش کشید. مادر گفت:

- رسیدی خوابگاه زنگ بزن. اینطور که بابات میگه، حوالی ساعت ۷ صبح میرسی، همان موقع که رسیدی تلفن بزن... منتظر هستم‌ها؟

خندید و ساکش را برداشت و سوار اتوبوس شد. نگاهش را به طرف «آنها» برگرداند. از پشت شیشه برایشان دست تکان داد. مادرش داشت باگوشه چادرش اشک‌هایش را پاک می‌کرد. دلشوره عجیبی بدنش را سست کرد.

ooo

مشغول گرفتن شماره بود از نیمساعت قبل که رسیده بود هرچه زنگ می‌زد کسی گوشی منزلشان را برنمی‌داشت. هنوز چهارمین شماره را نگرفته بود که صدای تلویزیون خوابگاه او را سرجایش میخکوب کرد:

- سحرگاه امروز زلزله‌ای به مقیاس..... شهرستان بم را به خاک تبدیل کرد.

گوشی تلفن از دستش افتاد. نگاهش اما بر روی صفحه تلویزیون مات شده بود.

■

تنها یک لبخند

نوشته: هنگامه هندی از شاهین ویلا - کرج

صبح را به امید یک لبخند و روزی بهتر از دیروز شروع می‌کنم و با خود می‌گویم: «بالاخره روزی آنها مرا خواهند دید و برویم لبخند خواهند زد.

فرزند بزرگ خانواده هستم اما تنها و غمگین، همه با من قهر و نامهربان هستند حتی پدر و مادرم. همیشه در این فکر هستم که نکند من فرزند این خانواده نباشم؟ آخر من با این رفتار گرم و قلبی مهربان و پر از عشق به خانواده، آنها چنین سرد و...»

به ساعت نگاه می‌کنم وقت آمدن پدرم از کار روزانه است. به سراغ آماده کردن وسایل سفرهٔ غذا برای پدرم می‌روم.

پدرم زنگ منزل را می‌زند. در را باز می‌کنم و سلام می‌گویم و تا پدرم لباس‌هایش را عوض کند و آبی به دست و رویش بزند، غذایش را می‌کشم و لیوان آبش را پر می‌کنم و همچنان به چشمانش خیره می‌شوم شاید مرا ببیند و به رویم لبخندی بزند اما دریغ از نگاهی. سفره را جمع می‌کنم و برایش چای می‌آورم سیگار و زیرسیگاری را آماده کنارش می‌گذارم و منتظر می‌ایستم، اما بی‌فایده است. من باز هم دیده نمی‌شوم.

ناامید نمی‌شوم و به سراغ مادرم می‌روم و در شستن ظرفها و نظافت خانه کمکش می‌کنم و دوباره منتظر یک نگاه مهربان به سوی پدر و مادرم نگاهی می‌اندازم، اما باز هم خبری نیست می‌روم و لباسی راکه برادرم کثیف کرده می‌شویم و اتاقی راکه بچه‌ها شلوغ کرده‌اند و پر از اسباب‌بازی است را جمع می‌کنم و به سوی اتاق خود می‌روم، اما این بار دیگر نگاهی به سوی هیچ کدامشان نمی‌کنم! چون می‌دانم از لبخند خبری نیست در سکوت اتاقم اشکهایم را رها می‌کنم و تنها خود در آینه به روی خود لبخند می‌زنم.

و در آینه‌ای که روبرویم بود، به چشمان معیوب خود نگاه می‌کنم و به خود می‌گویم آنانکه مرا اینگونه کنار زده‌اند، آیا خود هیچ عیب ندارند؟!

■

کارمند نمونه...

نوشته: زهره فرامرزی جاوید

خبر مثل توپ تو اداره صدا کرد. حتی علی چرتی آبدارچی اداره هم که به قول مهسا همه چیز را پشت گوش می‌انداخت، مثل جت اداره‌رو سرویس دهی می‌کرد.

با شنیدن خبر، همه بی‌نظمی‌های گذشته، نظم پیدا کرد و مدیر قسمت ما که عادت داشت دیر سر کار حاضر بشه، ساعت ۷ صبح اومده بود سرکار. از طرفی خانم صبوری که در اداره به صبری شلخته معروف بود، پاک شده بود سیندرلا و انگار نه انگار که اون صبری گذشته است.

القصه هر کسی پی تزکیه نفس بود و می‌خواست سری تو سرها دربیاره!

حالا گوش کنید که خبر چی بود: «آقای رئیس اعلام کردند که به کارمند نمونه پاداش تعلق می‌گیرد.»

اما، در این میان فقط یک نفر بود که کاری به بقیه نداشت و تو عالم هپروت سیر می‌کرد. اون هم کسی نبود به جز آقای قیطری.

بنفشه همیشه می‌گفت: خوش به حالش تو این عالم نیست نه غم می‌شناسه نه شادی. همین هفته قبل بود که دو میلیون و نیم یکی از ویزیتورهارو گرفت تا به حساب اداره واریز کنه اما از این دو میلیون و نیم، دویست هزار تومان کم آمد. بماند که چقدر گله و شکایت همکاران را به دنبال داشت ولی اگر بگم که قیطری بدون اینکه از ما پول بگیره با هزینه خودش برامون فیش غذا می‌گرفت، عجیب نیست. اینهارو گفتم که بدونید با چه موجود عجیب الخلقه‌ای طرف هستید.

بماند که موضوع کارمند نمونه همچنان داغ داغ بود! خلاصه روزها پشت سر هم سپری می‌شد و کم‌کم به پایان ماه نزدیک می‌شدیم. تکاپوی همه در اداره دو برابر شده بود. اگه تو اون روزها به اصغر تنبل (نگهبان اداره‌مون) می‌گفتید که کوه را از جا بکن یه تیشه برمی‌داشت و یه تونل ۲۰۰ کیلومتری در دل رشته کوههای هیمالیا به‌وجود می‌آورد.

تا اینکه روز موعود فرا رسید، «۳۰ ماه». حالا همه منتظر بودند که ببینند چه کسی از طرف جناب رئیس به این پاداش می‌رسد.

پاداش بی‌پاداش

صبح شد خبری نشد، ظهر شد خبری نشد، طرفهای ساعت ۳ دیگه همه حوصله‌شون سر رفته بود. هرازگاهی یکی از بچه‌ها می‌رفت سراغ تابلو راهرو اداره تا ببینند آیا اطلاعیه مجمع عمومی را روی تابلو زدند یا نه. غافل از اینکه یکی پس از دیگری مثل لشکر شکست خورده برمی‌گشتند. تو این گیرودار صدای داد و فریاد قیطری از آبدارخونه بلند شد، خودمونو زدیم به بی‌خیالی، آخه به این حرکات و سکنات قیطری عادت داشتیم، فکر می‌کردیم باز داره آواز می‌خونه از شما چه پنهون صداش مثل ناقاره بود و اعصابمون‌رو خط خطی می‌کرد.

رو این حساب زیاد اهمیت ندادیم گفتیم بذار دلش خوش باشه. اما دیدیم نه، انگار این دفعه مثل دفعه‌های پیش نیست، محشری به‌پا شد که نگو. قیطری داد می‌زد و کمک می‌خواست. گفتم: بنفشه بدو حتماً همون پدرزنشه که اوندفعه اومده بود و می‌خواست قیطری‌رو پای ظرفشویی ذبح کنه، بدو که می‌کشتش. هر کدوم یه وسیله دفاعی برداشتیم و به طرف آبدارخونه به راه افتادیم. همین که رسیدیم با صحنه عجیبی روبرو شدیم. بله علی چرتی بود که با مشت و لگد افتاده بود به جون قیطری، حالا نزن و کی بزن. ما هاج و واج نگاهش می‌کردیم.

علی چرتی درحالی که قیطری‌رو با مشت و لگد نوازش می‌کرد، رو به ما کرد و گفت: یه ماه تلاش بی‌خود، یه ماه بی‌خوابی، یه ماه خستگی، همه‌اش الکی بود. این بوزینه بی‌خاصیت تو اداره شایعه کرده بود که رئیس به کارمند نمونه پاداش میده، مارو میگی انگار که یه سطل آب یخ ریخته باشن رو سرمون، من که انگار تو عالم خلسه گیر کرده باشم، نمی‌دونم که چی شد با همون پانچ کوبیدم توی ملاج قیطری، حالا نزن کی بزن. بقیه هم حسابی قیطری را مالش دادند.

فردای اون روز از نو، روزی از نو همه چیز به صورت قبل برگشت. علی چرتی سر کار نمی‌اومد یا اگر می‌اومد پیداش نبود، صبری شده بود مثل جودی اَبُت، منم که از بیکاری مگس می‌پروندم، بقیه هم مثل من.

اما قیطری بیچاره یک ماه بعد توی بیمارستان بستری بود.

تا اون باشه سربه‌سر کارمند جماعت نذاره. بعد از اون ماجرا من و بقیه کارمندها حتی اگر بمب اتم هم وسط اداره می‌انداختند، عین خیالمون نبود.

■

پاسخ ما...

زهرا سماک‌نژاد از ساری - روستای اسفندان

«حرفهای ناگفته» شما را خواندم. اگر از سوژه تکراری‌اش بگذریم - چون مشکلات و مسائل خانوادگی را از هر زاویه‌ای می‌توان پرداخت - از ضعف مضمون و بالاخص پایانبندی غیرمنطقی‌اش که نمی‌توان گذشت. قبول کن که در نظر خواننده چندان باورپذیر نیست که یک زن به‌خاطر دعوای شوهرش [حتی اگر مانند مرد قصه شما خیلی هم بددهان باشد] تصمیم به خودکشی بگیرد! آن هم به این طریق منحصر به فردی که شما در قصه‌تان ابداع کرده‌اید؛ «سرش و دهانش را داخل کپه‌ای ماسه فرو کند و آنقدر نفس نکشد تا بمیرد!» به نظرت چنین چیزی امکان دارد؟!

عباس آردین - از تهران

«رؤیای هنرپیشگی» شما را دیدم، در یک جمله؛ سوژه‌اش نخ‌نما شده بود. شما که می‌گویید هم می‌سرایید و هم قصه می‌نویسید لابد باید بدانید که یکی از ویژگی‌های نویسنده خوب، داشتن خلاقیت در خلق سوژه است! که راهش نیز فقط بهره‌گیری از قدرت تخیل می‌باشد، البته مطالعه داستان نیز در قوی کردن ذهن بی‌تأثیر نیست.

طیبه فرهادی - ۱۵ ساله - از قم

قصه «انتقام از یک کیف‌قاپ» شما به دستم رسید. در وهله اول یک تبریک صمیمانه از بنده داشته باشید که در ۱۵ سالگی جرأت نوشتن قصه به خود داده‌اید. اتفاقاً داستانتان خوب هم بود، سوژه‌اش عالی بود، «نثر»تان هم - به عنوان اثر اول - بد نبود، اما تنها دلیلی که چاپ نمی‌شود آن است که برای پرداخت سوژه‌ای این‌چنینی که «سه گره تودرتو» در قصه وجود دارد، لااقل سه یا چهار صفحه لازم است نوشته شود و نه آن را در یک صفحه خلاصه کرد! منتظر قصه‌های بهترت هستم.

مهدی ملکیان آرانی - از کاشان

یک ماجرای تلخ را خواندم؛ سوژه‌اش نو بود، اما پرداختش ضعیف بود. تصور می‌کنم با این ذهن «سوژه‌یابی» که دارید، کافیست کمی مطالعات داستانی خود را بیشتر کنید - خصوصاً داستانهای ایرانی - تا بتوانید قصه‌هایی خوب برایمان ارسال کنید.

سعیده ثلثی - ۱۸ ساله از مشهد

سعیده خانم از کارت تبریک قشنگتان و خصوصاً از واژه‌های قشنگترتان که عید نوروز را تبریک گفته بودید، تشکر می‌کنم. سربلند باشید.

مزدک اهورایی - از تهران

ایکاش آقا مزدک از سن و سال و تحصیلاتت نیز نوشته بودی تا بهتر می‌توانستم قصه‌ات را نقد کنم. در هر صورت بخاطر «کوتاه کوتاه کوتاه» بودنش خوب بود، اما در مورد سوژه‌اش، یادت باشد که یک قصه در وهله اول باید «ماجرا» داشته باشد که اگر نداشته باشد، آن وقت چنین نوشته‌ای خاطره یا هر نوشته‌ای دیگر می‌تواند باشد جز قصه!

آرمان شریفی - از ساری

خداوکیلی من یکی دیگر پیش تو «لنگ می‌اندازم» آقا آرمان! الان چند سال است که لااقل هفته‌ای ۲ تا ۵ قصه برایم می‌فرستی، من هم هرازگاهی برایت توضیح می‌دهم که اگر می‌خواهی قصه‌ات چاپ شود باید مطالعاتت بیشتر شود و خودت نیز با اصول قصه‌نویسی آشنا شوی! اما هرقدر ما می‌گوییم، تو هم تحویل نمی‌گیری! دمت گرم بابا!

سعید رمضانی‌فرد - از قم

داستان «روزی که دیپلم گرفتم» شما را خواندم. قصه خوب و قابل چاپی بود؛ مخصوصاً که حروفچینی هم کرده بودید. اما تعجب می‌کنم، کسی که اینقدر ذوق دارد که قصه‌اش را حروفچینی می‌کند، چطور نمی‌داند که نباید داستان را دو طرف کاغذ نوشت؟! البته علت اصلی عدم چاپش، بلندی داستان بود که چیزی حدود ۲ صفحه مجله را اشغال می‌کرد. منتظر قصه‌های کوتاه و خوبت که یکطرف کاغذ تایپ شود هستم!!

از معاشرت با عیب جویان بپرهیزید چون رفیق آنها هم از گزندشان در امان نیست • عزرالحکم

از سری ماجراهای واقعی خارجی

فراموشی یک عمر باشکوه

برگردان: تهمینه نادعلی

e-mail: Tahmineh-nadeali@hotmail.com

در یکی از روزهای گرم تابستان ۱۹۹۹ «مالنی» خواهرم با من تماس گرفت:

- من نمی‌توانم از هر دو آنها مراقبت کنم.

«مالنی» اوایل امسال به همراه دو فرزندش به خانه پدر و مادرمان در «نیومکزیکو» نقل مکان کرده است. او می‌گفت که پدر و مادرمان درحال نزاع شدید بودند. همراه با جیغ و فریادی که درنهایت با گریه مادرم پایان می‌پذیرفت:

- وحشتناک است بت، ماما دائماً به او می‌گوید احمق.

پدر و مادر اهل دعوا و جنگ و جدال نبودند. حتی تصور اینکه مادر به پدر بگوید احمق، محال است. خودت شاهدی که او همیشه پدر را پرستیده بود. این اولین باری بود که بیماری پدر تا این حد به نظرم مهم می‌رسید. ما متوجه مور مور شدنهای گاه و بیگاه او شدیم. شبها، هنگام رفتن از این اتاق به آن اتاق و باز و بسته کردن درهای بسته، بلوا به‌پا می‌کند و در توضیح این حرکت خود دچار آشفتگی و استرس شدید می‌شود. همچنین سلامتی مادر نیز رو به افول است و من از عهده هر دو آنها برنمی‌آیم. ممکن است تو پدر را نگه داری؟

- حتماً عزیزم. نگران نباش.

حتماً می‌توانستم این کار را بکنم. شغل من به عنوان یک روزنامه‌نگار مرا خیلی مشغول نمی‌کرد. دست‌کم نه به اندازه او. به علاوه من خانه‌ای در حدود پنج جریب در روستای «برومکانتی» واقع در نیویورک داشتم. من مسوولیت پدر را قبول کردم، چون فکر می‌کردم این درست‌ترین کاری است که بایستی انجام شود. و یک کار خوب.

پدر در گرمای شدید و آزاردهنده آگوست نزد ما رسید و برای مدتی زندگی جدیدمان بسیار آرام می‌گذشت. من اتاق دختر یکساله‌ام «اوا» را که در انتهای راهرو قرار داشت به پدر دادم. او می‌توانست از پنجره منظره آرام و بسیار زیبای ده را که هر روز صبح مه غلیظی آن را دربر می‌گرفت تماشا کند. روی میز کنار تخت او سه عکس قرار دادم: یکی عکس خودم، یکی عکس خود او در یونیفورم ارتشی در کنار برادرش و عکس خودم در هشت سالگی درحالی که پشت میز او در دفتر کارش نشسته بودم. همچنین عکسی از او و مادرم روی دیوار نصب کردم تا در این اتاق احساس راحتی داشته باشد. زمانی که راه خود را گم می‌کرد من با اشاره به او می‌فهماندم: «پدر، این راه حمام است.»

- اوه، بله، بله. این راه.

او این را می‌گفت و به سمت رختشویخانه پیش می‌رفت. همچنین سعی کردم تا بر حوادث ناگوار پیشدستی کنم. با استفاده از نشانه‌های پررنگ، کارتهای راهنما درست کردم. با کشیدن شکل و نوشتن حمام مشخص کردم که این در به حمام باز می‌شود. برای مسیر هال و پله‌ها از علائم فلش و پیکان استفاده کردم. برای خروج از ساختمان هم از پیکانهای بیشتر که به سمت در اشاره داشتند.

برای نجات او از احتمال یک آتش‌سوزی نیز از علائم خاصی استفاده شد. شبها یک برنامه همیشگی داشتیم. من او را به سمت اتاقش می‌بردم. اتاق او با علامت نام او «سندی» که مخفف اسم کامل «سن‌فورد» است مشخص شده بود.

لباس خواب را به او می‌دادم. ملافه‌ها را می‌کشیدم. او را به تختخواب می‌فرستادم و پتو را روی او می‌کشیدم. اگر من این کار را نمی‌کردم او بدون کشیدن پتو روی تخت می‌خوابید.

یک روز صبح او را مانند یک جنین درحالی که هیچ چیز جز یک پیراهن به تن نداشت و می‌لرزید روی تخت دیدم. و از آن پس، شبها خودم او را هدایت می‌کردم.

صبح «اوا» گریه‌کنان به اتاق او می‌رفت و او را بیدار می‌کرد و با کشیدن انگشت اشاره او از او می‌خواست از اتاق خارج شود. پدر از دیدن یک بچه شوکه می‌شد، اما لذت می‌برد.

تا زمانی که «اوا» مقابل چشمان او نشسته باشد، او حرکات «اوا» را دنبال می‌کند، اما به محض اینکه «اوا» از اتاق خارج می‌شود، او می‌خواهد همه چیز را در مورد او بداند.

از سوی دیگر «اوا» به هیچ‌وجه راجع به هویت او گیج نمی‌شد. وقتی او را می‌دید لبخند می‌زد و خوشحال می‌شد، او پدربزرگ خود را «پاپا» صدا می‌زد.

پدر همچنان جای همه چیز را گم می‌کرد، به نظر می‌رسید که او تقریباً روزی یک بار کیف پول خود را گم می‌کند. کیف پول او شامل چهار چیز مهم بود: گواهینامه رانندگی‌اش، یک عکس استودیویی از او و مادرم با لبخندی رؤیایی، در حدود ۱۹۸۰، عکسی از من، زمانی که هفت ساله بودم و تکه کاغذی که با دستخط لرزان مادرم روی آن نوشته شده بود:

- «سن‌فورد کوهن»، سن ۸۰ سال، با یک آدرس و شماره تلفن در «آلباکورک». یک روز وقتی از سر کار به خانه بازگشتم، خانه را به‌کلی درهم و برهم دیدم، از پدر راجع به وضع خانه پرسیدم.

- بگذار ببینم، من تمام روز دنبال چیزی می‌گشتم، آه! بله یادم آمد.

- خوب موضوع چیست پدر؟

این سؤال را درحالی که نگاهی به خانه نامرتب و ریخته و پاشیده می‌انداختم، پرسیدم. او پاسخ داد:

- «مدارک».

وقتی من با احتیاط و هوشیارانه حافظه او را بازگرداندم، پدر گفت که نمی‌تواند این را باور کند، گفت که هیچ پزشکی تا به‌حال به او نگفته که دچار آلزایمر شده است. او این موضوع را آلزایمر نامید، درحالی که قسمتی از کلمه را با لهجه خشن آلمانی تلفظ می‌کرد. پس از مدت زمان کوتاهی به خوبی مشخص شد که زندگی ما پیش نمی‌رود.

وقتی که من از سر کار برمی‌گشتم، پدر در لباس خواب خود در رختخواب بود. همه چیز از جای خود حرکت داده شده بود. نمی‌توانستم قابلمه‌ها و ماهی‌تابه‌ها و برس سر خود را پیدا کنم. پلکان، کف اتاق نشیمن و آشپزخانه هم پوشیده از ته‌سیگار و آشغال بود.

بالاخره به انجمن آلزایمر تلفن زدم و تقاضا کردم اگر برنامه محلی‌ای در دسترس دارند که می‌تواند به ما کمک کند، برای ما درنظر بگیرند.

چنین سرویسی وجود داشت، اما ابتدا بایستی رسماً ارزیابی می‌شدیم. دفتر سالمندان، تیمی شامل یک کارمند اجتماعی و یک پرستار به خانه ما فرستاد.

پدر در یک بلوز کتان سفید و یک جلیقه قرمز، بسیار شیک‌تر و تمیزتر به نظر می‌رسید. آنها را به داخل دعوت کرد، وقتی که من از پله‌ها پایین می‌آمدم هر سه آنها در اتاق نشیمن نشسته بودند و مانند

> **بالاخره به انجمن آلزایمر تلفن زدم و تقاضا کردم اگر برنامه محلی دارند که می‌تواند به ما کمک کند، برای ما درنظر بگیرند**

دوستان قدیمی با یکدیگر گپ می‌زدند. او به طرز باورنکردنی‌ای عادی رفتار می‌کرد. در آن لحظه آرزو داشتم او مثل دیروز شلوار چرکش را می‌پوشید و یا لباس خارج از منزل را در خانه می‌پوشید. آنها از من و پدر سؤالاتی پرسیدند. پدر به تمام سؤالات به‌طور رسمی و دقیق پاسخ داد و حتی به نکات جالبی نیز اشاره کرد و از همه مهمتر اینکه او به سؤالات آنها درست پاسخ داد.

به ستوه آمده بودم. چه وقت نامناسبی را برای هوشیاری انتخاب کرده بود. پدر و دو زن کمی راجع به «اوا» گپ زدند. آنها «اوا» را که درحال بالا رفتن از شانه‌های پدر و کاشتن بوسه‌ای بزرگ روی گونه او بود می‌ستودند و «اوا» با این کار، تصویر یک زندگی (عادی) را کامل می‌کرد.

وقتی پدر به طرف حمام می‌رفت - همان حمامی که اغلب مسیر آن را گم می‌کرد و امروز اتفاقاً مسیر را درست می‌رفت - من به آن دو گفتم:

-گوش کنید، بیماری او بسیار حادتر از چیزیست که امروز می‌بینید.

به آنها گفتم که هیچ پشتیبانی ندارم. شوهرم اینجا نیست و من اغلب بیرون از خانه هستم. «اوا» هم در مهد است و پدر تمام روز تنها است.

شانس من برای رهایی از دست رفته بود. چند روز بعد از طرف آنها گزارشی در صندوق پست خود پیدا کردم که می‌گفت: پدر مستقل است و می‌تواند بدون نیاز به کمک کسی غذا بخورد.

دلم می‌خواست آنها صبح آن روز اینجا بودند و می‌دیدند که او لباس زیر خود را روی شلوارش پوشیده است. زمستان بسیار بدی را آغاز کردیم. یک هفته تمام هر سه ما بیمار بودیم و چند روزی در خانه ماندیم. هر سه ما سرفه می‌کردیم. عطسه می‌کردیم و به سختی نفس می‌کشیدیم. انتهای این قضیه به بیمارستان کشیده شد. در بخش اورژانس منتظر کسی بودیم تا به ما بگوید چرا درجه حرارت بدن «اوا» روی ۱۰۴ درجه فارنهایت است. وقتی درجه حرارت بدنش به ۱۰۱ کاهش یافت، بیمارستان را ترک کردیم. درحالی که او را در یک پتوی ضخیم قنداق‌پیچ کرده بودیم. و پیچیدن نسخه او را که در دستم بود به فردا صبح موکول کردیم. برف شدیدی می‌بارید و نور چراغ جلو ماشین چرخش دانه‌های برف را در فضای تیره مقابل نشان می‌داد. وقتی به خانه برگشتیم، خانه درحال یخ زدن بود. من سعی کردم بخاری را روشن کنم، اما کوره مشتعل نشد. «اوا» را به پدر دادم و به زیرزمین رفتم. درجه تانکر گازوئیل صفر را نشان می‌داد. این یعنی اینکه حتی یک قطره گازوئیل هم نداشتیم. صدای فریاد پدر بلند شد: «هی، یک نفر کمک کند. این بچه یک مشکلی دارد.» به طرف طبقه بالا دویدم. «اوا» خود را از بازوان او بیرون انداخته بود و روی زمین از درد به خود می‌پیچید.

- «این پسر از چیزی ناراحت است.» - «دختر. او یک دختر است، پدر! او مریض است.» در آن توفان شدید نمی‌توانستیم راه برگشت به بیمارستان را پیدا کنیم، حالا هم هیچ آتشی نداشتیم. - «پدر، ما هیچ چیز برای آتش درست کردن نداریم. گازوئیل تمام شده است.» به نظر رسید چشمان پدر لحظه‌ای درخشید: - «آن تکه چوب روی ایوان، به نظر می‌آید که خشک است.». او درست می‌گفت، یکی از همسایگان برای کمک به ما قطعه چوبی را روی ایوان ما گذاشته بود و چوب سفیدی هم جلو در گذاشته بود. ظرف مدت ۱۵ دقیقه پدر آتشی در شومینه درست کرد و هر سه ما زیر پتو رفتیم و مقابل آتش خوابیدیم. «اوا» از تب می‌سوخت.

پدر او را از من گرفت و با استفاده از دستمال کمپرس سرد روی صورت و قفسه سینه او گذاشت.

«اوا» در آغوش او به خواب رفت. همچنان که در مقابل شعله‌های سوزان آتش بودیم و «اوا» خوابیده بود، او برایم از جنگ، گفت. از زمانی که او در خدمت تئاتر «پاسیفیک» بود. او با صدای ملایم حرف می‌زد: «او زمانی را که در خانه کارگر بود و سپس در زمینه تولیدات صنعتی تحصیل کرده و بعد از طرف دولت به عنوان متصدی و مسوول در دانشگاه «نیومکزیکو» مشغول به‌کار شده بود، را به خاطر آورد. در آن زمان او کتاب تاریخ جنبش کارگری آمریکا را نوشت. همه این خاطرات به یاد او می‌آمد. در تمام مدتی که توفان برف در بیرون ادامه داشت و او کودک را در آغوش گرفته بود، خاطرات نیم قرن گذشته را به خاطر آورد. من به پدرم نگاه کردم. او لاغر و کوچک اندام بود. حدوداً ۱۷۰ سانتی‌متر با سری کم‌مو که رشته موهای خاکستری داشت. اما در آن شب سرد، او درحالی که خاطراتش را مرور می‌کرد به نظر بزرگتر و قوی‌تر می‌آید. او آتش را روشن و ما را گرم نگه داشته بود. تا سه روز بعد از آن، پدرم می‌توانست به وضوح حرف بزند. او راجع به هر موضوع با ذکر نام و آدرس حرف می‌زد و حتی به‌نظر می‌رسید که هویت «اوا» را هم تشخیص می‌دهد، اما کمی بعد، درست همانطور که می‌ترسیدم، او به حال اول بازگشت.

از پزشک خانوادگیمان دکتر «فرانک ادر» برای ارزیابی سلامت ذهنی پدر وقت ملاقات گرفتم. می‌خواستم بدانم که حال او چقدر بد است و چرا حافظه او تا این حد ناپایدار است. می‌خواستم بدانم چطور می‌توانم وضعیت حافظه او را ثابت نگه دارم. پدر بیش از رسیدن ساعت ملاقات بسیار آشفته بود.

دکتر پدر را معاینه کرد و او را تحت یک آزمایش ذهنی قرار داد. پدر می‌بایست از ده تا صفر (برعکس) بشمارد. همچنین ماههای سال را به عکس نام ببرد. این کار حدوداً یکساعت و نیم طول کشید. پس از مدتی من متوجه شدم پدر با حالت شاعرانه‌ای صحبت می‌کند. این واقعاً انکارناپذیر است که او راه زیبایی را برای فراموش کردن زبان یافته بود. راهی که در آن او سعی می‌کرد به جای لغت فراموش شده همه لغات هم‌معنی آن را به‌کار برد. وقتی «اوا» به طرف اتاق می‌رفت، او می‌گفت: «توفان اینجا است.»

او نان تست را «نان نشان‌دارشده» و سیب را «شکاف خورده باشکوه شیرین» می‌نامید. گاهی من و «اوا» را «زیبارویان بزرگ» خطاب می‌کرد.

این طرز استفاده از کلمات را می‌توان سالاد کلمات نامید. این را دکتر «ادر» گفت و ادامه داد: این طرز حرف زدن در بیماران مبتلا به آلزایمر بسیار عادی است. پرسیدم:

- پس او آلزایمر دارد؟ و...

دکتر توضیح داد که پدر می‌تواند سالهای بسیار زندگی کند اما با گذشت زمان فراموشی او عمیق و عمیق‌تر می‌شود. سپس از من خواست تا تنها به دیدنش بروم. روز بعد وقتی به مطب دکتر «ادر» مراجعه کردم، گفت:

-هرگز امیدی به بهبود پدر شما نیست. با او مثل یک بچه چهار ساله رفتار کنید. چون او الان چنین است.

پدر می‌گریست و می‌گفت:

- دارم از این بیماری می‌میرم.

- پدر این بیماری کشنده نیست. تو می‌توانی مدت زیادی زنده بمانی. فقط همه چیز را فراموش می‌کنی.

- این با مرگ فرقی ندارد.

و سپس چشمان اندوهگین او به آن سوی پنجره خیره شد.

برف دوباره باریدن گرفت. قدم به قدم تپه‌های برف تشکیل شده بود. در خانه حبس شده بودیم و خانه ما مانند جزیره‌ای تنها میان دریای برف به نظر می‌رسید. چند روز بعد از کار برف‌روبها، صدای موتور ماشین‌های کوچکتری را شنیدم که خشمگین می‌غریدند. همسایه‌ها با برف‌روب، پارو و خاک‌انداز آمده بودند. آنها همه چیز را راجع به پدر می‌دانستند. آنها هر سه ما را پیش از بارش برف سنگین و هنگام پیاده‌روی دیده بودند. این‌طور به نظر می‌رسید که آنها ترجیح داده بودند پیش از دمیدن سپیده و یا خروج من از خانه به اینجا بیایند. یک نفر هم سعی کرد بسته‌های غذا را هنگامی که ما آن‌طرفها نبودیم روی پلکان جلو در خانه بگذارد.

غذاها بسیار تمیز بسته‌بندی شده و همگی خانگی بودند.

سپس زمانی که من حتی کوچکترین انتظاری (یا امیدی) نداشتم، فرشته دیگری ظاهر شد که نام او «جودی هکت» بود. او در مهدکودکی که «اوا» را به آنجا سپرده بودم کار می‌کرد. او می‌گفت زمانی پرستار بچه بوده و خوشحال می‌شود اگر بتواند دوباره این کار را انجام دهد:

-یکی از والدین من آلزایمر دارد. این موضوع حاد نیست.

او می‌گفت که می‌تواند از «اوا» و پدر همزمان نگهداری کند. او آشپزی هم می‌کرد. او بیست و سه ساله و بسیار پرانرژی بود. زندگی ساده‌تر شده بود.

از طریق دوستانم فهمیدم صندوق برنامه‌ریزی روزانه بزرگسالان ایالت، برای افرادی که نیاز به مراقبت‌های روحی دارند، برنامه‌ریزی می‌کند. برای اینکه به «جودی» زمانی برای استراحت بدهم، سه روز در هفته برای پدر ثبت‌نام کردم. در برنامه، (یا طبق برنامه)، آنها «بینگو» و «سنگ» بازی می‌کردند، ورزش می‌کردند و صنایع دستی درست می‌کردند. پدر یکبار با گره لباس، آهن ربای یخچال و توپهای کتانی صورتی رنگ چیزی شبیه هزارپا درست کرد که دو چشم صورتی داشت. وقتی آن را دیدم...

بقیه در صفحه ۶۰

گاه با خودت هم قراری بگذار تا در این شلوغی‌ها آن را فراموش نکنی!

گوشه و کنار جهان

قدرت تغییر رنگ بدون محدودیت

حیوان کوچکی را که در تصویر مشاهده می‌کنید و به‌تازگی در صحرای موریتانی واقع در آفریقا، گونه خارق‌العاده‌ای از آن کشف شده، نوعی قورباغه اما شبیه مارمولک است که در صحرا زندگی می‌کند.

آنچه که این حیوان را اعجاب‌انگیز جلوه می‌دهد، قدرت مافوق تصوری است که در تغییر رنگ دارد.

این حیوان که مردم منطقه به آن **ناقا** می‌گویند، در هر شرایطی قادر به تغییر رنگ است و در برابر تغییرات جوّی و آب و هوای گرم و سرد به منظور دفاع در برابر گرما یا جذب حرارت برای مقابله با سرما تغییر رنگ می‌دهد. همچنین در بامداد به رنگی درمی‌آید و در شب به رنگی دیگر. در برابر حملات دشمنان خود که مارهای خطرناک صحرایی و یا سایر جانوران بزرگتر هستند، نیز چنان به تغییر رنگ اقدام می‌کند که از محیط اطراف خود قابل تمیز دادن نیست. دانشمندان متوجه شده‌اند که این حیوان خود به تولید هورمونی می‌پردازد که رنگ پوست او را به دلخواهش عوض می‌کند. در میان رنگهای مختلفی که ناقا در آنها دیده شده، می‌توان از مشکی، خاکستری، زرد، قرمز، خاکی، سبز، قهوه‌ای، سرمه‌ای، صورتی و... نام برد که تقریباً تمام رنگهای اصلی در طبیعت را تشکیل می‌دهد.

دوربین حساس در برابر نور

Polaroid
x530
RICOH ZOOM LENS

در رقابت شدیدی که برای ساختن و طراحی پیشرفته‌ترین دوربین دیجیتال میان تولیدکنندگان مختلف درگرفته، پولاروید، موفق به برداشتن گامی مهم شده است. اگرچه ظرفیت این دوربین فقط با قدرتی معادل ۴/۵ مگاپیکسل اندازه‌گیری شده، اما نخستین دوربین دستی به‌شمار می‌رود که دارای گیرنده حساس و مستقیم در برابر نور است. این گیرنده انقلابی به صورت همزمان نورهای سبز، قرمز و آبی را جذب می‌کند درحالی که در دوربین‌های دیگر فقط یکی از سه رنگ یادشده را در یک زمان جذب می‌کند. جذب سه رنگ همزمان سبب می‌شود تا رنگهای مختلف از فواصل مختلف درون فیلم نفوذ کرده و واقعی‌ترین رنگ ممکن را در تصویر ایجاد کند. پولاروید این مدل خود را که X۵۳۰ نام دارد به مبلغ **هفتصد دلار** به بازار عرضه کرده است.

تویوتا برای هوای تمیز

تویوتا هم با مدلی که به نام **پریوس** به بازار عرضه کرده است، به جمع اتومبیل‌هایی پیوسته که از هوای تمیز و غیرآلوده دفاع می‌کند.

این مدل با موتوری که ۲/۵ لیتر ظرفیت دارد از سیستم W-T-I برای احتراق سوخت در موتور خود استفاده می‌کند و با اینکه شش سیلندر است، کاملاً قدرت خود را حفظ می‌کند. این نوع سوخت به‌صورت قطره‌ای از کاربراتور عبور می‌کند، در نتیجه اگزوز آن معادل صفر تخمین زده شده که هیچ نوع گاز کربنی را به جوّ اضافه نمی‌کند. درواقع تویوتا برای این مدل از سیستم سوختی استفاده می‌کند که آن را پترو الکتریک می‌نامند که آمیزه‌ای از بنزین و نیروی برق است. مصرف این اتومبیل بزرگ و جادار در شهر یازده کیلومتر برای هر لیتر بنزین و در بزرگراه پانزده کیلومتر برای هر لیتر بنزین می‌باشد. تویوتا برای مدل پریوس خود قیمتی معادل پنجاه و پنج هزار دلار را تعیین کرده است.

مرکز موسیقی یک متری

تولیدکنندگان در **وورلیتزر** که سابقه‌ای طولانی در تولید ابزار و آلات موسیقی دارند، پخش‌کننده موسیقی را که در تصویر مشاهده می‌کنید طراحی کرده‌اند. این پخش‌کننده تمام اتوماتیک که اصطلاحاً به آن جوک‌باکس (جعبه موسیقی) می‌گویند، می‌تواند تا هزار آلبوم یا مجموعه موسیقی را در حافظه خود جای دهد. ارتفاع آن یک متر می‌باشد و ظرفیت دیسک سخت‌افزاری آن ۸۰ G.B تخمین زده شده است. این وسیله با یک کنترل‌کننده اتوماتیک بدون سیم رابط به کار می‌افتد و پس از انتخاب موسیقی تمام اطلاعات مربوط به آن قطعه مانند خواننده، سازنده آهنگ، شعر و سایر عوامل آن روی پرده کوچک آن حک می‌شود. بلندگوهای باریک و بلندی که در دو طرف این جعبه موسیقی قرار دارند، صدای باس را با تمام قدرت پخش می‌کنند. این جعبه موسیقی یک متری به مبلغ **یکهزار و نهصد دلار** به فروش می‌رسد.

موتورسواری در آب

معمولاً کمتر در مورد سرعت وسایل حرکت در آب صحبت می‌شود، چرا که تکان شدید در آب براثر سرعت باعث می‌شود تا سرنشینان وسیله با خطرات بسیاری مواجه شوند، اما فرانسوی‌ها وسیله‌ای برای حرکت در آب طراحی کرده‌اند که به آن **موتومارین** می‌گویند که به معنای موتور آبی می‌باشد. این وسیله که می‌تواند یک نفر را به‌شکل نشسته و دو نفر را به صورت ایستاده در خود جای دهد، در مدت پنج ثانیه به سرعتی معادل ۹۰ کیلومتر در ساعت دست می‌یابد، بدون اینکه لرزش داشته و یا امواج شدید آب در اطراف خود ایجاد کند. حرکت این وسیله در آب برای راننده دقیقاً همان احساس کنترلی را ایجاد می‌کند که راندن موتورسیکلت در خشکی برایش به‌وجود می‌آورد، چرا که دارای قدرت چرخش فوق‌العاده است و بدون احتمال سقوط در اوج سرعت به یک چرخش ۱۸۰ درجه دست می‌زند. این موتور دریایی را فرانسوی‌ها به مبلغ **پنج هزار دلار** به فروش می‌رسانند.

وسایل سفر از نوع جدید

توجه داشته باشید که برای سفر فقط بستن چمدان و به همراه داشتن لباسهای ذخیره کفایت نمی‌کند. اکنون با توجه به اهمیت ارتباط‌ها و پیشرفت فن و علم وسایل سفر از انواع دیگر شناسایی شده‌اند کافی است که به سه وسیله زیر دقت کنید:

- **واژه‌نامه به اندازه جیب:** بهترین وسیله برای سفر این دیکشنری یا واژه‌نامه در تصویر است که می‌تواند چهارصد هزار واژه و دوازده هزار عبارت را در خود جای دهد. حتی آنکه می‌تواند واژه‌های گوناگون را به دوازده زبان مختلف در خود جای دهد و حتی دیکته واژه‌ها را برای شما اصلاح کند. این واژه‌نامه رایانه‌ای به قیمت **چهل دلار** به بازار عرضه شده.
- «**هندی‌کم**» دیجیتال به اندازه کف دست شما. تصاویر آن بسیار شفاف و روشن می‌باشند، ضمن آنکه صدای آن هم کاملاً مفهوم می‌باشد. این هندی‌کم می‌تواند به عنوان پخش‌کننده ام.پی.تری نیز عمل کند و به قیمت **یکصد و پنجاه دلار** به فروش می‌رسد.
- پخش‌کننده صدای دیجیتال با قدرت ۶۴ ام.بی علاوه بر برنامه‌های رادیو، مطالب روزنامه‌ها و کتابهای مختلف را نیز در حافظه خود جای می‌دهد و به قیمت **یکصد دلار** به فروش می‌رسد.

چرا برخی قمار می کنند؟

طی تحقیقات و آزمایشهایی که ماه گذشته در انگلستان انجام شد، فعالیت مغزی چند تن که مشغول قمار بودند، و در این قمار پول واقعی دست به دست می‌شد، بدون اینکه متوجه باشند، مورد بررسی قرار گرفت و دستگاههای حساس و مختلفی فعالیت مغزی آنها را اندازه‌گیری کرد. پژوهشگران در کمال تعجب مشاهده کردند که در هنگام قمار بر سر پول نقد، بخش کوچکی از مغز که در ناحیه مرکزی مغز قرار داشت و در تصویر با دایره سفیدرنگ مشخص شده، براثر استخراج آنزیمی به نام دوپامین فعالیت بیشتری از خود نشان داد. این بخش دارای همان خصائلی است که انسان در هنگام مصرف مواد مخدر به آنها دست می‌یابد. از همین رو است که پژوهشگران سرانجام به دلیل تمایل انسان به قمار و جنبه‌های اعتیادآور آن پی بردند. این بخش از مغز درواقع جزئی از بخش بزرگتری موسوم به «لیمبیک» است. پیش تر از این اغلب پژوهشگران دلیل تمایل انسان به قمار را نوعی ذهنیت وسواسی تلقی می‌کردند.

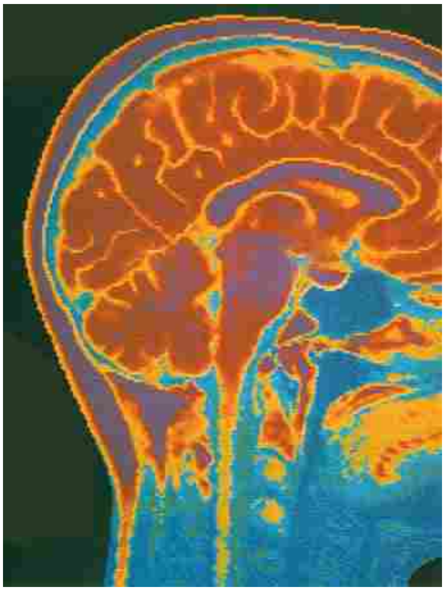

و سرانجام همه چیز در یک رایانه

آرزوی دیرینه بشر این بوده که بتواند تمام ابزار تصویری و صوتی خودش را دریک وسیله جمع‌آوری کرده و بتواند روی همه به‌سادگی کنترل داشته باشد. اکنون این امر تحقق پذیرفته است. رایانه‌های شخصی در اندازه‌های مختلف به بازار عرضه شده که تمام نیازهای صوتی و تصویری را اجابت می‌کنند.

در این رایانه‌ها دستگاه تلویزیون، ویدئو، سی‌دی، صوتی و تصویری، ضبط و پخش کاست، D.V.D و رادیوی استریو به انضمام خصوصیات رایانه مانند حافظه و ضبط که امکان نگهداری هرکدام از تصاویر و صداهای پخش‌شده را دارا می‌باشد، همه و همه در کنار هم قرار دارند.

این‌گونه رایانه‌ها با اندازه‌های کوچک و بزرگ می‌توانند در یک اتاق در خانه قرار گیرند ضمن آنکه شعبه‌های کوچک این رایانه را می‌توان در اتاقهای دیگر و حتی اتاق کودکان در خانه قرار داد. درحالی که پدر و مادر قادر به کنترل آنچه که برای کودک دیدن و شنیدن آنها امکان‌پذیر است، می‌باشند. قیمت این رایانه‌های همه‌کاره از **چهار هزار دلار** به بالا تخمین زده شده است.

ازدواج کتابی است که فصل اول آن به نظم و بقیه فصول آن به نثر است

• نیکلاس

قتل بی‌دلیل میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی

میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی به غیر از آنکه در زبان فارسی و عربی استادی مسلم و در علوم، حکمت و ادب سرآمد دوران بود، از رهبران نامدار مکتب نوین و سبک جدید ادبی ایران نیز محسوب می‌شد.

وی در سن بیست و هشت سالگی جانشین پدرش میرزا بزرگ قائم‌مقام، وزیر اعظم عباس میرزای قاجار شد و در طول مدت خدمتش گامهای مؤثر و مفیدی در اصلاح قشون و رفع بیکاری و قطع مقرری‌های ناموجه برداشت.

به جرأت می‌توان گفت که سهم قائم‌مقام و پدرش در تاریخ معاصر ایران زیاد است و قسمت اعظم پیشرفتهایی که در قرن سیزدهم هجری نصیب ایران شد، مرهون زحمات پیگیر و کوششهای مداوم و موقع‌شناسی و اتخاذ تدابیر عاقلانه این دو شخصیت ارزنده بوده است.

«عباس میرزا» چند روز قبل از مرگش محمد میرزا و قائم‌مقام را به مشهد احضار کرد و آنها را به حرم مطهر حضرت رضا(ع) فرستاد تا سوگند یاد کردند که نسبت به یکدیگر وفادار بمانند و به اصطلاح تیغ محمد میرزا بر قائم‌مقام حرام باشد، ولی محمدشاه قاجار پس از چندی به تحریک درباریان، قائم‌مقام را از منصب صدارت خلع و حاج میرزا آغاسی را جانشین او کرد. قائم‌مقام گوشه عزلت گزید و اوقات فراغت را به صحبت و گفتگو با ادبا و شعرای زمان مثل «نشاط» و دیگران می‌گذراند. ولی از آنجاکه نفوذ معنوی او بر صاحبان قدرت پوشیده نبود، سعایت و بدگویی را آغاز کردند و به اتهام آنکه او پنهانی با برادران سلطان سر و سری دارد، فرمان قتل او را از محمدشاه گرفتند. روز بیست و چهارم صفر سال ۱۲۵۱ هجری قمری فراشان شاهی قائم‌مقام را به باغ نگارستان واقع در خیابان کمال‌الملک تهران، آوردند و در اتاقی زندانی کردند. وی سه روز بدون بالاپوش و غذا در اتاق ماند و هرچه خواست نامه‌ای به شاه بنویسد، مانع شدند. زیرا مطمئن بودند که او با قلم جادویی خود می‌تواند محمدشاه را از تصمیمی که گرفته، منصرف کند. وقتی قائم‌مقام مطمئن شد او را خواهند کشت، با خون بازوی خود این بیت را که درواقع وصف‌الحال خودش بود، روی دیوار نوشت:

روزگارست این که گه عزت دهد گه خوار دارد
چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد

خلاصه در یکی از شبهای آخر ماه صفر او را از اتاق به عمارت حوضخانه بردند و هنگام عبور از دالان حوضخانه اسماعیل‌خان قراچه‌داغی با چند میرغضب بر سرش ریختند و چون محمدشاه قسم خورده بود که خونش را نریزید، به همین سبب دژخیمان طناب و به روایتی شال آن سید بزرگوار را در گردنش پیچیدند و دستمالی در دهانش فرو کردند و به زور دست و دستمال او را خفه کردند و شبانه جسد این مرد بزرگ و دانشمند را در گلیمی پیچیدند و بدون غسل و کفن در حضرت عبدالعظیم جنب مقبره«ابوالفتوح رازی» به خاک سپردند.

در پایان بد نیست که به این گفته سر «جان کمبل»، وزیرمختار انگلیس هم اشاره شود که گفته بود: «یک نفر در ایران هست که نمی‌شود او را با پول خرید و آن قائم‌مقام است.»

عاقبت خوشگذرانی شاه «ابواسحاق»

«جمال‌الدین اینجو» از امیرزادگان دولت چنگیزی بود که به علت ضعف دولت مغول و امرای چوپانی بر قسمت‌های جنوبی ایران دست یافت و در شهر شیراز به نام شاه «ابواسحاق» به سلطنت نشست.

چون در این موقع «امیر مبارزالدین محمد» سرسلسله آل‌مظفر در کرمان و یزد و اصفهان حکومت می‌کرد، شاه ابواسحاق قصد کرمان کرد و در مدت چهارده سال هفت بار بین او و محمد مظفر جنگ‌های سختی روی داد که هر بار شاه ابواسحاق با شکست روبرو شد.

ابواسحاق پادشاهی خوش خلق و نیک سیرت بود، اما مدام به عیش و عشرت اشتغال داشت و به امور بزرگ پادشاهی اهمیتی نمی‌داد.

به قول «قاضی احمد غفاری»؛ «او بیشتر اوقات را به معاشرت ساده و نوشیدن باده صرف می‌کرد و چون نرگس و لاله یک دم بی‌جام و پیاله نبود.»

به هرحال وقتی در سال ۷۵۴ هـ.ق محمدمظفر از یزد لشکر کشید و به قصد ابواسحاق به شیراز آمد، شاه ابواسحاق به عیش و عشرت مشغول بود، هرچه امرا و بزرگان گفتند که دشمن به شهر رسید، اهمیتی نمی‌داد تا حدی که گفت: «هر کس در مجلس من، از این نوع سخن‌ها بگوید، او را مجازات می‌کنم!» به همین دلیل هیچ کس جرأت نمی‌کرد خبر رسیدن دشمن را به او بگوید تا اینکه «محمد مظفر امیر مبارزالدین» و سپاهیانش به دروازه شیراز رسیدند. زمان حساس و خطرناکی بود. ناچار به شیخ «امین‌الدوله جهرمی» ندیم و مقرب شاه ابواسحاق متوسل شدند و او چون خطر را نزدیک دید، از شاه خواست که بر بام قصر بروند و دلیل آورد که تماشای بهار و دیدن گلها و درختها از جای بلند و مرتفع بیشتر شادی و نشاط برمی‌انگیزد.

و با این تدبیر، شاه را بر بام قصر برد. شاه ابواسحاق دید که دریای لشکر در بیرون شهر موج می‌زند.

پرسید: «این چه آشوب است؟»

گفتند: «صدای طبل‌های محمد مظفر است.»

گفت: «این مردک سخت‌جان ستیزه‌جو، هنوز اینجاست؟»

و یا به روایتی دیگر، تبسمی کرد و گفت: «عجب مرد ابلهی است این محمد مظفر! که در نوبهاری چنین زیبا خود و ما را از عیش دور می‌کند.»

و این بیت از اسکندرنامه را خواند و از بام پایین آمد:

همان به که امشب تماشا کنیم
چو فردا شود فکر فردا کنیم

اما محمد مظفر شهر شیراز را بدون زحمت و درگیری فتح کرد و شاه ابواسحاق متواری شد و سرانجام پس از سه سال دربه‌دری و سرگردانی در سال ۷۵۷ هجری در اصفهان دستگیر شد. او را به شیراز بردند و به دستور امیر محمد مظفر یعنی همان مردک ابله! به کسان و بستگان امیر حاج ضراب که از سادات و بخشندگان شهر شیراز بودند و بدون علت و سبب به فرمان شاه ابواسحاق کشته شده بودند، سپرد که انتقام خون پدر خود را از او بگیرند.

پسر بزرگ امیر، حاج ضراب موسوم به امیر ناصرالدین گفت: «ملک شاه اسحاق زمانی شاه ما بود، دست به خون او آلودن سزاوار نیست.» ولی پسر کوچک امیر حاج ضراب موسوم به امیر قطب‌الدین سر او را به دو ضرب شمشیر از تن جدا کرد. و این واقعه در روز جمعه ۲۲ جمادی‌الاول سال ۷۵۷ هجری در میدان سعادت شیراز اتفاق افتاد. و به این ترتیب شاه ابواسحاق به دلیل خوشگذرانی و کوتاه فکری خود، زندگی‌اش را چنین آسان از دست داد!

حاضرجوابی «میرفندرسکی»

شاه عباس گاهی در جواب شوخی‌هایی که با دیگران می‌کرد، جوابهای دندان‌شکنی می‌شنید. از آن جمله نوشته‌اند؛ چون شنیده بود که «میر ابوالقاسم میرفندرسکی» حکیم و شاعر معروف آن زمان از اعیان و اشراف و بزرگان کناره‌گیری و با طبقات پایین جامعه معاشرت می‌کند، روزی به او گفت:

- «میر» شنیده‌ام برخی از علما با اوباش و فقرا همصحبت می‌شوند و در قهوه‌خانه‌ها و کنار معرکه‌ها می‌نشینند و بازیهای آنها را تماشا می‌کنند.

«میرابوالقاسم» بی‌درنگ جواب داد:

- قربان خلاف به عرض رسانده‌اند. بنده همیشه در جمع اوباش و فقرا هستم و هرگز از علما کسی را آنجا ندیده‌ام.

بلندطبعی اهل علم

زمانی ناصرالدین شاه دستور داد و مبلغی پول برای حاج ملاهادی سبزواری فرستادند. این پول را «هیدجی» پانصد تومان نوشته است. گویا پولها بار قاطر بوده است. پیشاپیش غلامی آمد و خبر داد که دارند هدیه شاه را می‌آورند و لابد توقع استقبال داشت!

حاجی به خدمتکارش «عبدالوهاب» و شاگردانش گفت:

- پول را اینجا نیاورید. اصلاً قاطر نباید توی این کوچه بیاید، خودتان ببرید و در مدرسه قسمت کنید.

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

یک حادثه عجیب و باورنکردنی

توالت دزدکی مشکل آفرین شد

چند شب پیش یک جوان ۱۹ ساله در آمریکا از خواب بیدار شد تا به توالت برود، اما هنگامی که در توالت را باز کرد با صحنه عجیبی مواجه شد، چون یک مرد غریبه مشغول شستن دستهای خود بود!!

این مرد بلافاصله پس از دیدن جوان، پا به فرار گذاشت اما سروصداهای ایجاد شده باعث شد سایر اعضای خانواده بیدار شوند و درهای خروجی ساختمان را قفل کنند و مرد غریبه را به دام بیندازند.

بعد از به دام افتادن، این مرد مدعی شد که به علت فشار بیش از حد!! مجبور شدم برای استفاده از توالت وارد منزل شوم و انگیزه‌ای دیگری نداشتم.

اینترنت

حتماً قبل از عمل بینی بخوانید

یک زن جوان که بعد از عمل جراحی پلاستیک بینی، دچار عوارض ناگواری شده بود، از پزشک متخصص به دادسرا شکایت کرد.

این خانم جوان با مراجعه به شعبه دوم دادسرا جرایم پزشکی تهران طی شکایتی گفت: چند ماه پیش برای عمل بینی نزد یک پزشک رفتم. و مبلغ یک میلیون تومان بابت هزینه عمل پرداخت کردم. اما بعد از عمل جراحی دچار پارگی از ناحیه مویرگهای بینی شدم و دوباره به پزشک مراجعه کردم و او بینی‌ام را گچ گرفت. البته او قبل از این کار به من توصیه‌هایی کرده بود که می‌خواهم بینی شما را گچ بگیرم و در اینجا بود که من از اجرای این تصمیم مردد شدم، ولی چون به کارش ایمان داشتم این کار انجام شد.

اما یک هفته بعد از باز کردن گچ متوجه شدم بینی‌ام کج شده و گوشت اضافی آورده به‌طوری که درحال حاضر شکل رقت‌باری به خود گرفته است و حالا علاوه بر زشتی و بی‌قوارگی، خونریزی شدیدی هم دارم، درحالی که من برای عمل زیبایی به پزشک مراجعه کردم، اما امروز علاوه بر زشتی بینی و صورت، دچار عوارض بد و خطرناکی هم شده‌ام که مرا عذاب می‌دهد.

با اعلام این شکایت، پرونده به پزشکی قانونی فرستاده شد و بعد از تشکیل کمیسیون، پزشک جراح مقصر شناخته شد و دادگاه بابت جراحی بینی این زن شاکی، پزشک را محکوم به پرداخت دیه سنگین کرد.

اعتماد

ثابت شد دود از کنده بلند می‌شود

مرد ۸۰ ساله هندی هفته آینده نود و یکمین جشن ازدواج خود را برگزار کرد.

این پیرمرد ثروتمند که ساکن بخش «کیونجار» ایالت اوریسا است تاکنون ۹۰ بار ازدواج کرده و قصد دارد ۱۰ زن دیگر نیز بگیرد، تا رکورددار تنها مرد جهان در این امر خیر! باشد.

البته درحال حاضر چندین پیشنهاد از سوی زنان کشورهای مختلف جهان (آمریکا، ژاپن، مجارستان، آلمان، روسیه، اسرائیل، فرانسه و بلژیک) برای ازدواج با این پیرمرد ارسال شده است..

ناگفته نماند که جناب داماد ۸۰ ساله از یک خانواده زمین‌دار و معتبر هندی است. و نخستین بار با «سیباپریا» ازدواج کرده، اما این خانم حاضر نشده با وی به روستایش برود و در آنجا زندگی کند و در نتیجه، این ازدواج ناکام مانده است، اما او از آنجا که خیلی به زن اولش علاقه داشت به مدت یکسالی حالت افسردگی پیدا کرده ولی بعد با خود عهد می‌کند تا یکصد زن بگیرد و همه آنها را هم از بین زنان زیبا و فقیر انتخاب می‌کند.

وی در هر بار عروسی پنج هکتار از زمین‌هایش را به نام زن جدید خود ثبت می‌کند و هم‌اکنون با داشتن ۹۰ زن و ۲۹ فرزند هفته آینده نود و یکمین جشن ازدواج خود را با یک زن مجارستانی برپا خواهد کرد. او درحال حاضر با آخرین زن خود که «میرا» نام دارد زندگی می‌کند و از وی دو پسر و یک دختر ۲۱ ساله دارد.

اینترنت

«روزا» پیدا شد!

چندی پیش مرد میانسالی به مرکز پلیس شهرستان ارومیه رفت و خبر داد چند جوان دخترش به نام «روزا» را ربودند.

این مرد با چشمان اشک‌آلود و با زدن به سر و صورتش در کلانتری گفت: شاهدان دیده‌اند که جوانی به نام «عارف» با همدستی دوستش دخترم را هنگام بازگشت از مدرسه به زور سوار یک اتومبیل سمند کردند که دو تن از همدستان دیگرش هم در این اتومبیل نشسته بودند، آنها دخترم را با خود بردند و هنوز هیچ خبری از سرنوشتش ندارم.

ماءموران نیروی انتظامی ارومیه پس از شناسایی مخفیگاه ربایندگان، طی یکسری عملیات پلیسی موفق شدند آنها را دستگیر و دختر جوان را نجات دهند.

درحال حاضر ربایندگان در زندان بسر می‌برند.

قمارباز دخترش را باخت

یک مرد انگلیسی در ازای بدهی‌هایی که در قمار بالا آورده بود، دختر ۱۵ ساله خود را به فرد برنده واگذار کرد!

این دختر جوان که هم‌اکنون در شهر «برادفورد» زندگی می‌کند، یک روز خود را به پلیس معرفی می‌کند و از آنان می‌خواهد که او را نجات دهند.

وی در ادامه می‌گوید: پدرم یک قمارباز حرفه‌ای است ولی او این بار پس از اینکه تمام دارایی‌های خود را باخت مرا در مقابل ۱۵ هزار پوند به حریفش فروخت! و از من خواست که با مرد میانسالی که طرف بازی‌اش بود، به‌طور اجباری ازدواج کنم. البته بدون هیچ‌گونه جشن و یا قراردادی. در همین حال دادگاه از طرفین قمارباز خواست که در تصمیم خود تجدیدنظر کنند.

اینترنت

باز هم سیاهی به ذغال ماند

چندی پیش دختر ۲۰ ساله‌ای به نام «فریده» که در خیابان خاوران درحال عبور از پیاده‌رو بود، در یک لحظه از سوی چند جوان که از یک دستگاه خودروی پیکان پیاده شده بودند، مورد حمله قرار گرفت و ربوده شد.

آدم‌رباها دختر جوان را به کوههای جاده گرمسار انتقال داده و مورد آزار و اذیت قرار دادند، اما در همین حین مأموران یکی از خودروهای گشت انتظامی که درحال عبور از این جاده بودند، با مشاهده خودروی پیکان که به صورت مشکوک در دامنه کوه متوقف شده بود، موضوع را مورد بررسی قرار دادند و به طرف خودرو حرکت کردند و با نزدیک شدن به محل و شنیدن صدای فریادهای کمک‌خواهی دختر جوان، شش آدم‌ربا را مشاهده کردند که متواری شدند.

درپی این ماجرا ماءموران با چند شلیک موفق شدند سه نفر آنها را دستگیر و دختر جوان را به بیمارستان منتقل کنند.

اما بشنوید از سه متهم دستگیر شده که از مجرمان سابقه‌دار هستند و در تحقیقات مقدماتی اعتراف کردند؛ با مشاهده این دختر در خیابان تصمیم به ربودن او گرفته‌اند و سپس با تهدید چاقو او را سوار خودرو کرده‌اند.

درپی این اعترافات دستور قضایی برای دستگیری سه متهم دیگر صادر شد و تحقیق در این زمینه ادامه دارد.

راحت طلبی دشمن شماره یک شهامت و اعتماد به نفس است

رمز غلبه بر تمامی امتحانهای دوران زندگیتان

شما اضطراب را هم شکست می‌دهید

از: محمد پردل ـ کارشناس مشاوره

حتماً شما هم قبول دارید که در تمام زندگی، مادر معرض انواع امتحانها قرار داریم، و قسمت اعظم زندگی ما بستگی به موفقیت در امتحانهایی دارد که در سراسر عمرمان ادامه دارد، اما هیچ می‌دانید چقدر برای روبرو شدن با امتحانها آمادگی دارید؟ تا به‌حال چرا در امتحانهای گذشته [خدای نکرده] مردود شده‌اید؟ یا اینکه اصلاً چه کار باید بکنید تا در امتحان آینده «مثل همین امتحانی که آخر ترم تحصیل باید بگذرانید» موفق باشید؟ حتماً تا این حرفها را می‌خوانید دچار اضطراب می‌شوید و ناگهان شروع می‌کنید ناخونهای خود را جویدن، البته اگر شما می‌گویید که هیچ امتحان تحصیلی ندارید، من به شما می‌گویم که یعنی ممکن نیست به‌زودی از شما سؤالهایی راجع به کار، اطلاعات عمومی و یا حتی ازدواج و آینده‌تان بشود. حداقل اگر در جواب به این سؤال آخری «بله» می‌گویید با ما باشید تا به شما بگوییم چطور اضطرابها را درهم بشکنید و موفق و سربلند از میدان بیرون بیایید.

نیمرخ اضطراب!

دست یافتن به تعریفی دقیق از اصطلاح اضطراب بسیار دشوار است اما بیشتر نظریه‌پردازان معتقدند که اضطراب یک مفهوم فرضی است یعنی اضطراب نوعی تصور است که وجود خارجی ندارد، ولی در تفسیر پدیده‌های مشاهده‌پذیر می‌تواند مفید باشد. درواقع اضطراب را می‌توان برحسب افکار مثل وحشت‌زده بودن تعبیر کرد. یا آن را برحسب احساسات و واکنش‌های جسمانی مثل افزایش ضربان قلب، تعریق، تنش و یا برحسب رفتار فرد، مثل خودداری کردن از یک عمل یا گریز از آن تفسیر کرد.

درحالی که نیمرخ اضطراب در افراد مختلف بسته به اینکه از کدام نظام بیشترین تأثیر را پذیرفته‌اند، متفاوت است.

البته برای انجام هر کاری، میزان معینی از اضطراب هم طبیعی و هم ضروری است. اما دانستن عوامل اضطراب در امتحان از همه چیز مهمتر است پس بهتر است بدانید این عوامل کدامند.

عوامل اضطراب از امتحان

۱ـ نگرانی از امتحان به این علت است که احتمال می‌دهیم سؤالها متناسب نباشند.

یعنی امتحان بی‌نهایت دقیق و فنی باشد و یا وحشت از آن داریم که نقاط ضعف ما آشکار شود. هنگامی که آماده و یا از خود مطمئن نیستیم، هیچ چیزی وحشتناک‌تر از یک امتحان دقیق نیست.

مطالعه زیاد هم موجب نگرانی و اضطراب می‌شود، بخصوص وقتی که این کار به خاطر نمره باشد

گرایش به انجام کارهای تقریباً غیرممکن برای کسب شخصیت می‌تواند علت اصلی نگرانی شما باشد

۲ـ اغلب وقتی نگرانیم و بد امتحان می‌دهیم به این علت است که احساس می‌کنیم حق ماست که مردود شویم.

اغلب به‌سادگی احساس می‌کنیم که به سبب ناشایستگی و بی‌کفایتی، لیاقت قبول شدن را نداریم و در نتیجه دچار وحشت‌زدگی شده و امتحان خود را به نحو بدی برگزار می‌کنیم که به اعتقاد «فروید» این مسائل اغلب ریشه‌های عمیق دارد و بروز آنها به علت گناههای فکری، عاطفی و روانی است. مثلاً ممکن است احساس خطا کنیم، چون کم مطالعه کرده‌ایم درحالی که بایستی بیشتر درس می‌خواندیم.

۳ـ مطالعه زیاد هم موجب نگرانی و اضطراب می‌شود، بخصوص وقتی که این کار به خاطر نمره باشد.

اگر شما برای امتحان تلاش زیادی به‌کار برده‌اید و هدف اصلی شما از این کار گرفتن نمره خوب بوده است، بنابراین طبعاً توقع دارید که نمره خوب و عالی هم بگیرید. لذا تصور اینکه مبادا تمامی زحماتتان بیهوده و بی‌جهت باشد، خود موجب نگرانی و اضطراب خواهد شد.

۴ـ ترس از امتحان می‌تواند نتیجه ترس از دست دادن دوستان باشد.

بعضی اوقات می‌ترسیم که اگر امتحانمان خوب شود، دیگران دوستمان نداشته باشند، چون تصور می‌کنیم که هیچ‌کس نمی‌خواهد تحقیر شود و پایین‌تر از دیگران قرار گیرد.

۵ـ هدفهای معقول و مناسبی برای خود درنظر بگیرید.

گرایش به انجام کارهای تقریباً غیرممکن برای کسب شخصیت، خود علت اصلی نگرانی در امتحانات است چون این موضوع سبب ناراحتی‌های عمیق می‌شود که ما را به ستوه می‌آورد. بنابراین بایستی بکوشیم تا تمایل به کمال مطلق و بی‌عیب بودن را از خود دور کنیم.

راه‌های کاهش اضطراب امتحان

۱ـ به جای درس خواندن برای نمره به خاطر ارج و ارزش باطنی و حقیقی آن مطالعه کنید و امتحانهای آزمایشی بدهید و ناراحت نباشید که نتیجه چه خواهد شد، زیرا که چیزی را از دست نخواهید داد و نمره آن هم برایتان اهمیت نخواهد داشت. بیشتر به این فکر کنید که مطالعه برای خودتان مفید خواهد بود.

۲ـ از ترساندن خود بپرهیزید

بعضی از دانش‌آموزان سعی می‌کنند خود را با سخنانی پرحرارت و تحریک‌آمیز درباره اهمیت به یاد آوردن مطالب در امتحان تشویق و ترغیب کنند. این کار را در موقع مطالعه انجام دهید نه در هنگام امتحان، زیرا چنین عملی تنها موجب برانگیختن ترس و زایل کردن شانس خوب امتحان دادن خواهد شد.

۳ـ برای کاهش اضطراب امتحان، شب قبل از آن مطالعه نکنید مگر اینکه بتوانید این کار را با خیال راحت و آرامش انجام دهید.

باید توجه داشته باشید که خستگی، بی‌خوابی یا کم‌خوابی شخص را ناراحت و مضطرب می‌کند. به همین دلیل بخشی از نگرانی‌های عمیق دانش‌آموزان در آستانه امتحانات نهایی ممکن است به علت کمبود خواب در آن هنگام باشد.

۴ـ وقت خود را طوری تنظیم کنید که سر فرصت به جلسه امتحان بروید.

۵ـ هنگام امتحان در جای معمولی و همیشگی خود در کلاس بنشینید.

۶ـ بکوشید نظری واقعی و جامع‌تر درباره فواید امتحان پیدا کنید.

۷ـ ناراحتی و نگرانی متعادل و اندک قابل تحمل است.

دلایل و شواهد نشان داده که باید از تشدید اضطراب جلوگیری کنیم، چون اندکی نگرانی نمی‌تواند هراس‌انگیز باشد، بلکه لازم و ضروری هم هست.

نقش عسل در درمان بیماریها

(عسل درمانی)

از: نرگس عرب

«پروردگار تو به زنبور عسل وحی فرستاد که از کوهها و درختان و داربستهایی که مردم می‌سازند، خانه‌هایی برگزین، سپس از تمام ثمرات تناول کن و راههایی که پرورگارت برای تو تعیین کرده به‌راحتی بپیما، از درون شکم آنها نوشیدنی شیرینی به رنگهای مختلف بیرون آید که در آن شفای مردم است، و در این امر نشانه روشنی است برای مردمی که اهل فکرند!»

آیه ۶۸ و ۶۹ سوره نحل

قرآن در میان نعمت‌های مختلف الهی درمیان اسرار آفرینش، سخن از زنبور و سپس عسل به میان می‌آورد، اما در شکل یک مأموریت الهی و الهام مرموز که نام وحی بر آن گمارده شده، زمانی که به درون جهان اسرارآمیز این حشره گام می‌گذاریم با عظمت و قدرت آفریدگار بیشتر آشنا می‌شویم.

بهترین نوع عسل آن است که به سرخی مایل و بهاری باشد، عسل طبیعت گرم و خشک دارد، با خوردن عسل در مدتی بسیار کوتاه بر تعداد گلبولهای قرمز ۸ تا ۲۵ درصد افزوده می‌شود، قندهای موجود در عسل به‌زودی جذب خون شده، به قلب و بافتها می‌رود، ترکیبات عسل شامل قندها، مواد معدنی، بیست نوع اسیدآمینه، یازده نوع ویتامین، اسیدهای چرب اشباع شده، مواد رنگینی، آب و همچنین عسل دارای اسیدیته به‌طور متوسط pH = ۳.۹ است که این خود به‌تنهایی عامل مهمی در جلوگیری از رشد میکروارگانیسم‌هاست. مزه و طعم عسل مربوط به گیاهی است که زنبور از آن استفاده کرده است، هر یک گرم عسل ۳۵-۳۲ کالری ارزش انرژی‌زایی دارد.

عسل زود جذب خون می‌شود و به همین دلیل جهت نیروبخشی و خون‌سازی فوق‌العاده مؤثر است. عسل برای کسانی که دیر به خواب می‌روند، بسیار مطلوب است. برای رفع خستگی و کوفتگی عضلات اثر قابل ملاحظه‌ای دارد. عسل به خاطر اهمیت میکروب‌کشی‌اش برای مبتلایان به اسهال مفید است، برای رفع سرفه مؤثر و صدا را صاف می‌کند. عسل دارای مقداری مواد ضدعفونی‌کننده است که خاصیت جلوگیری از رشد میکروبها را دارد. به همین دلیل «**ابومنصور علی‌الهروی**» می‌نویسد: «عسل جراحتها را خوب و التیام بر زخم عمیق می‌بخشد.»

دانشمندان دو اثر مهم برای عسل قائلند: **۱. آنتی‌بیوتیک‌ها، ۲. ضدپیری (افزایش قوای بدن و طول عمر).**

عسل در شرایط مساعد، می‌تواند سالهای دراز بدون اینکه فاسد شود باقی بماند، در زمانهای قدیم از عسل برای عفونتهای مختلف استفاده می‌شد.

شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا در کتاب «قانون» به عنوان درمان زخمهای چرکی یاد کرده است و حتی در کتاب قانون می‌خوانیم ابن‌سینا برای درمان سوختگی و بهبود پوست و ترمیم زخم از عسل هر روز به صورت ماده مالیدنی استفاده می‌کرد و یا دانشمندانی چون «**زکریای رازی**» از عسل به عنوان درمان زخمها استفاده می‌کردند.

> **◄عسل به عنوان یک درمان کم‌خرج و در دسترس،**
> **◄پانسمانی ایده‌آل برای زخم‌ها و سوختگی‌هاست**
> **◄با خوردن عسل در مدت بسیار کوتاهی بر تعداد گلبولهای قرمز ۸ تا ۲۵ درصد افزوده می‌شود**

موادی که به عسل آغشته شوند و یا در عسل شناور باشند از پایداری زیادی برخوردارند، به همین دلیل در مصر باستان برای مومیایی کردن اجساد از عسل هم استفاده می‌شد.

به خاطر طعم شیرین و مطبوع و ویسکوزیته بالای عسل از آن در بسیاری از فرمولاسیونهای خوراکی برای پوشانیدن طعم نامطبوع استفاده می‌شود.

درحال حاضر سالیانه حدود ۲۰۰ تن عسل برای مخلوط کردن با داروهای مختلف مانند شربت سینه و امثال آن استفاده می‌شود و داروهایی که در آن عسل به کار رفته، نسبت به ترکیبات مشابه خوراک‌ساز بوده و ارجحیت دارد. به خاطر آنکه عسل حاوی کالری زیادی است (در هر ۱۰ گرم عسل ۳۲۰ تا ۳۵۰ کالری وجود دارد) از آن در بیماریهایی که بیش از حد انسان را ضعیف می‌کند به عنوان ماده مغذی و تحریک‌کننده ایمنی استفاده می‌شود.

در چین گروهی از پزشکان محلول مغذی که تحریک‌کننده سیستم ایمنی بیشتر بود، برای بیماران مبتلا به ایدز، سرطان و عفونتهای مختلف تهیه کردند، این محلول حاوی ویتامین A، ویتامین C، ZnSo۴، چند گیاه دارویی و عسل بوده است.

«**دکتر لوتینجر**» متخصص اطفال آمریکا برای اسهال تابستانه کودکان مصرف یک قاشق مرباخوری عسل در ۱/۴ لیتر عصاره جو تجویز کرده و قابل درمان بوده است. او عسل را برای تغذیه کودکان توصیه کرده، چون عسل کمبود ذخیره قلیایی در خون و انساج تولید نخواهد کرد، جذب سریع آن مانع از تخمیر الکلی خواهد شد. اسیدهای چرب عسل به جذب چربیها کمک خواهد کرد، کمبود آهن شیر مادر یا شیر گاو را جبران خواهد کرد و باعث افزایش اشتها و حرکات دودی روده می‌شود.

عسل در افزایش هموگلوبین کودکان کم‌خون نقش زیادی دارد و باعث افزایش وزن کودکان می‌شود، نوزادانی که از التهاب روده، نرمی استخوان و کم‌غذایی و نارسایی رنج می‌برند عسل را به خوبی تحمل می‌کنند.

عسل داروی مؤثر در درمان ورم چشم است، آن را برای درمان ورم پلک، ورم ملتحمه، قرنیه، زخمهای قرنیه و عفونتهای چشمی مصرف می‌کنند. عسل جراحات مداوم قرنیه را با برهم آمدن زخم به خوبی درمان می‌کند. عسل به خاطر اثر ضدالتهابی با ویسکوزیته خود در معده با اسید مخلوط شده و غلظت آن را کاهش داده و در درمان زخم معده می‌تواند کمک کند. عسل خالص سبب کشتن بسیاری از باکتریها از جمله باکتریهای بیماریزای روده‌ای می‌شود، عسل را به‌ویژه در مورد شدت درد کلیه توصیه می‌کنند و مربوط به این می‌دانند که در عسل، پروتئین به مقدار کمی وجود دارد و تقریباً در آن نمک نیست، اینها دو ماده‌ای هستند که نقشی مخالف در عوارض کلیوی دارند.

عسل به دلیل اینکه آب را به خود جذب می‌کند، زخم را خشک نگه می‌دارد و همین‌طور به دلیل خاصیت ضدباکتریایی که دارد یک موضع تقریباً استریلی را روی زخم یا سوختگی ایجاد می‌کند و بهبود را تسریع می‌بخشد، در بیمارانی که عسل را به عنوان پانسمان دریافت کردند درد کمتر، جای زخم به مقدار خیلی کمتر و انبساط بافت پر از سوختگی به مقدار کمتر مشاهده شده است.

عسل را به عنوان یک درمان کم‌خرج و در دسترس، می‌توان یک پانسمان ایده‌آل برای زخمها و سوختگی‌ها نام برد.

در ایران، طی سالها، روش پانسمان با عسل بر روی تعدادی از بیمارانی که از زخمهای وسیع و شدید اندامها، بدون شکستگی‌های ناشی از ضایعات جنگی و ضربه مختلف در رنج بودند در بیمارستان شریعتی و بقیه‌الله الاعظم به کار برده شد و نتایج خوبی به دست آمد که نشان داد زخمهایی که در آغاز استریل بودند تا مرحله شفایافتگی استریل باقی ماندند و حال آنکه زخمهای آلوده، یک هفته پس از استعمال موضعی عسل استریل شدند. در مواردی هم مشاهده شد که پس از مداوای موفق زخمها با عسل و پیوند پوست از قطع کردن عضو اجتناب شد.

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

«آهوی نگاه»

ای کاش بخوانی تو مرا سوی نگاهت
تا محو شوم در شب جادوی نگاهت
از پای فتاده ست پلنگ دلم آری
از بسکه دویدم پی آهوی نگاهت
خوش آنکه بیایی و بنوشانی ام ای خوب
یک جرعه به این تشنه از آن جوی نگاهت
بگذار شکوفا شود این باغ خزانم
با آمدن سبز پرستوی نگاهت
بی تاب و پریشانم از آن روز که بستی
پای دل من را تو به گیسوی نگاهت
برگرد که روشن بشود ظلمت شبهام
از پرتو روشنگر سوسوی نگاهت
تا آنکه بیایی و شوم محو تماشا
دیری ست منم عابر رهپوی نگاهت
هنگام بهار است و گل و سبزه و دیدار
ای کاش بخوانی تو مرا سوی نگاهت

اسماعیل مزیدی ـ علی آباد کتول

دو غزل از زنده یاد حسین منزوی

جوانمرگی

گزیدم از میان مرگها، اینگونه مردن را
تو را چون جان فشردن در بر آنگه جان سپردن را
خوشا از عشق مردن در کنارت، ای که طعم تو،
حلاوت می دهد حتی شرنگ تلخ مردن را
چه جای شکوه ز اندوه تو؟ وقتی دوست تر دارم
من از هر شادی دیگر، غم عشق تو خوردن را
تو آن تصویر جاویدی که حتی مرگ جادویی
نداند نقشت از لوح ضمیر من، ستردن را
کنایت بر فراز دار زد جانبازی منصور
که اوج این است، این! در عشقبازی پا فشردن را
مرا مردن بیاموز و بدین افسانه پایان ده
که دیگر بر نمی تابد دلم، نوبت شمردن را
کجایی ای نسیم نابهنگام! ای جوانمرگی!
که ناخوش دارم از باد زمستانی، فسردن را

نوبت آمد

نوبت آمد می نوازد نوبتی ناقوسمان
تا بگیرد رودهامان راه اقیانوسمان
ما نشان خود رقم بر دفتر دلها زدیم
آشنایی نام‌مان و عاشقی ناموسمان
عشقمان چتری گشود و بست و رفت و مانده است
لای دفترهای عاشقها پر طاووسمان
کرد بخل سرنوشت از نوشدارویی دریغ
فرصت ماندن نداد این بار هم کاووسمان
یک به یک یاران غار از دست رفتند و هنوز
حکم می راند به مرگ آباد دقیانوسمان
کشته می شد باز از باد اجل حتی اگر
شعلهٔ خورشید روشن بود در فانوسمان

برای حسین منزوی

جاودانی

وقتی
«در متن یک شعر»
با تو دیدار می کنم
«ترکان پارسی گوی»
به احترامت سکوت می کنند
می ایستند
اینجا ایستگاه غزل است
و «حنجرهٔ زخمی تغزل»
«با عشق تو تاب»
می آورد
بخوان از عشق
تا «از شوکران» به «شکر» برسم
بخوان، می خواهم
«با عشق در حوالی فاجعه» قدم بزنم
و «همچنان از عشق» دم بزنم

o

از «کهربا و کافور» گفتن
«غزل» را به درد می آورد
و «ترمه» را
با «تیغ»
نقش می دهد
تیغ،
ترمه می شود
و از «ترمه
تغزل» می روید

o

اینجا ایستگاه غزل است
اینجا آسایشگاه غزل بوده است
اینجا
شاید
ایستگاه پایان بوده است
و
«مرگ مهربان تر از آن بوده است
که جاودانگی اش را
حتا با تو
قسمت کند»
مرگ
جاودانگی اش را
با تو
قسمت کرد
و «غزل»
یتیم شد

کاتب

دو غزل از محمد رحیمی ـ رامهرمز
به یاد سهراب سپهری

خانه دوست

گرچه پر از بغض غریبانه بود
در پی یک دوست در این خانه بود
آه، در این دشت سترون پی
شبنم و نیلوفر و ریحانه بود
کنج شب پنجره‌اش می نشست
فکر گل و دیدن پروانه بود
در گذر باد صبا هر سحر
منتظر بوی گلستانه بود

* * *

آه، چو احساس غریب کویر
گرچه به چشم همه بیگانه بود
پر ز غزلهای دل‌انگیز و تر
راوی صد شعر صمیمانه بود
رفت و ندانست کسی بعد او
در پی یک دوست در این خانه بود!

ای عشق

تو با ما نبودی چه بد می شدیم
اسیر زمین تا ابد می شدیم
به دنیای نیرنگ و افسوس و آه
کجا مهربانی بلد می شدیم؟
و بیگانه با دل، محبت، صفا
پر از بخل و شک و حسد می شدیم
به خون دل آغشته دستان ما
درنده‌تر از دیو و دد می شدیم
فتاده به امواج طوفان غم
پر از وحشت جزر و مد می شدیم
بدون تو ای عشق کی ما از این
شب رنج و اندوه رد می شدیم
و در برزخ سرنوشتی سیاه
اسیر زمین تا ابد می شدیم

دو غزل از محمد مجد ـ تهران

زمزمه‌ای در تنهایی «۱»

از خاطرات رفته سرودم نیامدی
از چهره گرد درد زدودم نیامدی
آن شب که در ستاره نشستم به یاد تو
در مدح عشق شعر سرودم نیامدی
بهر فریب خویش در آیینهٔ خیال
گیسوی ماه شانه نمودم نیامدی
در کوی حادثات نشستیم و عاقبت
دادم ز دست بود و نبودم نیامدی
گل گفته بود تا که بخوانم ترانه‌ای
پیغام گل ز آب شنودم نیامدی
تا با خبر شوی چه کشیدم ز دست دل
برناله‌های خویش فزودم نیامدی
امشب برای روشنی کوچه باغ عمر
درهای قصر نور گشودم نیامدی
استاد عشق گرچه پذیرفت شعر مجد
هرگز به باغ سبز وجودم نیامدی

زمزمه‌ای در تنهایی «۲»

من با بهار تازه رسیدم نیامدی
آواز سرخ لاله شنیدم نیامدی
از پشت قله‌های مه آلود انتظار
با غنچه‌های یاس رسیدم نیامدی
از صحن صبح تار قفس با اشاره‌ای
بی بال و پر دوباره پریدم نیامدی
دادم ز دست زندگی چند روزه را
از هر چه هست و نیست بریدم نیامدی
اینک بهار می‌رسد از کوچه‌های عطر
ناز گل از گلاب خریدم نیامدی
دیشب کنار پیر جنون همره نسیم
در چشم رود نقش تو دیدم نیامدی
سر را به روی شانه بلبل گذاشتم
شکل تو را به سینه کشیدم نیامدی
بودم در انتظار ولی در خزان عشق
آهسته کنج خانه خزیدم نیامدی

جوانه‌های ادبی

غلامعلی چریکی ـ گچساران

دوست عزیز، عمران صلاحی و علیرضا طبایی در قید حیاتند.

زهره قربانی ـ مهرشهر کرج

با کمی دقت و تامل می‌توانید دو بیتی‌های بهتری بسرایید، مصراع چهارم دوبیتی شما با سه مصراع دیگر همخوانی ندارد:

تو را ای نازنین بی تاب دیدم
تو را سر چشمه مهتاب دیدم
سحر شد در دلم وقتی که این بار
نشان از رستم و سهراب دیدم

حمید حسینیان ـ یاسوج

سروده شما اگر به زیور خیال و آهنگ بیشتر آراسته بود، خواندنی‌تر می‌شد:

چه راحت
آه ویرانگرش ما را گرفت
چه ساده
پرنده عشق و امید را کشت
و در کنار
لحظه‌های مهربان دلخوشی دفن کرد

محمود صولتیان ـ بادرود کاشان

به نظر می‌رسد باید از سطح جدا شوید و به عمق بروید. فعلاً شعر را ساده گرفته‌اید:

شب را خوردند، خورشید رویید
سوسویی از دور می‌آید
کفشهایم واکس خوردند
و به اندازه دل یک خروس شاد شدم
بابا آمد با زنبیل آب
اگر مادر نبود برف نمی‌بارید...
گوسفندی علف می‌خورد

نامه هایتان را خواندم، متشکرم:

محمد خدایارزاده، بندرانزلی ـ سوسن شمسایی، سرخس ـ حواروزبهان، رامسر ـ رسول مناهلی، کرج ـ ریحانه حسن پور، اشنویه ـ کریم عباسی، تهران ـ سیروس رحیمی، شیراز ـ منیژه توکلی، ورامین ـ شهرزاد، ق، تهران ـ سودابه رزاقی، کرج ـ ثریا زندیار، مسجدسلیمان.

مهمانی

هر شب مرا
به مهمانی مهتاب می‌بری
تا نور چراغم
به روشنایی صبح برسد
و ذهنها سرشار از
نام تو شوند
و من باز
همراه خیال خیس شبنم
روز را
با تو آغاز می‌کنم

محمد آزادی ـ تهران

دو شعر از فرهاد کریمی ـ کرندغرب

تردید

خیس نمی‌شوی
اگر کمی زیرباران بنشینی
و دلتنگی‌هایت را بشویی
خوب اگر نگاه کنی
همین نزدیکی‌ها
هنوز دلواپس بهار می‌شوند
باور کن
قطره‌های باران
که به پنجره می‌خورد
تردیدهای من دو برابر می‌شوند

برف

برف می‌بارد
برف می‌بارد، برف
و تمام رد پاها پنهان شده است
حتی رد بالهای پروانه‌ها
روی شانه‌های گل
و باور کنید
وقتی هیچ پروانه‌ای نیست
دیگر نمی‌شود
در رویاها قدم زد
امان از دست خیالهای شاعرانه
من دیگر
چیزی برای گفتن ندارم
نه گل سرخی
نه پروانه‌ای
رد هیچ آرزویی حتی
پیدا نیست

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

عاقبت به خیر

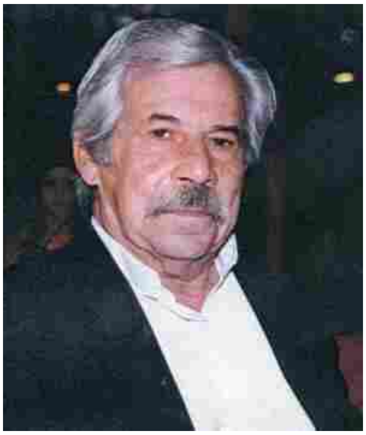

هنرپیشه‌های خارجی، پس از کسب شهرت در هیچ فیلم و یا تئاتری شرکت نمی‌کنند، مگر پس از خواندن فیلمنامه یا نمایشنامه تا اطمینان حاصل کنند در شأن آنها هست یا نه! ولی در کشور ما، هنرمندان صاحب نام کم‌کار و احیاناً خانه‌نشین، برخلاف میل باطنی ناگزیر مجبور به اجرای هر نقشی خواهند شد، ولو مجری‌گری مسابقه مثلاً هوش تلویزیون با وضعی مشابه در شبکات مختلف که چون سؤال و جوابها رادیویی است، بیننده ندارد، مگر والدین شرکت‌کنندگان! حالا چه اصراری است که با وجود کمبود برنامه‌های مطلوب می‌خواهیم حتماً شش شبکه موازی داشته باشیم، پاسخ این سؤال غیر از رساندن نان به خودیها چیز دیگری نمی‌تواند باشد.

و اما چون منظور اصلی تهیه‌کنندگان و مجریان مسابقات هوش و مثلاً اطلاعات عمومی، دادن جایزه به شرکت‌کنندگان است (درواقع تحمل پیامهای بازرگانی ملال‌آور) یک سؤال بسیار سخت هم بنده به همان روال خودشان طرح می‌کنم. به این ترتیب که جناب «**داوود رشیدی**» ایفاگر صدها نقش تحسین‌آمیز روی «سن» تئاتر و پرده سینما از شرکت‌کننده مسابقه هوش و اطلاعات عمومی بپرسد: این شعر مال کیه؟

سعیدیا مرد نکونام نمیرد هرگز   مرده آنست که نامش به نکویی نبرند.

و اگر شرکت‌کننده بسیار باهوش بلافاصله بگوید: از سعدی، آقای «رشیدی» برایش دست بزنند و بگوید: آفرین، آفرین! جایزه شما یک ساعت مچی است که روابط عمومی فلان کارخانه پفک نمکی دراختیار ما گذاشته است!!

تفریح پرخطر

شکار دوربین «مجید شادمان‌نژاد» محل بازی پارک بهاران در خیابان «شوش» تهران است. اینکه شهرداری از محل عوارض نوسازی به فکر ایجاد فضای سبز و سرگرمی بچه‌های جنوب شهر هم هست، جای تشکر دارد (کار خوب را باید خوب گفت) منتها چشم حقیر عدسی‌نویس به سرسره حاضر در صحنه که بدون حفاظ طرفین پل است، افتاد و اینکه خدای نکرده، در صورت سقوط بچه‌های مردم، چه کسی جوابگو خواهد بود. ضمن به یاد آوردن حادثه دردناک استخر پارک شهر در سه سال قبل به یاد این جواب مصطلح و تکراری و غیرمسوولانه افتادم که: «**هیچ کس!**»

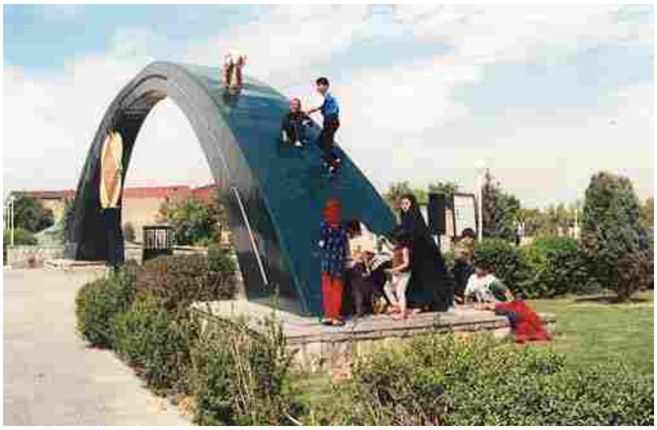

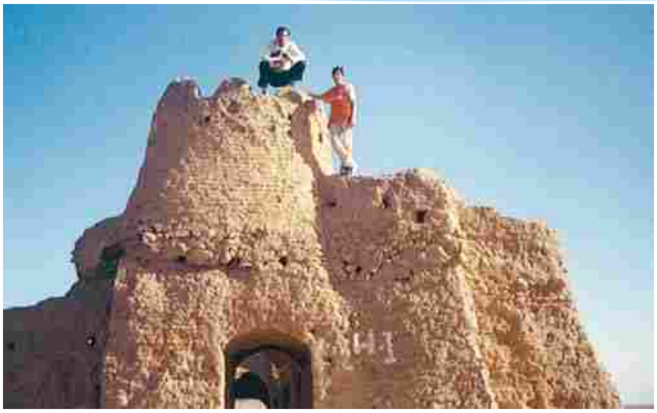

بنا هم، بناهای قدیم!

«**محمود جعفری کوهبنانی**» همکار نجات یافته از زلزله ویرانگر «بم» در نامه همراه این عکس مربوط به نمای بیرونی قلعه باستانی روستای «فتح‌آباد» حومه استان کرمان که بدون هیچ مصالحی فقط با مخلوط خاک و آب (گل) ساخته شده، ضمن انتقاد از شیوه معماری بساز و بفروشهای مورد حمایت وزارَت مسکن که غیر از پر کردن جیب خود به چیز دیگری فکر نمی‌کنند، مرقوم فرموده: «گرفتن عکس یادگاری، مثل عکس این دو جوان در کنار آثار باستانی کشور، اشکالی ندارد، اما به شرطی که روی دیوارهای آن یادگاری ننویسند!

مراتب جهت اطلاع گردشگران داخلی عرض شد، وگرنه سیاحان خارجی مقید به رعایت مقررات بین‌المللی هستند.

عکس یادگاری

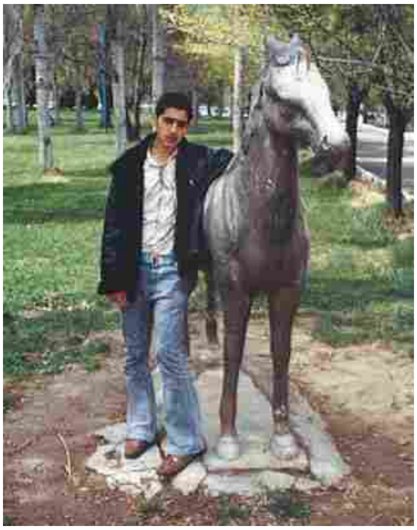

درگذشته‌ای نه چندان دور، اسبهای عربی و ترکمن بهترین نژاد در جهان بودند، منتها عربها که از صدقه تکنولوژی غرب به چاه نفت رسیدند، علاوه بر رونق حرمسرا، اقدام به خرید هتلهای چهارستاره اروپا کردند (گور بابای مردم مظلوم فلسطین!) ما هم چون تولید اتومبیل را بر پرورش اسب ترجیح دادیم (البته به قیمت نابودی کشاورزی و دامداری) حالا یکی توی سر خودمان می‌زنیم، یکی توی سر آلودگی هوا! به قول شادروان گل آقا فلذا هشدار اخیر نمایندگان مجلس ششم به فرمانده نیروی انتظامی در زمینه پیچیده‌تر شدن مشکل ترافیک کلان شهرها به این دلیل تأثیری در جلوگیری از مسافرکشی هزاران خودرو شخصی ندارد که هر افسر وظیفه‌شناسی در رأس اداره راهنمایی و رانندگی قرار گرفته ناخواسته با این تخلف یا درواقع انگیزه اصلی راه بندانهای عذاب‌آور مبارزه کند، ناغافل تعویض شده.

خودروسازان با نفوذتر و دست و دلبازتر از آن هستند که یک افسر ولو با درجه تیمساری بخواهد منافع خودی‌ها را به خطر بیندازد!

در هر حال آقای «**کامران نباتی**» در سفر به چند شهرستان که قبلاً اسب پرورش می‌دادند، از جمله «**تاکستان**» چون هر چه در سطح شهر و روستاهای اطراف چشم انداخته، از این وسیله نقلیه سنتی کم خرج و نجیب که حتی فضولاتش به عنوان «کود» در کشاورزی استفاده می‌شود، اثری ندیده، آخرالامر توی پارک «ابهر» با استفاده از سه‌پایه و «شاتر» اتوماتیک کنار اسب، ببخشید کنار مجسمه مورد علاقه‌اش، عکس یادگاری گرفته!

چشم مسوولان امور اجرایی هر دو جناح روشن، سرشان سلامت باشد.

برف و باران بهاره

عصر یکی از روزهای دومین هفته اردیبهشت که همزمان با تاریک شدن هوا، برف و تگرگ و باران قاطی پاطی شروع به باریدن کرد، از داخل «تاکسی» که توی راه‌بندان نه راه پس داشت و نه راه پیش، زنگ زدم به محل تجمع عکاسهای مستقر در روزنامه اطلاعات (اخیراً تمام تصویربرداران نشریات وابسته به مؤسسه اطلاعات را یک جا جمع کردند) تا همکار عکاسمان برود برای صفحه دستپخت عدسی عکس سوژه‌دار بگیرد.

«شادمان‌نژاد» توی تلفن پرسید: «سوژه‌ات چیست؟» عرض کردم: «به محض اینکه هوا قمر در عقرب شود، مأموران راهنمایی برای خیس نشدن لباس و از میان نرفتن واکس کفش به بهانه خرید بیسکویت از مغازه نبش چهارراه و یا با خوردن آب در سالن نزدیکترین شعبه بانک، محل خدمت را ترک و رانندگان محترم را توی ترافیک به امان خدا رها می‌کنند.»

گلهای زندگی

جناب «**علیرضا دلیلی**» همکار ساکن «خسرو شهر» علاوه بر سوژه‌های انتقادی ـ اجتماعی زادگاهش واقع در استان.... به شکار صحنه‌های احساسی نیز توجه دارد. از جمله ارسال چند عکس چشم‌نواز.

در رابطه با مادران فردای کشور که والدین موظف هستند، در دوران طفولیت مثل یک «گل» مراقب آنها باشند و از پژمرده شدنشان جلوگیری کنند.

نتیجه اخلاقی: بله، منتها به شرطی که کودکان معصوم از پیامهای بازرگانی تلویزیون ملچ و ملوچ خوردن فلان نوع پفک نمکی را یاد نگیرند تا در آینده مادرانی «دلَه» و بی‌تربیت بار بیایند!

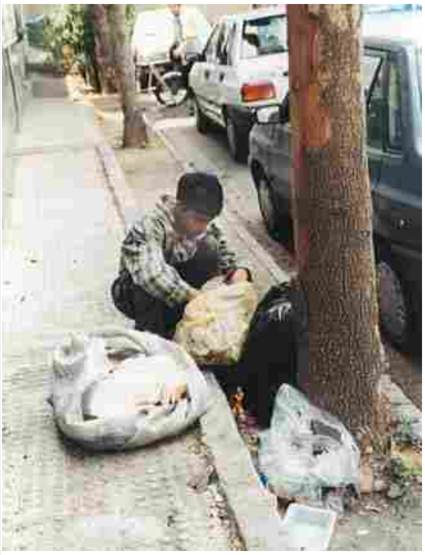

جستجوگران گنج!

«مجید شادمان نژاد» شکارچی این صحنهٔ تأسف‌آور، ضمن اشاره به بشارت نسنجیده شهردار جدید تهران مبنی بر پرداخت یک میلیون تومان وام به زوجهای جوان، گفت:

«این طرح، مثل ندانم کاری «**دکتر حسینعلی عادلی**» رئیس بانک مرکزی در اوایل انقلاب، مبنی بر پرداخت پنج هزار دلار با نرخ دولتی با ارائه شناسنامه است که هزاران روستایی را آواره تهران بزرگ و بلبشو خواهد کرد. در حالی که مردم از شهرداری توقع انجام وظایف اصلی، خصوصاً نظافت و رعایت بهداشت را دارند، ولی متأسفانه از حدود ظهر تا نیمه‌های شب، علاوه بر گربه‌های ولگرد، هزاران خاکروبه گرد، دل و روده کیسه‌های زباله را به امید یافتن نان خشک، پلاستیک کهنه، مقوا پاره و آلومینیوم قراضه در می‌آورند.»

خادمین سخت‌کوش هلال احمر

جناب «**یعقوب کهربایی**» عکاس ویژه سازمان هلال احمر با غیبت طولانی، میره میره پیداش نمیشه، خداوکیلی، وقتی هم پیدا می‌شود، جبران مافات می‌کند.

نامبرده با توجه به مقبولیت اطلاعات هفتگی در جامعه، تعدادی تصویر به صفحه دستپخت عدسی اهدا کرده از جمله این دو عکس. یکی صحنه آموزش تنفس مصنوعی روی قفسه سینه «آدمک» توسط خواهران متخصص و دیگری اره کردن ستون بدنه اتومبیل چپ شده‌ای به منظور نجات سرنشینان محبوس.

راستش چشم حقیر عدسی‌نویس که به نحوه انجام وظیفه متخصصان مزبور افتاد با توجه به کمبودهای زلزله‌زدگان «بم» که در بعضی موارد کار به اعتراض هم کشیده شده (آتش‌سوزی در قرارگاههای موقت و بقیه قضایا که حتماً مطلع هستید) به این فکر افتادم همان روزهای اول، اگر تمام کمک‌های نقدی و جنسی مردم بامعرفت داخل کشور و دولتهای خارجی دراختیار هلال احمر با بیش از نیم قرن سابقه امدادرسانی، هنگام بروز بلایای طبیعی و سوانح غیرمنتظره قرار می‌گرفت، حرف و حدیثهای فعلی، خوراک رادیوهای بیگانه قرار نمی‌گرفت که میان مردم شایع شود، چادرهای اهدایی فلان کشور در بازار به فروش می‌رسد و داروهای مرحمتی فلان مملکت سر از بیمارستانهای خصوصی درآورده و... استغفرالله!

تعیین دیالوگ از راه دور!

البته «**امیر رضا خادم**» نمایندهٔ منتخب مردم مشهد، ببخشید مردم تهران در مجلس هفتم، ضمن اظهار تشکر از لطف آقای «هاشمی طبا» اعلام کرده، حضور انتصابی در المپیک آتن برای من افتخار نیست! منتها اگر ایشان چنین حرف ظاهراً معقولی نمی‌زد، حقیر عدسی نویس با توجه به حرکت دست «محسن کاوه» آسیستان «منصور برزگر» سرمربی تیم ملی کشتی آزاد عرض می‌کردم: «نامبرده دارد به امیر رضا خادم می‌گوید: «اگر با چسباندن خود به جناح آبادگران، وکیل مجلس شدی «فریدون قنبری» و «مجید خدایی» و «پژمان درستکار» و بقیه هشتاد و چهار کیلویی‌ها، چه گناهی کردند که رئیس با هوش و آینده‌نگر کمیته المپیک می‌خواهد به جنابعالی نان قرض بدهد تا پس از اختتام دوران ریاست جمهوری آقای «خاتمی» و روی کار آمدن جناح حاکم بر دولت باز هم ایشان در صحنه حضور داشته باشد؟!»

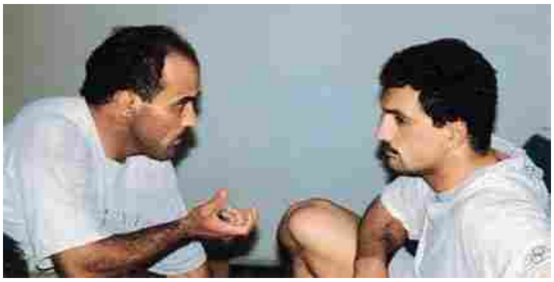

فقط آنهایی که زیاد گریه کرده‌اند می‌توانند ارزش زیبایی‌های زندگی را درک کنند و از ته دل بخندند

• فلاچی

خاطرات روان پزشک

تله پاتی

دکتر بهمن بهروزی

مواجه شدن با واقعیت

قبول کردن واقعیت هرقدر هم که تلخ و ناهنجار باشد، یکی از ارکان شکل‌گیری یک شخصیت سالم است. هرچه که سریع‌تر این امر یعنی پذیرش واقعیت صورت گیرد، به همان نسبت هم شخص در اسرع وقت به شرایط عادی خود بازمی‌گردد و برعکس هرقدر که این امر با تأخیر صورت گیرد، انسان بیشتر در دام اوهام و خیالات غیرواقعی گرفتار شده و از شخصیت خود دور می‌شود. به همین دلیل است که روانشناسان کتمان واقعیت و پنهان کردن حقیقت را حتی اگر تحت عنوان صلاحدید انجام شود، یک رفتار صحیح قلمداد نمی‌کنند و معتقدند که هرچه زودتر باید حقایق آشکار شود تا فرد خود را با خیالات و توهمات عجین نساخته و یک دنیای غیرواقعی پیرامون خود ایجاد نکند. حتی با اینکه بسیاری بر این اعتقادند که نباید خبر یک بیماری مهلک صریحاً به بیمار اطلاع داده شود، باز هم روانشناسان اطلاع رسانی دقیق و مستقیم را بر هرگونه پنهان‌کاری ترجیح می‌دهند و معتقدند که حتی در مورد بیماریهای لاعلاج هم باید بیمار را در جریان قرار داد تا او به آمادگی ذهنی لازم دست یابد. در این مورد به سرگذشت «جولی هریس» توجه کنید.

جولی و دیگران

در پاییز سال ۱۹۹۵، جولی هریس به اتفاق پدر و مادر و خواهر کوچکترش به دیدن ما آمد. در ابتدا تصور ما این بود که جولی خود مشکلی دارد و کسان خود را به عنوان حامی و شاهد به نزد ما آورده تا بیشتر و بهتر از مشکلات او آگاه شویم، اما پس از چند دقیقه متوجه اصل ماجرا شدیم. درحقیقت خویشاوندان جولی نسبت به رفتار او شکایت داشتند. پدر و مادر جولی به ما گفتند که دخترشان مدت دوازده سال است که دنیای واقعی را فراموش کرده و به دنیایی که در ذهن خود به‌وجود آورده گام نهاده است. وقتی که این ادعا را از جانب پدر و مادر جولی شنیدیم، طبیعتاً ذهن ما به‌سوی شیزوفرنی یا ناهنجاری که تخیل و اوهام را جانشین واقعیت می‌کند، حرکت کرد، اما پس از چند دقیقه که جزئیات ماجرا مشخص شد، ما متوجه شدیم که با یک مبتلا به شیزوفرنی سروکار نداریم بلکه شخصی که در برابر ما قرار گرفته یک واقعیت را نپذیرفته و نپذیرفتن آن واقعیت تمام زندگی او را تحت تأثیر قرار داده است.

خانواده کلافه

آقا و خانم هریس (پدر و مادر جولی) به ما گفتند که رفتار جولی آنها را کلافه کرده است. آنها به ما گفتند که وارد سالهای بالاتر از ۶۰ سالگی خود رسیده‌اند و درحالی که در این سالها بیش از هر چیز نیاز به آرامش دارند و قاعدتاً باید از یک عمر زحمت و کوشش خود در بزرگ کردن دو دختر به نتیجه‌گیری مطلوب دست یابند، اما در عوض طی دوازده سال گذشته رفتار دختر بزرگشان که همانا جولی باشد، به جزء خون دل خوردن برای آنها هیچ دربر نداشته است و اکنون هم روزبه‌روز به نگرانی آنها افزوده می‌شود.

آنها گفتند که حتی جنیفر، دختر کوچکترشان که شش سالی است زندگی مشترکی را با شوهرش آغاز کرده و دو نفری زوج خوشبختی را تشکیل داده‌اند، به‌جای لذت از زندگی بدون اشکالی که طی می‌کند، دغدغه خواهرش را در ذهن دارد و مشکل جولی روی زندگی او هم تأثیر منفی گذاشته. همه این مسائل سبب شد که طاقت پدر و مادر و خواهر جولی طاق شده و پس از دوازده سال تأمل سرانجام او را به نزد ما آورده و به دنبال راه چاره‌ای باشند.

جولی را چه می‌شود؟

جولی هنگامی که نزد ما آمد ۳۵ سال داشت، اما هنوز ازدواج نکرده و نزد پدر و مادرش زندگی می‌کرد. درحالی که خواهرش با اینکه سه سال از او کوچکتر بود، شش سال پیش‌تر به خانه بخت رفته بود. جولی و جنیفر، هر دو به پدر و مادرشان بسیار نزدیک و وابسته بودند و یک جمع چهار نفری و خوشبخت را به‌وجود آورده بودند. جولی از دوران کودکی دختری شاد و پرتحرک بود، که این تحرک برخی اوقات حتی به مرزهای شیطنت هم می‌رسید، اما پدر و مادر او نه‌تنها مغرض نبودند بلکه از شیطنت‌های کودکانه جولی لذت هم می‌بردند و احساس می‌کردند که محفل خانوادگی آنها را گرم‌تر می‌کرد. جولی در دوران دبیرستان با پسری آشنا شد که دو سال از او بزرگتر بود. دوستی آن دو به‌گونه‌ای بود که از همان ابتدا، خانواده‌ها نیز در جریان کار قرار گرفتند و آنگاه درحالی که جولی شانزده سال داشت و جفری ۱۸ ساله بود، بر همگان روشن بود که این دو روزی با یکدیگر ازدواج خواهند کرد.

جفری دو سال جلوتر از جولی دبیرستان را به پایان رساند و از آنجا که علاقه مفرطی به خلبانی داشت و در دبیرستان هم دانش‌آموزی ممتاز و دارای معدلی بالا بود، در آکادمی نیروی هوایی پذیرفته شد و آموزش خلبانی را آغاز کرد.

جولی می‌دانست که جفری باید دوران آموزشی سخت و حساسی را بگذراند، تا سرانجام چند سال بعد در صورت گذراندن تمام مراحل به دریافت مجوز خلبانی با درجه ستوان یکمی نیروی هوایی نائل آید. جولی و جفری برطبق محاسباتی که به عمل آورده بودند، متوجه شدند که این زمان یعنی کسب مجوز کامل خلبانی توسط جفری با پایان تحصیلات دانشگاهی از جانب جولی منطبق خواهد بود و در نتیجه با موافقت هر دو خانواده ازدواج خود را برای آن هنگام برنامه‌ریزی کردند.

شش سال طی شد

بدین ترتیب این دو دلداده شش سال دیگر را هم به انتظار طی کردند. در خلال این مدت جولی دبیرستان را به پایان رساند و در رشته تربیت معلم که رشته و مشغله مورد علاقه جولی بود، تحصیل در دانشگاه را آغاز کرد. جولی علاقه فراوانی به تدریس داشت و تصمیم گرفته بود که پس از تحقق پذیرفتن ازدواجش با جفری، تدریس در دبیرستان را پیشه کند.

از جانب دیگر هم جفری به جهت شرایط و وظایف آموزشی خود، هرچند ماه به پایگاه هوایی جدیدی نقل مکان می‌کرد و این امر سبب شده بود که او و جولی کمتر موفق به دیدن یکدیگر شوند، اما این مشکل نه‌تنها در دل آنها سردی و بی‌تفاوتی ایجاد نکرد، بلکه شور و عشق آنها را نسبت به یکدیگر افزایش داد. بدین ترتیب شش سال گذشت و همه چیز هم همانگونه که برنامه‌ریزی شده بود، سپری شد.

تدارک ازدواج

جولی از دانشگاه فارغ‌التحصیل شد درحالی که فقط چند ماه پیش‌تر جفری هم به دریافت درجه و مجوز خلبانی نائل آمده بود. اکنون همه چیز برای ازدواج آن دو مهیا بود درحالی که هر دو خانواده در تدارک مراسم ازدواج بودند، جفری اطلاع داد که یک مأموریت کوتاه‌مدت در هندوچین به او محول شده که او پس از انجام آن پیش از زمان مقرر شده برای مراسم ازدواج باز خواهد گشت. جولی اگرچه تا حدودی دچار دلشوره شده بود، اما به‌خود نهیب زد که پس از شش سال تأمل، این چند روز زیانی به‌بار نخواهد آورد. هنگامی که جفری عازم مأموریت بود در فرودگاه به جولی که برای بدرقه او آمده بود، به شوخی گفت: «منتظر من باش، مبادا با کس دیگری ازدواج کنی.»

خبر وحشتناک

درحالی که جولی و هر دو خانواده مشتاقانه در انتظار بازگشت جفری بودند، یک روز قبل از تاریخی که برای بازگشت جفری درنظر گرفته شده بود، دو افسر نیروی هوایی درحالی که اونیفورم بر تن داشتند، زنگ در خانه هریس‌ها را به صدا درآوردند و با ابراز تأسف شدید خبر دادند که هواپیمای حمل و نقل نظامی که جفری وظیفه کمک خلبانی آن را برعهده داشت، در راه بازگشت از هندوچین بر فراز اقیانوس هند دچار نقص فنی و آتش‌سوزی شده و در آبهای پرتلاطم اقیانوس هند سقوط کرده است. آن دو افسر نیروی هوایی به جولی و خانواده‌اش درحالی که از شدت شوک و تأثر حتی قادر به فرو دادن آب دهان خود نبودند، گفتند که از دوازده سرنشینی که در هواپیما بودند، جسد ده تن از آب گرفته شده، اما از حسد جفری و یک نفر دیگر از سرنشینان هنوز خبری در دست نیست، اما با توجه به شدت سانحه و آتش‌سوزی مهیبی که در هواپیمای حمل و نقل نظامی رخ داده، نیروی هوایی رسماً مرگ جفری و افسر دیگر را نیز تأیید کرده است.

مواجهه با فاجعه

این یک فاجعه غم‌انگیز بود و دل همه را به درد آورده بود. در مراسم تدفین رسمی که برگزار شد، بسیاری از افسران هم‌دوره جفری نیز شرکت داشتند و به جولی و خانواده او تسلیت گفتند. نکته تعجب‌آور

این بود که درحالی که افراد خانواده جولی متأثر و گریان بودند، جولی کمتر از همه گریه می‌کرد. او بدون واکنش خاصی مدتها به افق و دوردست خیره می‌شد و به‌ندرت سخنی بر زبان می‌آورد، تا آنجا که خانواده او نگران شده بودند که مبادا براثر شوکی شدید، جولی دچار اختلال مشاعر شده بود، اما یک معاینه کوتاه توسط روانپزشک نیروی هوایی کافی بود تا به آنها اطمینان داده شود که جولی دچار مشکلی نشده و فقط واکنش خود را این‌گونه ارائه داده است.

اعلامیه رسمی که نیروی هوایی منتشر کرده بود، ضمن شرح چگونگی نقص فنی و آتش‌سوزی در موتور هواپیما، دلیل پیدا نشدن جسد جفری و افسر دیگر را آبهای پر از کوسه اقیانوس هند ذکر کرده بود و خاطرنشان کرده بود که حتی در میان اجساد پیدا شده نیز تعدادی از نظر جسمی کامل نبودند و جای دندانها و آرواره کوسه روی بدن آنها به‌وضوح دیده شده بود.

دوران انتظار

چند ماهی از مرگ جفری گذشت، اما پدر و مادر جولی متوجه شدند که دخترشان به‌گونه‌ای راجع به جفری صحبت می‌کند، که گویی او زنده است و هیچ اتفاقی نیفتاده. در ابتدا خانواده جولی این موضوع را چندان جدی نگرفتند، اما هرچه که زمان بیشتر می‌گذشت بر نگرانی خانواده جولی افزوده می‌شد تا اینکه سرانجام آنها ناچار شدند تا موضوع را با خودش مطرح کنند. در پاسخ، آنها درنهایت تعجب متوجه شدند که جولی به‌واقع مرگ جفری را قبول نکرده است. جولی با خونسردی به آنها گفت: «جفری خودش به من گفت که بازمی‌گردد، ضمن آنکه جسد او را هم پیدا نکرده‌اند و من می‌دانم که او روزی باز خواهد گشت.» و این جمله بارها و بارها در طول سالها توسط جولی تکرار شد. زمان به همین‌گونه سپری شد آنگاه که شش سال از سانحه هوایی و مرگ جفری گذشته بود و جولی در آستانه سی سالگی بود، پدر و مادرش خیلی جدی به او گفتند که او باید دست از لجاجت بردارد و به فکر ازدواج باشد. حتی یکی، دو نفر در محیط کار جولی از او تقاضای ازدواج کرده بودند اما او با قاطعیت به آنها پاسخ رد داد و مرتباً در برابر صحبت‌ها و حتی نکوهش‌های پدر و مادرش می‌گفت: «من قول داده‌ام و باید منتظر جفری باشم، او بازمی‌گردد.» پدر و مادرش تصمیم گرفتند که برای مدتی جریان را مسکوت بگذارند تا شاید جولی خودش واقعیت را قبول کند، بنابراین مدتی هم بدین ترتیب سپری شد تا اینکه جولی گام به ۳۵ سالگی نهاد، درحالی که خواهرش هم چند سال قبل‌تر ازدواج کرده بود و پدر و مادرش سعی کردند تا توجه بیشتری را به جنیفر، خواهر کوچکتر جولی مبذول دارند. اما پدر و مادر جولی که قدم به دوران کهنسالی گذاشته بودند، سرانجام دوازده سال پس از مرگ جفری مصمم شدند تا در این مورد کاری انجام دهند. نگرانی آنها نسبت به جولی به اوج رسیده بود چرا که او به ۳۵ سالگی رسیده بود و هنوز تشکیل خانواده نداده بود، آن هم به دلیلی کاملاً واهی و غیرواقعی. بدین ترتیب بود که با اصرار فراوان جولی را به نزد ما آوردند. البته جولی در ابتدا زیربار نمی‌رفت، اما بعد ترجیح داد تا روی پدر و مادر پیرش را به زمین نیندازد و برای دلخوشی آنها هم شده، قبول کرد که توسط ما مورد معاینه قرار گیرد.

... جولی مرگ نامزدش را باور نداشت و خانواده‌اش از این نگران بودند که او مشاعرش را از دست داده باشد...

در ذهن جولی

ما در آزمایشها و معایناتی که روی جولی انجام دادیم به هیچ‌وجه آثاری از روان‌پریشی یا شیزوفرنی و یا اوهام و خیالاتی شدن نیافتیم.و این خود برای ما بسیار تعجب‌آور بود. جولی در همه شئون زندگی و گفتار کاملاً عادی رفتار می‌کرد و فقط مرگ جفری را قبول نکرده بود. در موارد مشابهی که قبلاً دیده بودیم نوعی ذهن مسخ شده را در افراد تجربه کرده بودیم، اما در مورد جولی مسأله کاملاً متفاوت بود. در تمام زمانها او کنترل خود را روی واقعیت حفظ کرده بود و هیچ‌گونه رفتاری که دلیل بر خروج او از زمان و مکان باشد از او مشاهده نکرده بودیم. نکته تعجب‌آور خوابهایی بود که او از آنها برایمان تعریف می‌کرد. در تمامی این خوابها جفری زنده بود و با جولی ارتباط برقرار می‌کرد. البته از نظر علمی پذیرفتن آن برای ما خیلی سخت بود، اما جولی نوعی تله‌پاتی ذهنی برقرار کرده بود. این تنها نظریه‌ای بود که ما به آن رسیده بودیم اما چگونه می‌توان با یک مرده، تله‌پاتی ذهنی برقرار کرد؟ و از همه مهمتر چگونه می‌توان کسی را معالجه کرد درحالی که او را مشکلی نیست؟ این سؤالهای بدون پاسخ ذهن ما را به‌خود مشغول کرده بود و ما سرانجام به پدر و مادر جولی واقعیت را گفتیم و به آنها اطمینان دادیم که جولی مشکلی ندارد و فقط خیلی جدی و کاملاً قاطعانه زنده بودن نامزدش را حتی پس از دوازده سال باور دارد. وقتی که شرایط جولی را از نقطه‌نظر علمی برای خانواده شرح دادیم و جریان تله‌پاتی را گفتیم، این جنیفر خواهر کوچکتر جولی بود که برخلاف انتظار همه ناگهان گفت: شاید هم جفری واقعاً زنده است.» این کلمات از جانب جنیفر سبب شد که همه ما ناباورانه به او نگاهی بیندازیم. اما نمی‌توانستیم این واقعیت را کتمان کنیم که توجه ما نسبت به آنچه او گفته بود، جلب شده بود.

کوشش برای یافتن

برای اولین بار پس از دوازده سال این فکر به‌صورت یک امکان در پدر و مادر جولی شکل گرفته بود. ما هم که به آنها قول داده بودیم تا در مورد جولی به آنها کمک کنیم حالا نمی‌توانستیم عقب‌نشینی کنیم. بنابراین به کمک تمام ارتباطهای خود پرونده سقوط هواپیمای حمل و نقل نظامی را پس از دوازده سال از قفسه‌های بایگانی بیرون آوردیم. مکان دقیق سقوط هواپیما در راه بازگشت از هندوچین در نقطه‌ای از اقیانوس هند بود که فقط دو جزیره در فاصله نسبتاً نزدیکی از آن قرار داشت. یکی جزایر مالدیو که مجموعه‌ای از جزایر کوچک و توریستی بود که بدون شک اگر بازمانده‌ای به این جزایر قدم می‌گذاشت، مقامات مطلع می‌شدند، اما یک جزیره دیگر بود که نفس را در سینه ما حبس کرد. جزیره سریلانکا یا سیلان قدیمی که متأسفانه سالها درگیر جنگهای داخلی بود و از نظر سیاسی چندان باثبات به نظر نمی‌رسید. قبلاً هم اتفاق افتاده بود که برخی از مسافران که کشتی آنها دچار سانحه و غرق شده بود، پس از رسیدن به سریلانکا چند سالی را در بازداشتگاه گروههای مختلف سیاسی در این کشور بسر برده بودند.

پس از گفتگو با مقامات ارتشی اطلاعات محرمانه‌ای به دست آوردیم که مهمترین آنها ادعای چریکهای تامیل یا به قول خود آنها ببرهای تامیل بود که در زمانهای مختلف مدعی شده بودند که هفت تا ده گروگان اروپایی و آمریکایی را در دست دارند. البته مقامات ارتش صحت یا سقم این اطلاعات را تأیید نمی‌کردند، اما همین اطلاعات ناقص کافی بود تا جولی و خانواده‌اش و همچنین خانواده جفری شدیداً به تکاپو بیفتند. پدر جفری که خود از ارتشیان بازنشسته بود، ترجیح داد که خطوط بوروکراسی را کوتاه کند و مستقیماً با سفری به کلمبو (پایتخت سریلانکا) با دولت سریلانکا به گفتگو پرداخت و ماوقع را برای آنها شرح داد. دولتمردان سریلانکایی تنها کسانی بودند که می‌توانستند زبان چریک‌ها را فهمیده و مستقیماً با آنها به گفتگو بپردازند. آنها برای این منظور بهترین سلاح ممکن را در دست داشتند...

بقیه در صفحه۶۵

تواضع نردبان بلندی و بزرگی است
•شکسپیر

رمزهای زیبایی پوست

لیلا زارع

یک توضیح

سلام، یه سلام گرم و صمیمانه به تو خواننده و دوست عزیزم در این هوای همیشه دودآلود تهران. با توجه به استقبال بی‌نظیر خوانندگان گرامی از ستون رمزهای زیبایی پوست و همچنین دریافت تعدادی از نامه‌های شما عزیزان، تصمیم گرفته‌ایم که از هفته‌های آینده ستون مشاور زیبایی‌های پوست را راه‌اندازی کنیم، به همین منظور آن دسته از علاقه‌مندانی که سؤالهایی در این باره دارند می‌توانند با ارسال نامه به دفتر مجله و طرح مشکلات خود پاسخی برای آنها دریافت کنید فقط توجه داشته باشید که روی پاکت قید شود که مربوط به رمزهای زیبایی پوست است.

۵ برگ کاهو را خرد کرده در ظرفی ریخته یک لیوان آب جوش روی آن بریزید پس از ۳ ساعت آنرا صاف کنید موم سفید و لانولین را بر روی حرارت بخار ذوب کرده و روغن بادام (روغن آووکادو) را به مخلوط اضافه کنید سپس آن را از حرارت برداشته آب کاهو را به آرامی به آن بیفزایید. مخلوط را تا سرد شدن هم بزنید در ظرفی ریخته برای مصرف آن را به تمام صورت مالیده (غیر از زیر چشم‌ها) نیم ساعت صبر کرده سپس آن را با پنبه پاک کنید. این کرم علاوه بر پاک‌کنندگی، جوشهای سرسیاه را زایل کرده پوست را نرم کرده و از کشیدگی پوست جلوگیری می‌کند.

موم سفید را بوسیله بخار آب ذوب کرده، لانولین، روغن زیتون، وازلین و اسیدبوریک را به آن اضافه کنید از حرارت برداشته و به‌هم زدن ادامه دهید تا خمیر به صورت کرم درآید. از این کرم می‌توانید به دستها و صورت مالیده نیم ساعت صبر کنید سپس با آب ولرم بشویید این کرم خشکی پوست را برطرف و پوست را تمیز می‌کند کسانی که دستشان زیاد با آب تماس دارد، برای اینکه پوست دست حالت اولیه خودش را حفظ کند بهتر است از این کرم استفاده کنند.

پودر کاسنی را در آب ریخته، روغن کرچک را به آن اضافه کرده بر روی حرارت ملایم ۱۰ دقیقه بجوشد. سپس آن را از حرارت برداشته ۳ ساعت صبر کنید. مخلوط را صاف کرده ابتدا صورت را شسته و از این لوسیون به صورت مالیده پس از ۱۰ دقیقه آن را بشویید این لوسیون بر لکه‌های آفتابی پایدار و لک و مک اثر خیلی خوبی دارد. در صورت نبودن کاسنی می‌توانید از پودر گیاه شاطره استفاده نمایید. (هر روز).

آب را جوش آورده **گل بابونه شیرازی** را درون آب بریزید حرارت را خیلی کم کنید صورت را بر روی بخار این محلول قرار دهید. می‌توانید حوله‌ای نیز بر روی سر بیندازید این عمل را طی ۱۰ دقیقه چندین بار تکرار کنید. ظرف را از حرارت برداشته به کناری گذاشته تا ولرم شود آن را صاف کرده بابونه را بر روی پوست بخوابانید ۱۰ دقیقه صبر کرده سپس با پنبه از آب محلول به صورت بمالید ۲۰ دقیقه بعد صورت را با آب سرد بشویید و خشک کنید. علت مصرف آب سرد این است که پس از بخور دادن منافذ پوست باز است و اگر با آب سرد صورت شسته شود منافذ پوست به حالت اولیه بازمی‌گردد با این عمل جوشهای سرسیاه شما زایل می‌شود هرچند که این بخور مدتی از وقت شما را می‌گیرد اما به امتحان آن می‌ارزد. (هفته‌ای ۲ بار).

بوره ارمنی را در عرق بهار نارنج و گلاب حل کرده در ظرفی بریزید و به صورت بمالید و بعد از ۱۵ دقیقه بشویید با این عمل رنگ کک و مک‌ها کمتر می‌شود. (روزی ۴ بار)

بوره ارمنی را پودر کرده آب لیمو را به آن اضافه کنید مدت ۱۵ دقیقه بر روی صورت بخوابانید، سپس با آب ولرم بشویید بوره ارمنی خون را به ظاهر پوست کشانیده و باعث سرخی گونه‌ها می‌شود. (هفته‌ای ۲ بار)

آرد جو و برنج را مخلوط کرده تا حالت خمیر نرم گردد اگر مخلوط سفت شد می‌توانید قدری دوغ به آن اضافه کنید تا حالت روانتری پیدا کند. خمیر را به صورت یکنواخت بر روی لکه‌ها بمالید و پس از ۱۵ دقیقه با آب ولرم بشویید. این کرم رفع‌کننده لک‌های آفتابی می‌باشد. (هفته‌ای ۳ بار)

فرم اشتراک مجله اطلاعات هفتگی

اگر خواهان اشتراک نشریه اطلاعات هفتگی هستید:

- فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرم‌های ناخوانا معذوریم).
- حق اشتراک را به حساب جاری ۲۵۱۰۰۵۰۶۰ نزد بانک تجارت شعبه میرداماد شرقی بنام مؤسسه اطلاعات شهرستانها (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک تجارت) واریز کنید.
- از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.
- در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.
- بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید.

تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ ساختمان روزنامه اطلاعات ـ امور مشترکین
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹

- حق اشتراک سالانه:

❋ برای داخل کشور:

یک سال	شش ماه	سه ماه
۱۰۰۰۰۰ ریال	۵۰۰۰۰ ریال	۲۵۰۰۰ ریال

❋ برای خارج از کشور:

مدت اشتراک	گروه ۱	گروه ۲	گروه ۳
	پاکستان، ترکیه، امارات متحده عربی، ارمنستان	اروپا، هندوستان گرجستان	آمریکا، ژاپن، هنگ‌کنگ، کانادا، استرالیا
یک سال	۵۵۰۰۰۰ ریال	۶۱۰۰۰۰ ریال	۶۴۰۰۰۰ ریال
شش ماه	۲۷۵۰۰۰ ریال	۳۰۵۰۰۰ ریال	۳۲۰۰۰۰ ریال
سه ماه	۱۳۸۰۰۰ ریال	۱۵۲۰۰۰ ریال	۱۶۰۰۰۰ ریال

- **توجه:**
- در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفنهای ۲۹۹۹۳۴۷۱ ـ ۲۹۹۹۳۴۷۲ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک :

آدرس مشترک :

کد پستی : تلفن:

صندوق پستی :

قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)

آدرس رابط مشترک در ایران :

کد پستی : تلفن:

صندوق پستی :

قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

انستیتو ترمیم مو گلهای تهران

بدون تعطیلات

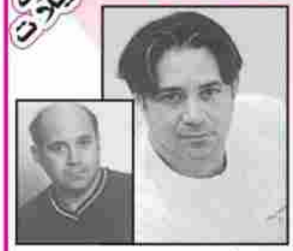

سیستم تدریجی STEP BY STEP
شبکه‌ای NET WORK
سیستم HARE CLUB
بصورت مستقیم

نشانی: پل سید خندان، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی، شماره ۳۰
تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۴ همراه: ۰۹۱۲۱۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۲۳۰۶۶۹۵۷
(با ارائه بریده آگهی از ۱۰٪ تخفیف بهره‌مند شوید)
WWW.Gholhaye Tehran.Com

با ما باشید

ما گران فروش هستیم

شاد باشید

بابیش از ده سال سابقه درخشان در امر نصب و تنظیم آنتن
نصب انواع سیستم‌های صوتی تصویر در اسرع وقت
با کادر مجرب شبانه‌روزی در تمام نقاط تهران
۰۹۱۲۱۷۱۵۰۷ - ۶۸۹۸۳۷۰

دندانپزشکی تخصصی

بهترین مواد - کمترین هزینه - کلیه وسایل یکبار مصرف
ویزیت رایگان
۰۹۱۲۳۰۴۷۹۰۳ - ۴۴۲۵۴۰۰

ترک اعتیاد واقعی توئفهٔ حکیم

تحت نظر پزشک

ترک اعتیاد **توئفهٔ حکیم** به عنوان اولین و قوی ترین مرکز مطمئن و موفق در ترک هر نوع اعتیاد (شدید و خفیف) افتخار دارد دست دوستی به سوی شما عزیزان و همنوعان عزیز دراز کند. **توئفهٔ حکیم** موثرترین درمان قطعی - سرپائی - بدون درد و بستری بصورت سرپائی حتی هنگام کار و مسافرت و مناسب با هر بودجه ای که توان متقاضی باشد. داروهای گیاهی **توئفهٔ حکیم** از ترکیب ۱۸ گیاه بدون مرفین به شرط آزمایش هنگام مصرف دارو - داروهای ترک اعتیاد **توئفهٔ حکیم** به صورت طبقه بندی شده از ۴ مرحله تا ۱۲ مرحله میباشد.

(با استفاده از داروهای گیاهی‌ترک اعتیاد میتوانید از یک دوره داروهای چاق کننده و نیروزا به صورت رایگان بهره مند شوید)

آدرس حضوری: تهران خیابان آزادی خیابان جیحون داخل خیابان دامپزشکی نبش کوچه سرتیپی پلاک ۵۶۲ توئفهٔ حکیم
همراه ۰۹۱۲۱۰۴۱۴۶۷ شبانه روزی ۶۸۶۴۴۴۶ - ۶۸۹۹۹۷۹

ترک اعتیاد موفق و پایدار

با مجوز رسمی بدون درد و عوارض با جدیدترین متدهای اروپا و آمریکا با راهنمای ۱۲ گانه و پیشگیری از عود (کتاب)
مشاوره و خدمات به کلیه نقاط کشور
۰۳۱۱-۶۲۶۴۸۷۱ (اصفهان)

دکتر امان اله قاسم زاده

متخصص و جراح فک و زیبایی صورت از آلمان

جراحی زیبایی صورت (بینی، پلک، ابرو و پیشانی

لب، گوش، گونه) جراحی ناهنجاریها و زیبائی فک درمان شکستگیهای فک و صورت، پروتزهای صورت، تزریق ژل

تهران، خیابان ولی عصر، خیابان استاد مطهری، روبروی خیابان لارستان، ساختمان پزشکان ۳۳۵
تلفن ۸۷۱۳۱۹۸ و ۸۵۵۲۰۴۱
بعدازظهر

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مودر ایران
- ✓ روش تین اسکن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تارمو تا یکصد هزار تارمو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰-۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۲۴-۸۸۹۹۸۲۸
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

تلفن آگهی های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۵۰۷

هرچه خوشبین‌تر باشید، اعتماد به نفس بیشتری خواهید داشت.

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۲۴

۱. خانم صفورا قربانپور از رامسر
۲. خانم حمیرا ذکریازاده از رشت

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول اطلاعات عمومی

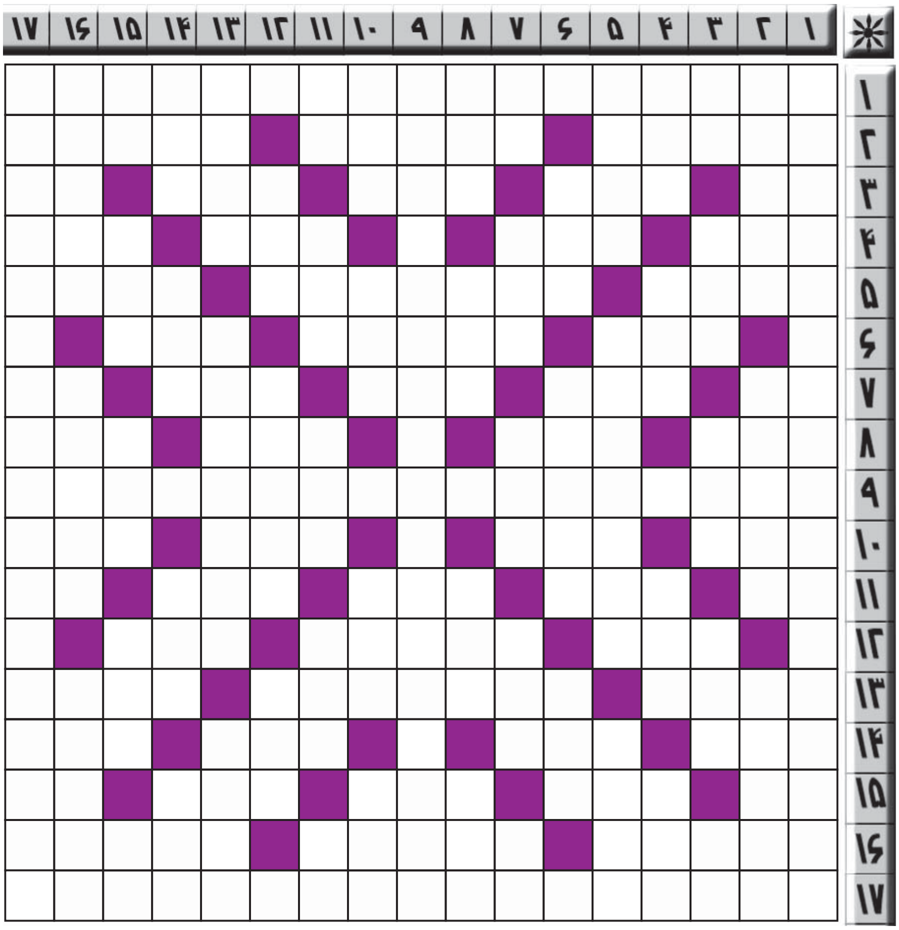

افقی:

۱. فیلمی ساخته «لوئیس مایلستون» با هنرمندی «ریچارد ویدمارک» ۲. می‌گویند: «... چون بلند شود سرنگون شود» - نامی برای دختر خانمها و به معنی «خیلی قشنگ» به زبان ترکی - تنها رود قابل کشتیرانی جمهوری اسلامی ایران ۳. ناشنوا - شاعر دربار خوارزمشاهیان از عهد ایل ارسلان تازمان سلطان محمد - درخت سلیمان - وسیله‌ای در دست بنا و نجار - رده و رسته ۴. اثری از «شاتو بریان» - نصف هر چیزی - از شهرهای بمباران شده عراق به دست استکبار جهانی - از گیاهان ساقه کوتاه و پرگره که شیره سفیدی دارد و در کوههای ایران و افغانستان می‌روید ۵. نوعی از آش آرد - زبان علمی قدیم و مقدس هندوان - دریاچه‌ای در سوئیس، در دامنه شمالی کوهستان آلپ ۶. ستاره‌ای ریز و کم‌نور در دب اصغر - از پرندگان شکاری شبیه به عقاب - برنج شوشتری ۷. نام دیگری برای فرش به زبان عامیانه - قایق چوبی کوچک - طعم - مراقب باشید بر سر راهتان نیفکنده باشند - جانشین وی ۸. صومعه راهبان - پیاله و ساغر - معدن - طایفه و قبیله ۹. اثری از «ناتانیل هاثورن» خالق کتاب «خانه هفت شیروانی» ۱۰. جانشین و به معنی «اما» هم در گویش مصطلح است - از کشورهای عربی با عقیق و برد معروف - نوعی رونداز - یکی از آهنگهای موسیقی ایرانی ۱۱. «چی» عامیانه - هوش‌ربای قرن بیستم - به جهت هضم غذا مصرف دارد - دیوار نازک بین دو اتاق - جهت و طرف ۱۲. سلام خارجی - از آهنگسازان بزرگ اتریش که وی را نخستین استاد سمفونی لقب داده‌اند - دعای زیر لب ۱۳. منسوب به حضرت علی(ع) - در اصطلاح شیمی به جسمی که هنگام ترکیب با آب، اسید تولید کند اطلاق می‌شود - پدر عمار یکی از یاران حضرت محمد(ص) ۱۴. زخمی در صورت - فیلمی از مهرجویی - ننر و از خود راضی - بعد از «رُفت» می‌آید ۱۵. مادر عرب - شیشه کوچک آزمایش خون - اندامی در بدن انسان - طرح آن برای آموزش فنی دانش‌آموزان داده شد - تصدیق مکزیکی ۱۶. نامی برای درست‌کاران - کاخی بسیار زیبا و جاذب توریست در اطراف پاریس - سرمه و نوعی صدف دریایی را گویند و نیز دودی است که از ذوب سرب و روی به دست می‌آید ۱۷. نویسنده بزرگ دانمارکی و خالق اثر «افسانه‌ها».

عمودی:

۱. اثری معروف از «لوئی لامارتین» ادیب نامدار فرانسوی ۲. تخت پادشاهی - به شبهای قدر اطلاق می‌شود - علم طلسمات ۳. نفی عربی - عمل بریدن شاخه‌های زاید درخت - به کسی که در آزمون دروس قبولی نگرفته می‌گویند - فرآیند مغز انسان - از ییلاقات اطراف تهران ۴. از رودهای مرزی کشورمان - از مصالح ساختمانی - مبحثی در شیمی - از قبایل عرب زمان جاهلیت که در مدینه سکنی داشتند ۵. گرو گذاشته شدن - نخستین پادشاه مغولی ایران که به آیین تشیع گروید - مارکی بر لباس و رفتار بعضی از جوانان ۶. شهری در مراکش و در کلمات مرکب فارسی با «ادا» می‌آید! - شهری در استان زرخیز خراسان - باغی در شیراز ۷. مادر عرب - خو و سرشت - درون چیزی - امر به هنجیدن و کشیدن می‌کند - از ضمایر فارسی ۸. از گلهای خوشبوی بهاری - نام پسر بزرگ حضرت نوح(ع) - زندان مخوف مسعود سعد سلمان - به گفته قدما برادر مرگ است ۹. یکی از فیلم‌های جالب استاد ترس و دلهره سینما «آلفرد هیچکاک» ۱۰. از پساوندها است به معنی مثل و مانند - عضو اصلی تنفس در بدن انسان - مهندس فرانسوی و سازنده ماشین هواپیمای سنگین‌تر از هوا - صدا زدن بی‌ادبانه ۱۱. برج داستانی اروپا - مقتل امیرکبیر - دلخوشی قهرمان - رود حیاتی مصر - واحد پول ژاپن ۱۲. اصطلاحی در شطرنج - نویسنده کمدی الهی - خروس در سرزمین‌های عربی ۱۳. «صد» فرانسوی - اثری از «دیوید هربرت لاورنس» داستان‌سرای معروف انگلستان - نوعی پارچه زنانه ۱۴. ناتوان و رنجور - اسپند سوخته - اخراج به ادبانه! - نتیجه بد سوختن ۱۵. پرحرفی - اراده و عزم قوی - اشاره به نزدیک - نامی برای خانه که زیاد مصطلح نیست! - خشک نیست ۱۶. زندگینامه‌نویس و مورخ فرانسوی و مؤلف آثاری چون «اقالیم» و «ولتر» - از جنگهای اسکندر مقدونی با ایرانیان - نوعی غذای ساندویچی ۱۷. رابطه مربیان مدارس و والدین دانش‌آموزان.

حل جدول شماره ۳۱۲۴

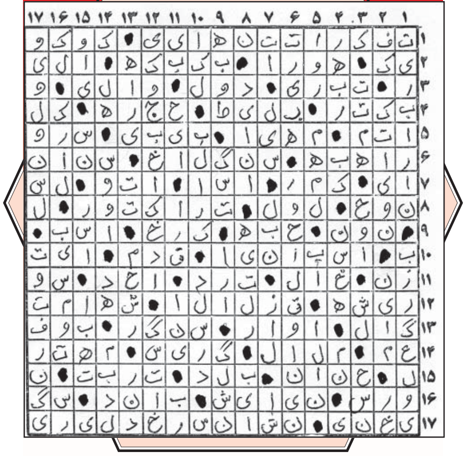

با هوش خود
کلنجار بروید

پاسخها در صفحه ۵۵

تصویر پنهان شده!

درمیان این خطوط و نقطه‌های سیاه، یک تصویر جالب پنهان شده است. برای اینکه بتوانید این تصویر را پیدا کنید، مداد رنگی یا خودکاری بردارید و داخل خانه‌هایی را که با نقطه سیاه مشخص شده‌اند رنگ کنید. پس از پایان کار، این تصویر پنهان، قد و قواره درازش را به شما نشان خواهد داد!

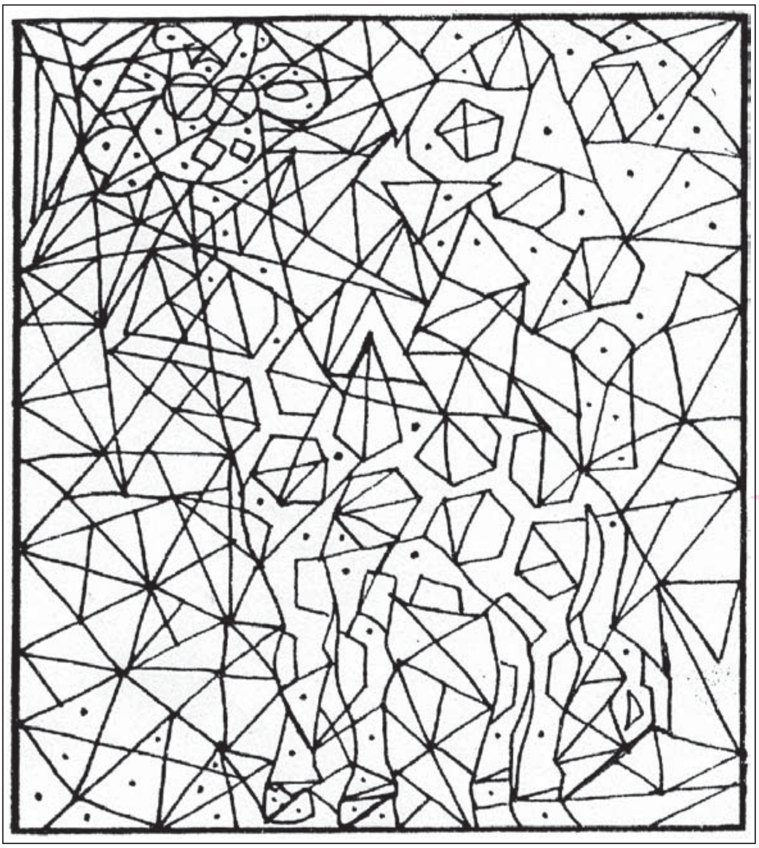

چه ساعتی؟

احمد باعجله از دوستش پرسید، ساعت چند است؟

دوستش که دانشجوی رشته ریاضی بود، برای آنکه کمی سر به سر او بگذارد، گفت:

- درست ۱۲ دقیقه مانده که ۱۳ دقیقه داشته باشیم به ساعت ۸/۴۰ دقیقه! آیا شما می‌توانید بگویید ساعت چند بود؟

کادوی تکی برای یک زوج!

در جشن سالگرد ازدواج پرویز و مینا، هر خانواده‌ای برای این زوج خوشبخت هدایایی آورد که دو به دو عیناً شبیه یکدیگر کادوپیچ شده بودند؛ یکی برای عروس خانم و دیگری برای شاداماد! اما مادر عروس، اشتباهاً یکی از بسته‌ها را به اتاق دیگری برد، به‌طوری که یکی از کادوها تک شد. همان‌طور که می‌بینید این هدایا دو به دو به هم شبیه هستند به جز یکی از آنها. با کشیدن خط، بسته‌های جفت را به یکدیگر مربوط کنید تا بدانید کدام‌یک از آنها کم شده است!

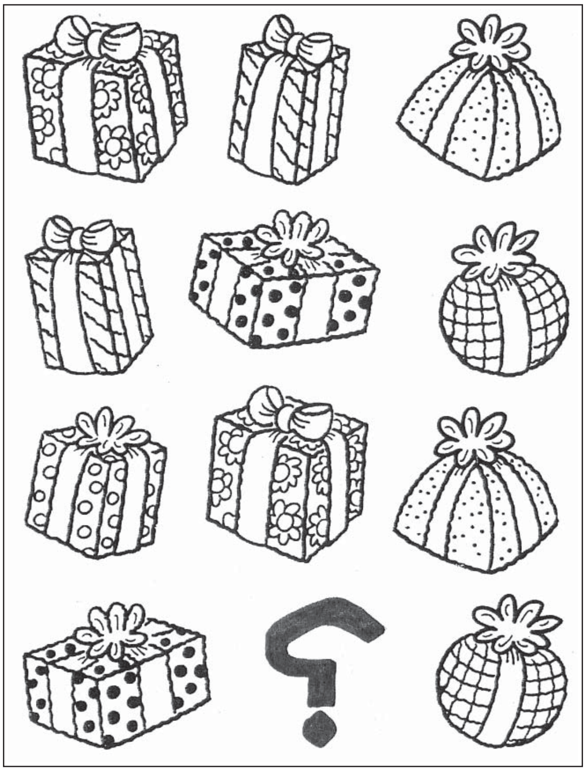

عدد اعجاب انگیز!

عدد ۹ عدد عجیبی است. بیایید به چند چشمه از هنرنمایی‌های این عدد شگفت‌انگیز نظری بیفکنیم:

اگر اعداد ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱ (یعنی از یک تا ۹) را با هم جمع کنیم عدد ۴۵ حاصل می‌شود، و از مجموع این دو رقم، باز هم عدد ۹ به دست می‌آید: ۹ = ۴+۵

○ یک چشمه دیگر:

اگر عدد ۹ را در هر عدد دیگری ضرب کنیم، باز هم از مجموع ارقام آن عدد ۹ به دست می‌آید. مثلاً: ۹ = ۸+۱ و ۱۸ = ۲×۹

یا: ۸۶۸۵۱۸ = ۹۶۵۰۲×۹

۸+۶+۸+۵+۱+۸ = ۳۶

۳+۶ = ۹

خودتان امتحان کنید. هر عددی که مایلید (مهم نیست چند رقم داشته باشید) در ۹ ضرب کنید و نتیجه را ببینید. ماشین حساب، کار شما را آسان می‌کند.

چیستان

کدام سه چیزند که با هم بستگی دارند: اولی می‌خورد و سیر نمی‌شود. دومی می‌رود و برنمی‌گردد. سومی می‌خوابد و برنمی‌خیزد! آیا می‌توانید بگویید آنها چه هستند؟

بازی فکری با چوب کبریت!

در اینجا ۱۲ چوب کبریت می‌بینید که با آنها سه مربع مستطیل ساخته شده است. آیا می‌توانید با حرکت دادن و جابه‌جا کردن چهار چوب کبریت آن، به جای سه مربع، چهار مربع درست کنید؟ ظاهراً دشوار به نظر می‌رسد، اما با اندکی فکر و حوصله، قادر به انجام این کار خواهید بود. پس با هوش خود کلنجار بروید!

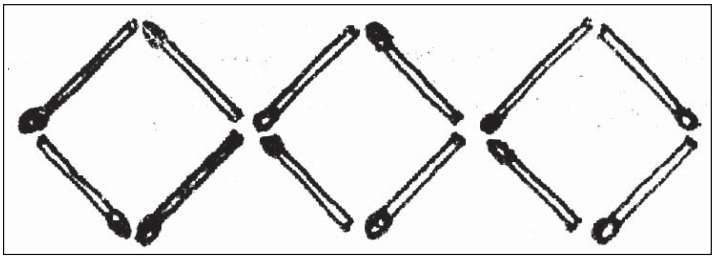

کسی که به فکر انتقام باشد همیشه زخمهای خود را تازه می کند

● باکن

گشتی در دنیای خبرها

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:MY_ erfan @ yahoo.com

یک دزد خرده پا

«تردست» قصه یک دزد خرده‌پاست که شهرام حقیقت‌دوست آن را مقابل دوربین محمدعلی سجادی زنده می‌کند.

این فیلم قرار است اواخر خرداد ماه در تهران جلوی دوربین برود.

گوهر خیراندیش، امیر جعفری و مهدی میامی دیگر بازیگران این فیلم هستند.

رازهای میترا حجار

میترا حجار پس از بازی در فیلم جدید قاسم جعفری با عنوان «بازنده» بلافاصله به اکیپ فیلم «رازها» پیوست.

رازها را محمدرضا اعلامی می‌سازد و در کنار حجار، امین تارخ، ایرج نوذری و فهیمه راستکار ایفای نقش می‌کنند.

بازگشت خبرنگاران خارجی

بازگشت عنوان فیلمی بلند و مستند ـ داستانی است که در ارتباط با فعالیت خبرنگاران خارجی در ایران است.

این فیلم توسط روابط بین‌الملل صدا و سیما درحال تهیه و تولید می‌باشد.

قصه این فیلم در ارتباط با سارا دختر جوانی است که در آمریکا در رشته خبرنگاری فارغ‌التحصیل شده، ولی با دیدن تصاویر ضدتبلیغی و نادرست از ایران تصمیم می‌گیرد به ایران سفر کند. وی بعد از چندی که به ایران سفر می‌کند به یقین می‌رسد که تا به‌حال تصاویر نادرستی از ایران ارائه شده است. و بعد از آن تمام تلاش خود را به‌کار می‌بندد تا با کمک برادرش برنامه‌ای در ارتباط با خبرنگاران خارجی در ایران بسازد. این مهم همزمان می‌شود با ایام سالگرد انقلاب و انتخابات و ورود صدها خبرنگار خارجی به ایران. این شرایط باعث می‌شود که او با تک تک خبرنگاران خارجی در ایران به گفتگو بنشیند و...

این فیلم درحال حاضر در شرکت فرهنگی ـ هنری پارسیان مراحل تدوین می‌گذراند.

عوامل این فیلم به شرح زیر است:

طراح: نبی حق‌بیان، تهیه‌کننده: مهدی مهرابی‌راد، کارگردان و تصویربردار: اسلام فتحی، نویسنده و دستیار کارگردان: مهدی حجاری‌پور.

بازیگران: گلنار خسروپناه، سیامک ادیب، مهدی حجاری‌پور، ناصر زردشتیان با تشکر از خبرنگاران خارجی مستقر در ایران.

ننویسید که به فرانسه می‌روم

«گلشیفته فراهانی» دومین دختر بهزاد فراهانی بازیگر پیشکسوت و محبوب سینما، تئاتر و تلویزیون است.

فراهانی به‌تازگی بازی در (بهار خزر) را به پایان رسانده و برای گذران اوقات فراغت، دو، سه ماهی راهی آن طرف آبهاست. می‌پرسیم کجا، می‌گوید: چون می‌خواهید بنویسید، نمی‌گویم و با تردید اضافه می‌کند: فرانسه.

فال و تجربه بازیگری

همایون فال خواننده عرصه موسیقی در فیلم داستانی کارنامه به کارگردانی ابوالفضل جاویدپور به ایفای نقش پرداخت.

عواملی که در این پروژه همکاری داشتند:

نویسنده: فرزانه محمدزاده، کارگردان و طراح صحنه: ابوالفضل جاویدپور، مدیر تصویربرداری: امید نگارشی، تهیه‌کننده و مدیر تولید: شریفه ختم پور.

بازیگران: حسن همایون فال، فرحناز منافی‌ظاهر، مرتضی رحمانی، تورج زبردستی، مهتاب علیاری، عبدالکریم خلقتی و...

مستانه در تلویزیون

قاسم جعفری کارگردان مجموعه‌های تلویزیونی چون خط قرمز، فقط به خاطر تو و گل من گلی قرار است کارگردانی سریالی به نام مستانه را به عهده بگیرد.

این مجموعه در ۲۶ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای در گروه فیلم و سریال شبکه ۵ سیما تهیه می‌شود.

قصه سریال این‌گونه آغاز می‌شود که:

دختری دانشجو در دهه ۵۰ به علت فعالیت‌های سیاسی با ساواک درگیر می‌شود همزمان با این مساءله یکسری مشکلات عاطفی در خانواده‌اش اتفاق می‌افتد و اثرات آن تا سالیان بعد بر زندگیش تاءثیر می‌گذارد و...

نویسندگی این مجموعه را عباس نعمتی به عهده دارد.

پرستو گلستانی جزء آن دسته بازیگران و هنرمندانی است که صداقتش زبانزد است. با عشق کار می‌کند و تلاشش برای حضوری مفید و ارزشمند ستودنی است.

«پرستو» بی ریا و صاف و صادق است و حضورش مدتی در عرصه تئاتر پررنگ‌تر از سینما و تلویزیون شده.

گلستانی بازیگری لایق است که باید بیش از اینها از توانایی‌های او استفاده کرد.

ooo

☆**از خودتان بگویید.**

☆☆پرستو گلستانی هستم متولد ۱۳۵۰، بازیگر، کارگردان و مدرس بازیگری.

☆**در چه رشته‌ای تحصیل کرده‌اید؟**

☆☆بعد از گرفتن دیپلم رشته گرافیک، به دانشگاه رفتم و لیسانس بازیگری و کارگردانی نمایش گرفتم.

☆**اولین بار کی و چگونه بازیگری را تجربه کردید؟**

☆☆بعد از این که در مدرسه هنر و ادبیات صدا و سیما در رشته بازیگری فارغ التحصیل شدم، یکی از مربیانم به نام خانم مرضیه برومند، اولین بار مرا برای بازی در مجموعه تلویزیونی «عقیق» معرفی کرد و این گونه وارد عرصه بازیگری شدم.

☆**آن زمان چند سال داشتید؟**

☆☆۱۶ سال.

☆**کارگردان عقیق که بود؟**

☆☆حمید تمجیدی.

☆**به نظر شما بازیگری یعنی سختی و ریاضت کشیدن؟**

☆☆نه، درست است حرفه دشواری است ولی به معنای سختی و ریاضت کشیدن نیست. اصولاً به نظر من هیچ کاری بدون سختی و تلاش به نتیجه نمی‌رسد.

☆**بازیگری یعنی چه؟**

☆☆یعنی عشق، روح، فکر، بدن، بیان و تمام جان و قلب و ذهن.

☆**در زندگی واقعی ایفاگر نقش پرستو گلستانی هستید. این نقش را تا به حال خوب ایفا کرده‌اید؟**

☆☆من در زندگی پرستو گلستانی هستم ولی هیچ گاه نقش بازی نمی‌کنم. من خودم هستم. خود خودم. بدون دروغ و... از این که بخواهم در زندگی خصوصی و یا زندگی اجتماعی ام نقش بازی کنم متنفرم. من عاشق صداقتم، هرچند که این صداقت زیاد در جامعه فعلی به درد نمی‌خورد ولی من سالهاست این طور زندگی کردم و اگر غیر از این باشم پرستو نیستم.

☆**دوران کودکی دوست داشتید در آینده چه کاره شوید؟**

☆☆مهماندار هواپیما و فروشنده. چون فکر می‌کردم برای این کارها باید خیلی تسلط داشته باشی تا بتوانی دیگران را جذب کنی. از پر حرفی فروشنده‌ها خوشم می‌آمد (چون خودم

دوست دارم یک رستوران داشته باشم

پرستو گلستانی در گفتگویی صمیمانه با جنگ هنر

دوست داشتم مهماندار می‌شدم

عاشق آشپزی هستم

گفتگو از: عرفان

خیلی بچه پرحرفی بودم) و از شکل لباس و کارهای مهمانداران که دائماً در حال سفر هستند خوشم می‌آمد.

☆**به عنوان یک جوان به خودتان چه نمره‌ای می‌دهید؟**

☆☆گاهی اوقات ۲۰، گاهی اوقات ۸ـ و صفر.

☆**بدترین نمره‌ای که در زمان تحصیلتان گرفتید چند بود؟**

☆☆راستش را بخواهید ۵ـ بود. آن هم از انضباط چون خیلی بچه شلوغی بودم و در عین حال شیطان.

☆**این نمره مربوط به چه مقطعی است؟**

☆☆دوم راهنمایی بودم.

☆**اگر بگویند یک جمله بگویید و با دنیای بازیگری خداحافظی کنید چه می‌گویید؟**

☆☆فکر کنم آن قدر گریه کنم که نتوانم حرف دیگری بزنم. ولی شاید بگویم خداحافظ رفیق، عشق و یار همیشگی من، تو برای من فقط کار و حرفه نبودی. جان، روح و روان بودی.

☆**به تقدیر و سرنوشت اعتقاد دارید؟**

☆☆بله.

☆**چه چیز زندگی برایتان مهم است؟**

☆☆زیبایی و عشق، عظمت و نظم.

☆**از کدام تابلو راهنمایی و رانندگی خوشتان می‌آید؟**

☆☆بوق زدن ممنوع، محل عبور حیوانات.

☆**از کدام تابلو راهنمایی بدتان می‌آید؟**

☆☆ورود ممنوع.

☆**فکر می‌کنید نقطه پایان کار یک هنرمند و بازیگر کجاست؟**

☆☆این که روزی فکر کند بازیگر خیلی خوبی است.

☆**از چه چیزهایی زود عصبانی می‌شوید؟**

☆☆دروغ گفتن، خودنمایی، زورگفتن و حق کسی را ضایع کردن.

☆**تا به حال به نقطه‌ای رسیده‌ای که تصور کنید هیچ چیز شما را به آرامش نمی‌رساند؟**

☆☆بله تا دلتان بخواهد ولی بعد متوجه شده‌ام اشتباه کرده‌ام و باز هم توانستم به راحتی به آرامش دست پیدا کنم.

☆**روانشناسان می‌گویند انسانها شبیه میوه‌ها هستند. شما شبیه چه میوه‌ای هستید؟**

☆☆نمی‌دانم، ولی بعضی از دوستانم به من می‌گویند: گلابی.

☆**خوشبختی شما را یاد چه می‌اندازد؟**

☆☆خوشبخت زیستن و آرام مردن.

☆**قشنگ‌ترین و زیباترین دیالوگ زندگی چیست؟**

☆☆عشق هرگز پایانی ندارد.

☆**از پیری بیشتر می‌ترسید یا در جوانی به بن بست رسیدن؟**

☆☆در جوانی به بن بست رسیدن برای من اصلاً معنایی ندارد. پیری هم ترس ندارد و دوره‌ای است که باید طی شود. به نظر من در تنهایی مردن و بی کس بودن ترس دارد. همیشه از خدا می‌خواهم هیچ وقت در تنهایی نمیرم و مرا بی کس نگذارد.

☆**حال، گذشته، آینده کدام برایتان اهمیت بیشتری دارد؟**

☆☆گذشته حال و آینده ما را می‌سازد. در واقع هر سه به هم مرتبط هستند ولی در حال زندگی می‌کنم، گذشته‌ها گذشته و سعی ام براین است که آینده را به درستی بسازم.

☆**وقتی دلتنگ می‌شوید چه می‌کنید؟**

☆☆گریه!

☆**مهمترین چیزی که در زندگی و هنر به آن رسیده‌اید؟**

☆☆صداقت که همیشه همراهم بوده و پشتکار که برایم تکیه گاهی بود که همیشه با عشقم زندگی کنم.

☆**مهمترین سئوالی که دوست دارید از خودتان بکنید؟**

☆☆آیا به چیزهایی که می‌خواستی رسیدی و اگر نه باید چه کنی؟ آیا توانستی یک انسان باقی بمانی؟ من همیشه این دو سئوال را از خودم می‌کنم.

☆**از چه کاری به اندازه بازیگری لذت می‌برید؟**

☆☆هیچ کاری ولی عاشق آشپزی هستم و همیشه دوست دارم یک رستوران داشته باشم. می‌دانید آشپزی برای من یک کار کاملاً حرفه‌ای است و به شکل هنر به آن نگاه می‌کنم و همیشه آن را با عشق انجام می‌دهم. برای من تعجب آور است که بعضی خانمها همیشه از آشپزی کردن می‌نالند. البته این را هم بگویم خودم هم شکمو هستم.

☆**بهترین و نزدیکترین یار به نظر شما؟**

☆☆خانواده و البته دوست خوب از فامیل هم می‌تواند نزدیک‌تر باشد.

☆**بهترین کاری که تا به حال انجام داده‌اید؟**

☆☆نمی‌دانم، خیلی کارها، سعی کرده‌ام همیشه اعمالم درست باشد.

☆**چرا مدتهاست در عرصه بازیگری کم کارید، خصوصاً در سینما؟**

☆☆در عرصه بازیگری کم کار نیستم. در تئاتر مدتی است حضور فعال داشتم، در تلویزیون هم کار می‌کنم البته مدتی است کم شده که آن هم دلیلش دو چیز است: تعداد کارهای خوب و قابل تاءمل کم شده و دیگر این که تعداد نابازیگران متاسفانه در تلویزیون زیاد شده است.

☆**پرستو گلستانی آینده خود را چگونه ارزیابی می‌کند؟**

☆☆من همیشه در زمان حال زندگی می‌کنم و سعی ام براین است که از زمان حال به بهترین شکل استفاده کنم. بالطبع اگر این باشد راه برای آینده هموار می‌شود و دیگر هیچ وقت نگران آینده نیستی. آینده زمانی است که خود به خود پیش می‌آید و آن وقت می‌شود زمان حال تو، پس چه بهتر که همیشه در حال باشیم تا در گذشته و آینده و تلاش کنیم برای سازندگی و بهتر بودن.

☆**چه چیز زندگی و هنر عجیب ولی واقعی است؟**

☆☆همه چیز. چون هنر از حس و احساس آدمی است. آدمی که در لحظه‌های مختلف با شرایط اجتماعی، سیاسی و... زندگی می‌کند حس عجیبی است و این حس عجیب واقعی است.

☆**شما بازیگر تحصیلکرده و نام آشنایی هستید، بعد از سالها فعالیت در این عرصه در حال حاضر در کجا ایستاده‌اید؟**

☆☆(با خنده) روی زمین این کره خاکی. بازیگری نقطه پایان ندارد نمی‌توانم بگویم در کجای آن ایستاده‌ام ولی ایستاده‌ام و راه ادامه دارد.

☆**دوست دارید تیتر این مصاحبه چه باشد؟**

☆☆بعد از ۱۵ سال بالاخره مصاحبه انجام شد. یادتان هست من ۱۸ ساله بودم که قرار بود با شما مصاحبه کنم ولی نشد. تا امروز که این اتفاق افتاد.

☆**در حال حاضر مشغول چه کاری هستید؟**

☆☆به تازگی در نمایش قرمز و دیگران بازی داشتم به کارگردانی محمد یعقوبی. در حال حاضر در نمایش ناتمام نوشته محمد چرمشیر و به کارگردانی آناهیتا اقبال نژاد بازی دارم. قرار است در نمایش کودکانه به کارگردانی سیمین امیریان بازی کنم که از ۱۷ خرداد ماه در تالار هنر به روی صحنه می‌رود. در تیرماه سال جاری قرار است در نمایش سه خواهر نوشته آنتوان چخوف به کارگردانی اکبر زنجانپور ایفای نقش کنم. نمایش گلهای شمعدانی به کارگردانی محمد یعقوبی و نوشته خودم هم در نوبت اجراست. در تلویزیون هم در مجموعه هنگامه بازی داشتم.

زمانی صحبت از عشق‌های حقیقی و ابدی بود ولی حالا صحبت از عشق‌های ساعتی است.

• س - ابطحی

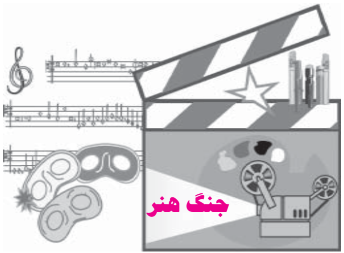

سینما از نگاه مخاطب و سینماگر

آیا سینمارو حرفه‌ای هستید؟

مقدمه:

برای یافتن پاسخ این جمله که: «چرا موضوعات سینمایی ما مقطعی هستند؟» بهتر دیدم که جواب را از مخاطبانی بگیرم که خودشان به سینما می‌روند و با این صنعت بیشتر آشنا هستند.

به همین دلیل به سینما فرهنگ رفتم و این سؤال را با تعدادی از آنها که در صف بودند درمیان گذاشتم. البته هر کدام از آنها نظر خاص خود را داشت که قابل احترام هم هست ولی شاید چیزهای دیگری هم باشد که سینماگران را به فکر ساخت این‌گونه فیلم ها انداخته.

با هم می‌خوانیم:

«احمد خدیری‌نژاد» ۲۶ ساله، مجرد و دیپلم در پاسخ به پرسش می‌گوید: من از سینماروهای حرفه‌ای هستم و دست‌کم هر دو ماه یک بار به سینما می‌روم(!) - معنی سینمارو حرفه‌ای را هم فهمیدیم! - و تا آنجایی که اطلاع دارم، علت مقطعی بودن موضوعات سینمای ما این است که مسوولان سینمایی در هر سال یک موضوع را انتخاب می‌کنند و فیلم‌هایی که به هر شکل به آن موضوع بپردازند اجازه ساخت می‌دهند. سینماگران هم به این وضعیت عادت کرده‌اند.

«آناهیتا عمادی‌پور» ۲۲ ساله، دانشجوی رشته روانشناسی و مجرد نیز درحالی که از وضعیت رزرو بلیت به شدت گله‌مند است، می‌گوید: دو ساعت تمام در صف رزرو بلیت حضور داشته اما هنوز نوبت به او نرسیده.

وی می‌گوید: تنها دلیل مقطعی بودن موضوعات فیلم‌ها به تهیه‌کنندگان برمی‌گردد. وقتی یک تهیه‌کننده فیلمی را با حداکثر بیست میلیون تومان - البته این مسأله از نگاه ایشان است و تهیه یک فیلم عادی از ۱۰ میلیون کمتر است - می‌سازد و یک میلیارد فروش می‌کند، بقیه تهیه‌کنندگان هم به سمت ساخت فیلم‌هایی که موضوعاتی مانند آن فیلم داشته باشد روی می‌آورند، نمونه آن همین فیلم مارمولک است که من از یک منبع موثق شنیده‌ام که این فیلم روی هم رفته ۱۵ میلیون تومان هزینه دربر داشته و در مقابل فکر می‌کنم دست‌کم ده میلیارد تومان فروش کند.

«هانیه دولت آبادی» ۱۷ ساله، دانش‌آموز، در پاسخ به این پرسش عنوان می‌کند: اصلاً مقطعی یا غیرمقطعی بودن فیلم مهم نیست، چون اصلاً سینما در کشور ما مرده، سینما و تلویزیون هم باید بروند جلو بوق بزنند، ماهواره و دی.وی.دی را عشق است.

در این میان **«امیر مشکی» ۳۲ ساله**، فوق‌لیسانس شیمی پاسخ خود را این‌گونه بیان می‌کند: واقعاً ما هم مانده‌ایم که چرا وضعیت به این شکل است، از یک طرف اعلام می‌کنند که سینمای ایران درحال ورشکستگی است و از طرف دیگر ارقام نجومی دستمزد بازیگران سینما را در خبرها اعلام می‌کنند. من فکر می‌کنم مشکل واقعی از جای دیگری آب می‌خورد و متاءسفانه مسوولان و دست‌اندرکاران مردم را از وقایع واقعی در پشت پرده سینما آگاه نمی‌کنند و اطلاعات مردم عادی از شرایط حاکم بر سینمای ایران بسیار کم است و جواب این پرسش هم به همین عدم آگاهی برمی‌گردد.

همچنین **«امیر خلیلی» ۲۱ ساله**، دیپلم، مجرد و بیکار هم می‌گوید: هر کاری یک سری قوانینی دارد و قانون سینما هم بدین شکل است که هر سال فقط چند موضوع خاص باید جلوی دوربین برود و عدول از این قانون هم با جریمه همراه است.

ooo

با پاسخهای مردم و مخاطبان دریافتیم که آنها اطلاعات دقیقی نسبت به پرسش ذکر شده ندارند و حتی در بعضی موارد از واقعیات بسیار دور هستند و هر کس براساس برداشتهای شخصی خود به تجزیه و تحلیل مورد فوق می‌پردازد. و اما...

نگاه سینماگر:

دکتر «قطب‌الدین صادقی» که هم‌اکنون نمایش «پرومته در زنجیر» به کارگردانی وی در «تالار مهر» واقع در حوزه هنری درحال اجراست در پاسخ به این پرسش می‌گوید:

علت مقطعی بودن موضوعات سینمای ما چیزی نیست جز: فقدان تفکر مستقل، فرهنگ پویا و آگاهی لازم، و اینکه متاءسفانه سینما در کشور ما تابع موج است و موج هم تابع بازار و بازار هم تابع گیشه و گیشه هم تابع ذوق مخاطب.

مخاطب: فکر می کنم دست‌اندرکاران سینما مردم را از شرایط حاکم بر سینمای ایران دور نگه داشته‌اند

سینماگر: متاءسفانه سینما در کشور ما تابع موج است و موج هم تابع بازار و بازار هم تابع گیشه و گیشه هم تابع ذوق مخاطب

پس این نوع سینما، سینمایی نیست که سلیقه و ذوق مخاطب را تربیت کند، بلکه پیرو ذوق توده‌ها است. سینمای ایران بعد از سینمای آمریکا و هند و تا حدی سینمای مصر در تعیین سرنوشت موضوعات توسط توده‌های عام، مقام نخست را در جهان دارد. سالها چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب به استثنای تعدادی معدود که صاحب ذوق و سبک بودند، بقیه به دنبال این بودند و هستند که ببینند در آن مقطع چه ژانری با استقبال روبرو می‌شود تا به سمت ساخت آن دسته از فیلم‌ها بروند.

اما به هرحال سینما درنهایت یک صنعت محسوب می‌شود و خواه‌ناخواه در یکسوی صنعت پول و سرمایه قرار دارد. برای سینما در کشورهای صاحب نام پول کلانی خرج می‌شود و این پول باید بازگشت داشته باشد، و عده کثیری از این راه امرارمعاش می‌کنند، پس این مساءله به خودی‌خود بد نیست و در همه جای دنیا برای سرگرمی دنبال مفری می‌گردند و سینما یکی از آن مفرهاست.

اما در کشور ما در سال فقط ۶۰ فیلم تولید می‌شود، ذوقها، سرمایه‌ها و افراد خلاق محدود هستند و ما نمی‌توانیم خودمان را با آمریکا که در سال دست‌کم پانصد و پنجاه فیلم تولید می‌کند و صاحب پیشرفته‌ترین امکانات و لابراتوارهای فیلمسازی است، مقایسه کنیم.

طبق تحقیقی که در کشور فرانسه پیرامون علت برقراری بسیار خوب مردم با فیلم‌های آمریکایی صورت گرفت، دریافتند که اگر شخصی به اندازه یک کودک یازده ساله شعور و احساس داشته باشد، سریع با فیلم ارتباط برقرار می‌کند و دیگر نیازی به فشار آوردن بر مغز و شعور و عواطفش نیست و اینکه با همه این سطحی‌نگریها، هرگز مخاطب را دست‌کم نمی‌گیرند و تمام دقت لازم را از لحاظ فنی به‌کار می‌گیرند تا نتیجه درست و قابل قبول شکل بگیرد. آنها برای یک صحنه تصادف گاهی تا ۱۰ میلیون دلار هزینه می‌کنند، زیرا می‌دانند که این سرمایه با سودی سرشار باز خواهد گذشت.

با تکنولوژی، عوامل پشت صحنه و حوصله و سرمایه آنها را نداریم و فقط نیروی انسانی داریم که مهمترین شاخصه نیروی انسانی هم اندیشه است. پس نمی‌توانیم از لحاظ جذابیت‌های تصویری با آنها رقابت کنیم و فقط قادریم با ساده‌ترین شکل ممکن از لحاظ اندیشه با آنها رقابت کنیم.

در نتیجه تهیه‌کنندگان فقط به دنبال گیشه و بازگشت سرمایه هستند و همین امر، علت ایجاد موج شناور موضوعهایی خاص در سینمای ایران است. در این حال تهیه‌کنندگان در هر مقطعی بنابه تحولات اجتماعی به دنبال موضوعی می‌گردند که سرمایه‌شان هدر نرود.

و در پایان می‌توان گفت: مقطعی بودن موضوعات به‌طور کلی بد نیست، چون مساءله بازار است و مثل این می‌ماند که یکدفعه رنگ مشکی مد می‌شود و یکدفعه رنگ زرد و... و این به‌خودی‌خود ضربه‌ای نمی‌زند چون اگر این اتفاق نیفتد، مسائل دیگری به‌وجود می‌آید. به نظر من این مقوله بیشتر در سینمای تجاری و عوامانه مطرح است و این باید باشد و هیچ کاری هم نمی‌شود کرد، چرا که بخش عظیمی از صنعت سینما را ذوق خاص توده‌های مردم هر کشوری تشکیل می‌دهد.

از: محمد رضا لطفی

نمایی نزدیک با صدیقه کیانفر:

به اتهام پیری کنار رفته‌ام!

«صدیقه کیانفر» از بازیگران قدیمی پیشکسوت عرصه هنر تئاتر، تلویزیون و سینما است.

او متولد بیستم بهمن ماه ۱۳۱۱ آبادان و دارای مدرک تحصیلی دیپلم منشی‌گری است. چندی پیش در سریال «بوی غریب پاییز» به کارگردانی مجتبی یاسینی میهمان خانه‌های ما بود.

کیانفر را بیشتر در نقش‌های مادر پیر، رنجور، شکست خورده، ناامید و حسرت کشیده دیده‌ایم. گویا او برای این نقشها زاده شده است و چه ماهرانه از پس این نقشها برمی‌آید.

این هفته ما به سراغ او رفتیم تا از حال و هوای او باخبر شویم و پای درددلش بنشینیم. صدای او گرم و صمیمی، درعین حال سرشار از شکوه و شکایت بود.

کیانفر مانند دیگر بازیگران این عرصه (که نه آزمونی برای ورود دارد و نه کارنامه‌ای جهت خروج) از عدم توجه و کمبود احترام گله داشت. آه‌هایی که از سر ناچاری از دل او برمی‌آمد، گواه این بود که احساس پیری بر او غلبه کرده که این‌چنین می‌گوید:...

«هیچ کس حتی ما را نمی‌شناسد، اگر همین انرژی مثبتی که مردم به ما می‌دهند، نبود، ما حتی توان زنده ماندن هم نداشتیم.»

اما او شاید این مثل را نشنیده باشد که دود از کنده بلند می‌شود!

کیانفر با ناراحتی هرچه تمامتر می‌گوید: من چیزی ندارم بگویم، جز اینکه اصلاً به هنرمندها نمی‌رسند. یک عده تازه‌کار آمده‌اند و ما به اتهام پیر شدن کنار رفته‌ایم!! او با تواضع و فروتنی ادامه می‌دهد: این اصلاً بد نیست، خواه‌ناخواه باید نیروهای جوان و پرانرژی وارد شود، اما حداقل ما را فراموش نکنند....

وی با اشاره به بی‌اعتدالی موجود در عرصه بازیگری و هنر معتقد است: «چند دختر و پسر جوان که نه تجربه این کار را دارند و نه تحصیلات آن را، سینما و حتی چندین کانال تلویزیون را تسخیر کرده‌اند، انگار نه انگار که ما هستیم.»

وی که بغض گلویش را گرفته و امانش را بریده است با افسردگی می‌افزاید: گفتن این حرفها هیچ دردی را دوا نمی‌کند، هی ما گفتیم، و شما نوشتید، آخر چه شد؟ مگر چیزی هم عوض می‌شود؟ مگر شرایط تغییر می‌کند؟بارها تقاضا کرده‌ام که حداقل مرا به یک سفر حج و یا زیارت حضرت زینب (سوریه) بفرستند، اما هیچ کس توجهی نمی‌کند!...»

کیانفر که فعالیت هنری خود را از سال ۱۳۳۶ با گویندگی و نمایشهای رادیویی در آبادان آغاز کرده است، با همان صدای زیبا و دلنشین ادامه داد: بعد از سالها سابقه و تجربه کاری در زمینه تئاتر، تلویزیون و سینما تاکنون سر جای اول برگشته‌ام و همان گویندگی را ادامه می‌دهم، اما اگر این سرگرمی هم برای من نبود، خدا می‌داند چه سرنوشتی برایم رقم می‌خورد.

او در آخر افزود: خانه سینما، خانه پیشکسوتان هنر و... همه در حد حرف و حدیث است. هرچند که من خوشبختانه نیاز مالی ندارم، اما آن جایگاهی که یک هنرمند پیشکسوت و موسپید کرده در این راه باید داشته باشد، ندارم... از شما تشکر می‌کنم که به یادم بودید، و حالم را جویا شدید.

خانه سینما، خانه پیشکسوتان هنر و... همه در حد حرف و حدیث هستند

O کارنامه هنری:

بازی در نمایش باشرف‌ها (بهروز عبدی)، منشی گیج (بهروز عبدی)، مده‌آ (جواد پیشگر)، آنتیگون (شهره لرستانی) و... به ایفای نقش پرداخته.

بازی در مجموعه‌های تلویزیونی: آقای مربوطه (بهزاد اشتیاقی، ۱۳۵۶)، پناهگاه (مسعود رشیدی، ۱۳۶۵)، نمایشهای طنزهای چخوف (رسول نجفیان، ۱۳۷۰)، پهلوانان نمی‌میرند (حسن فتحی، ۱۳۷۵)، صدای صنوبر (شاپور قریب، ۱۳۷۵) و فردا دیر است (حسن فتحی، ۱۳۷۸) و...

کیانفر فعالیت سینمایی خود را با فیلم بحران (علی‌اصغر شادروان، ۱۳۶۶) آغاز کرده است که پس از آن بازی در فیلم‌هایی چون (هامون)، (هراس)، (آپارتمان شماره ۱۳)، (همسر) و مجنون (رسول ملاقلی‌پور) و... را در پرونده سینمایی خود دارد.

از: مریم درستانی

پاسخ به مهر شما

جمیله لنگران ـ مشهد

خواهر گرامی از اظهار لطف و محبت بی‌شائبه شما سپاسگزارم. ما از داشتن خوانندگان فهیم و بادانشی چون شما به خود می‌بالیم. امیدوارم بتوانم به بهترین شکل پیشنهادهای شما را اجرا کنم.

فرزانه رضایی ـ شهریار

از اینکه ستون اخبار بدون تیتر توانسته نظر شما را جلب کند خوشحالم. این ستون را دبیر سرویس جنگ هنر می‌نویسد. اگر سؤالی دارید می‌توانید تلفنی با ایشان درمیان بگذارید.

حسن جوادی‌فر ـ تویسرکان

برادر عزیز و گرانقدر به بروبچه‌های گروه گفتگوی هنری متذکر شدم که با هنرمندان موردنظر شما گفتگویی مفصل داشته باشند. منتظر انتقادات و پیشنهادات شما هستم.

اسدالله خضوعی ـ گچساران

بخشی از نامه‌تان را با هم مرور می‌کنیم:

«خواهش می‌کنم گفتگوهای هنری‌تان را بگذارید فقط آقای عرفان انجام دهند. ایشان خیلی مسلط، صمیمی و جذاب گفتگو می‌کند. بخش اخبار بدون تیتر هم زیاد کنید خیلی جالب است.»

حرفهای پرنکته هنرمندان

فخری خوروش (بازیگر)

مواظب باشید غرق نشوید!

تئاتر فریاد زندگی است و سینما برشی از زندگی.

اگر کسانی که عاشق بازیگری هستند با تئاتر شروع کنند و بعد از خاک صحنه خوردن به حقیقت آن و زندگی پی ببرند، دیگر گردباد حوادث نمی‌تواند در سینما آنها را دستخوش تغییر و تحولات کند. اما اگر بخواهند بدون پشتوانه وارد عرصه بازیگری شوند، مانند کسی می‌مانند که فقط می‌تواند خود را روی آب نگه دارد تا رهسپار اعماق نشود اما از فنون شناگری چیزی نمی‌داند.

جعفر دهقان (بازیگر)

اگر بن بست را دوست ندارید

اگر تکیه بر فرهنگ غنی ادبیات ناب کشورمان کنیم مسلماً برای به تصویر کشیدن موضوعات فرهنگی به بن بست نمی‌رسیم اما اگر بخواهیم با تخیل و سطحی‌نگری به دنبال موضوعاتی باشیم که تاریخ مصرف دارند، به سینما و هنر این مملکت ضربه زده‌ایم.

تلفیق سینما و ادبیات می‌تواند بهترین آثار را پدید آورد و اینکه هر چقدر ما در نوشتن فیلمنامه‌ها از عنصر تحقیق بهره بگیریم به‌مراتب کارمان تاءثیرگذارتر و جذاب‌تر خواهد بود.

جهانبخش سلطانی (بازیگر)

لطفاً کتاب بخوانید!

چیزی که درحال حاضر در کشور ما از آن رنج می‌بریم، این است که عشق و علاقه به مطالعه در مردم خصوصاً جوانان خیلی کم شده.

مطالعه انسان را از تکرار و بیهودگی می‌رهاند و دریچه‌های تازه‌ای را به روی او بسته نگه نمی‌دارد.

هنرمندی که از دانش و اطلاعات روز به دور باشد، مجبور می‌شود حرفهای تکراری را با هزار زحمت به روز کند تا بتواند با مخاطب ارتباط برقرار کند و این یعنی سطح دانش و آگاهی مخاطب را تنزل دادن.

شعار اعتماد به نفس پایدار این است: خوب شو، بهتر باش، بهترین باش

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

تصادف

«رابرت» درحالی که می‌خندید به همسر خود «سیلویا» گفت:

- تو واقعاً استعداد بازیگری داری و می‌توانی در تئاتر بازی کنی!

«سیلویا» نیز درحالی که می‌خندید، گفت:

- حالا یک بار دیگر تمرین می‌کنیم و این بار من نقش تو را بازی می‌کنم.

«سیلویا» در اتاق را باز کرد و نگاهی به بیرون انداخت و گفت:

- بله، من «رابرت درانی» هستم. فرمایشی داشتید؟... اتفاقی افتاده است؟ یا دوباره ماشینم را در جای بدی پارک کرده‌ام.

بعد از جلو در کنار رفت تا به اصطلاح خودش پاسبان خیالی وارد اتاق شود، او به صحبت خود ادامه داد و گفت:

- چی؟ من زنم را کشته‌ام؟... خانم «گریگ هر» این را گفته است؟... این یک دروغ و چرند بزرگ است. خانم من الان صحیح و سالم در خانه است. چرا از خودش نمی‌پرسید. خانم «گریگ هر» حتماً دیوانه شده است...

بعد «سیلویا» نگاهی به اتاق خوابشان کرد و فریاد زد:

- «سیلویا» عزیزم، بیا یک نفر با تو کار دارد!

بعد خودش به اتاق خواب رفت و دوباره در آنجا را باز کرد و بیرون آمد و گفت:

- من «سیلویا» هستم. آیا فرمایشی بود؟

با گفتن این جمله، «سیلویا» بازی خود را به پایان رساند. و بعد از آنکه نفس راحتی کشید، گفت:

- خدا کند فردا باران نبارد، چون نمی‌خواهم لباسم کثیف شود.

«رابرت» به سخنان او اضافه کرد:

- و من هم امیدوارم که آن پیرزن فضول فردا صبح طبق معمول پشت پنجره نشسته باشد و به کارهای ما نگاه کند.

روز بعد هوا آفتابی بود. نزدیک ظهر «رابرت» و «سیلویا» از در عقب خانه خود خارج شدند. آنها مانند دو پسربچه که می‌خواهند شیطنت کنند، خوشحال بودند ولی در ظاهر خود را عصبانی و ناراحت نشان می‌دادند و خدا خدا می‌کردند که خانم «گریگ هر» عینک ذره‌بینی‌اش را به چشم زده و کارهای آنها را زیرنظر داشته باشد.

«سیلویا» با قدمهای تند و ظاهری عصبانی به سمت اتومبیل رفت و «رابرت» او را از عقب سر دنبال کرد و فریاد زد:

- سیلویا! سیلویا!

اما او به راه خود ادامه داد و توقف نکرد. «رابرت» بار دیگر فریاد زد:

- «سیلویا» برگرد! کجا می‌خواهی بروی؟

او بدون آنکه سر خود را برگرداند، فریاد زد:

- نه! نه! برنمی‌گردم! به اندازه کافی از زندگی با تو خسته شده‌ام و دیگر طاقت زندگی با تو را ندارم. ما باید از هم جدا شویم.

- برگرد! به تو اخطار می‌کنم برگرد وگرنه...

- وگرنه چی؟ چه کار می‌توانی بکنی!

«رابرت» چند لحظه دیگر صبر کرد و بعد به دنبال «سیلویا» دوید و دست او را گرفت. «سیلویا» دست خود را عقب کشید و به این ترتیب کشمکشی تصنعی میان آن دو درگرفت. آنها فحش و ناسزا می‌گفتند و «سیلویا» به عمد فریاد می‌زد تا صدای او را همسایه‌ها، مخصوصاً خانم «گریگ هر» که باید در این موقع پشت پنجره باشد، بشنوند. آنها امیدوار بودند خانم «گریگ هر» دعوای آنها را ببیند و شاهد باشد که چگونه «رابرت»، «سیلویا» را روی چمن‌ها می‌کشد. نزدیک در خانه که رسیدند «سیلویا» بار دیگر از دست شوهر خود فرار کرد و به سمت اتومبیل دوید. در این هنگام «رابرت» موهای «سیلویا» را گرفت و یک چوب دستی از روی زمین برداشت و این‌طور وانمود کرد که با این چوب ضربات متعددی بر سر «سیلویا» می‌زند.

«سیلویا» هم خود را به بیهوشی زد و روی زمین افتاد. «رابرت» با قیافه‌ای ناراحت به سمت او رفت و جسد -مثلاً- بیجان زن را بلند کرد و به طرف اتومبیل برد، در صندوق عقب را باز کرد و آنگاه «سیلویا» را که تظاهر به بیهوشی کرده بود، در صندوق عقب اتومبیل گذاشت.

بعد چوب دستی را در چمن‌ها انداخت و درحالی که در دل می‌خندید و مطمئن بود خانم «گریگ هر» موضوع را به پلیس اطلاع داده، سوار اتومبیل شد و گاز داد و از خانه خارج شد و طولی نکشید که به جاده اصلی رسید.

در آنجا کم‌کم «رابرت» از بازی بچگانه و حقه‌ای که زده بودند، پشیمان شد: درحقیقت این نقشه را «سیلویا» به خاطر اذیت کردن خانم «گریگ هر» کشیده بود. او که نزدیک‌ترین همسایه آنها به حساب می‌آمد، پیرزنی ۶۰ ساله بود که ازدواج نکرده و به تنهایی زندگی می‌کرد. از زمانی که «رابرت» و «سیلویا» ازدواج کرده و به آن خانه ویلایی زیبا نقل مکان کرده بودند، او احساس خوشحالی می‌کرد، چون دوست داشت در هر کاری به آنها کمک کند. گاهی برای آنها غذا درست می‌کرد و گاهی حتی در خرید به آنها کمک می‌کرد. ولی او عادت بد فضولی و کنجکاوی داشت و خیلی در زندگی این زن و شوهر جوان دخالت می‌کرد و آنها از این کنجکاویهای او به ستوه آمده بودند و نمی‌دانستند چطور خود را از شر او راحت کنند تا بالاخره «سیلویا» این نقشه را کشید که آنها ظاهراً با هم دعوا کنند و در این درگیری این‌طور وانمود کنند که «رابرت»، «سیلویا» را به قتل رسانده و خانم «گریگ هر» هم که ناظر و شاهد قتل بود، مراتب را به پلیس اطلاع می‌دهد و وقتی پلیس سراغ «رابرت» می‌آید او با خنده جواب می‌دهد که «سیلویا» همینجاست و او خیلی شاد و خندان با پلیس روبرو می‌شود و آن وقت خانم «گریگ هر» به پلیس به عنوان یک زن دیوانه و احمق معرفی می‌شود و خود او خجالت می‌کشد که دیگر با زن و شوهر روبرو شود و به دخالت در زندگی آنها خاتمه می‌دهد.

درحالی که «رابرت» اتومبیل خود را در خیابان می‌راند و حواسش پرت بود، کامیونی از عقب سر به علت ترمز کردن ناگهانی «رابرت» به عقب اتومبیل او زد.

«رابرت» بدون توجه به اینکه «سیلویا» در صندوق عقب اتومبیل است پیاده شد و چون خود را مقصر می‌دانست کارتی به راننده اتومبیل داد که در این تصادف راننده کامیون تقصیری نداشته، و گناه از خود او بوده است، ولی وقتی راننده کامیون رفت، او ناگهان به یاد «سیلویا» در صندوق عقب افتاد و اتومبیل خود را در گوشه خلوتی کنار جاده بیرون شهر نگهداشت و در صندوق را بلند کرد تا ببیند «سیلویا» چطور است؟ اما ناگهان دید که براثر ضربه شدید کامیون، سر «سیلویا» محکم به اشیاء آهنی داخل صندوق خورده و براثر این ضربه مغزی مرده

است. «رابرت» دچار وضع عجیب و ناهنجاری شده بود.

داشت دیوانه می‌شد، بر سر یک شوخی و یک نقشه مسخره، زن عزیز خود را از دست داده بود. یک لحظه به خاطرش رسید که زندگی چه فایده‌ای دارد. خوبست خودش را بکشد. در آن نزدیکی برکه آبی بود که می‌توانست خود را در آنجا غرق کند، مطمئن بود که او را به جرم قتل «سیلویا» تحت تعقیب قرار داده و محکوم به اعدام خواهند کرد. زیرا یک شاهد عینی هم وجود داشت و آن خانم «گریگ هر» بود که از پشت پنجره کاملاً جریان قتل دروغی «سیلویا» را دیده بود. بنابراین جز خودکشی برای او راه دیگری باقی نمی‌ماند... وی کمی به خودکشی فکر کرد، ولی از آن منصرف شد و جرأت این کار را در خود ندید. او نمی‌خواست به این زودی در سن جوانی از زیبایی‌های دنیا چشم بپوشد. بنابراین به فکر چاره افتاد. شاید هم خانم «گریگ هر» دعوای ساختگی و درگیری او را با «سیلویا» ندیده و در آن هنگام پشت پنجره نبوده باشد. می‌بایستی فعلاً فکری برای جسد می‌کرد. نگاهی به اطراف کرد. کسی از جاده عبور نمی‌کرد. جسد را به دوش گرفت و در زمین‌های اطراف جاده به سرعت گودالی کند و «سیلویا» را در آن به خاک سپرد. و بعد با حالتی شبیه به یک مرده و فوق‌العاده ناراحت با اتومبیل به خانه خود برگشت ولی با کمال تعجب پلیس و مأموری را جلوی خانه ندید.

هنوز چند دقیقه‌ای از ورود او به خانه نگذشته بود که صدای زنگ در بلند شد. او به حالت تسلیم رفت و در را باز کرد. خانم «گریگ هر» بود. در دست او ظرف غذایی بود که بخار مطبوعی از آن برمی‌خاست. خانم «گریگ هر» سلام کرد و گفت:

ـ خوب «رابرت»، حالت چطور است؟ چیزی خورده‌ای؟

ـ نه خانم «گریگ هر» من اصلاً گرسنه‌ام نیست!

ـ اما بعد از آن ماجرا شما باید چیزی بخوری!

ـ پس شما دیدید!؟

خانم «گریگ هر» سری تکان داد.

ـ اما خانم «گریگ هر» شما اشتباه می‌کنید. من «سیلویا» را نکشتم. همه اینها بازی و شوخی بود، او به دروغ فریاد می‌زد و زمانی که من او را به دوش گرفتم و داخل صندوق عقب قرار دادم حالش کاملاً خوب بود. شما باید باور کنید اینها یک شوخی بود، اما من بدشانسی آوردم و یک کامیون از عقب به اتومبیل من زد و «سیلویا»...

ـ حالا او در اتومبیل است؟

ـ نه، من که نمی‌توانستم یک نعش را در اتومبیل خود نگه دارم، او را در خارج شهر دفن کردم.

ـ اوه «رابرت» چرا این کار را کردی؟ پلیس بالاخره از این قضیه مطلع می‌شود و ساعت قتل «سیلویا» را تعیین می‌کند و سوءظن پلیس متوجه شما می‌شود.

ـ من تصور نمی‌کردم که شما شاهد و ناظر دعوای ما باشید، به علاوه فکر نمی‌کردم که شما این ماجرا را ببینید و به پلیس اطلاع ندهید...

ـ اما «رابرت» من تو و «سیلویا» را فوق‌العاده دوست دارم، آخر چطور ممکن بود کاری بکنم که باعث ناراحتی شما بشود. من به پلیس اطلاع ندادم.

«رابرت» حالت شرمنده‌ای پیدا کرد و دوباره گفت:

ـ من قسم می‌خورم که با آن چوبدستی به سر «سیلویا» نزدم و این چوب اصلاً با سر او تماس پیدا نکرد. فقط وانمود کردم که دارم او را می‌زنم.

ـ از جانب من خیالت راحت باشد. به هیچ‌وجه چیزی به پلیس نخواهم گفت.

«رابرت» دوباره به حرف آمد و گفت:

ـ ما فقط می‌خواستیم شما را...

و بعد خاموش ماند.

اما خانم «گریگ هر» می‌خواست همه چیز را بداند و «رابرت» ناچار شد اعتراف کند که آنها به خاطر مسخره کردن او با یکدیگر با این دعوای دروغی تظاهر کردند تا آبروی او را نزد پلیس ببرند و او را خجالت‌زده کنند که دیگر در زندگی آنها دخالت نکند. قیافه خانم «گریگ هر» از شنیدن این موضوع تیره شد و ناگهان با شمعدانی که در آن نزدیکی بود ضربه‌ای به سر «رابرت» زد که روی زمین افتاد.

چند ساعت بعد وقتی «رابرت» به هوش آمد خانم «گریگ هر» را همراه دو پلیس دید. او درحالی که مشخص بود تا چند دقیقه قبل گریه می‌کرده، به «رابرت» گفت:

ـ تو همه چیز را خراب کردی و دنیایی را که من برای خودم ساخته بودم درهم ریختی. من تصور می‌کردم با کمک به تو و «سیلویا»، می‌توانم در این روزهای پیری دوستان خوبی برای خودم داشته باشم، درحالی که شماها از من متنفر بودید. بنابراین بهتر است تو هم حالا به سزای اعمالت برسی و به جرم قتل عمد زنت بمیری.

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

تصویر پنهان شده!

تصویر زرافه و درخت.

چه ساعتی؟

۸/۱۵ دقیقه. (۸/۲۷ = ۱۳ ـ ۸/۴۰
۸/۱۵ = ۱۲ ـ ۸/۲۷)

کادوی تکی برای یک زوج!

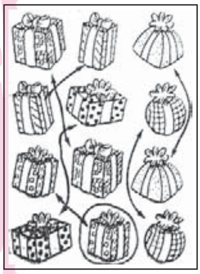

چیستان

آتش ـ دود ـ خاکستر

بازی فکری با چوب کبریت!

دو چوب کبریت از مربع سمت راست را در پایین مربع وسطی، و دو چوب کبریت دیگر را سمت چپ مربع وسطی قرار دهید. به این شکل:

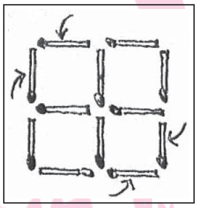

یوسفی باید که بازار زلیخا بشکند

• صائب تبریزی

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۵۰۷
اطلاعات هفتگی

قنادی تیفانی
با بیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک و شیرینی‌های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۲۲۹۷۹ ـ ۶۰۲۳۸۱۶ فاکس: ۶۰۳۸۹۳۳
تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

درمان اعتیاد
بی‌خطرترین و کم هزینه ترین ـ سم زدایی فوق سریع UROD در بیمارستان ظرف چهار ساعت و یک شب بستری بدون درد و عوارض همراه با ایجاد تنفر از موادمخدر و سیگار توسط پزشکان دارای بورد تخصص و گواهینامه ترک اعتیاد از وزارت بهداشت.
۸۵۷۲۲۲۴ ـ ۴۸۱۲۲۹۲ ـ ۰۹۱۲۱۱۹۶۳۴۸

دندانپزشکی زیبایی
سفید کردن دندانها ـ بستن فاصله نامناسب بین دندانها ـ ردیف کردن بدون ارتودنسی ـ اصلاح طرح لبخند ـ روکشها و لامینت های چینی ـ بریج های بدون فلز ـ برداشتن سیاهی لثه ـ نگین دندان
شهرک غرب ۸۳۶۱۰۰۱

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @ hotmail.com

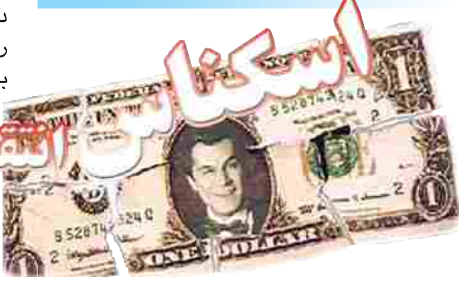

اسکناس

انتقاد به روز مرگی ایام

در هفتم اردیبهشت ماه سال جاری، پس از خواندن طوماری از وعده و وعیدهای پوشالی دست‌اندرکاران موسیقی پاپ برای بهتر شدن وضع موجود، در نشریات و روزنامه‌ها و پس از شنیدن و صد البته تحمل آثار کثیر مثلاً مجازی که روی غیرمجازها را هم سفید کرده بودند! سرانجام آلبوم «اسکناس» از بند ممیزیها و ایرادهای ارشادی و... رها شد و به طور مجاز و در قالب کاست! به بازار موسیقی ارائه گردید تا بلکه کمی از خواب و خیال شنوندگان را به حقیقت نزدیک کند و استقبال مردم از این آلبوم، بی‌شک راهی برای دریافت موفق آلبومی است که به سبک سنتی موسیقی پاپ، موفقیتش را با تعداد تیراژش محاسبه می‌کنند!

خواننده یا عروسک؟

اولین نکته‌ای که در مقابل درب یک نوارفروشی نظر هر بیننده‌ای را نسبت به این آلبوم جلب می‌کند پوستر زیادی مدرنیته‌ایست که در انتهایش به همراه تصویری از یک دلار نیمه پاره، واژه اسکناس و سپس دکتر شاهکار بینش پژوه را با خود یدک می‌کشد. در این تصویر، طراح؛ به جای استفاده از چهره خانم‌های عروسک پیشه پایتخت‌نشین که مدتی است استفاده از تیپ سانتی مانتال و صورت زیبایشان در پس نقاشی‌های رنگارنگ و لایه‌دار! بر روی پوسترها مد شده، از چهره خود خواننده در پوشش یک جنتلمن اروپایی که سیگار برگ به دست می‌گیرد و به جای کروات از پاپیون استفاده می‌کند برای جذب مخاطب بهره برده است و این دقیقاً برعکس تصاویر نیمه تاریک و هنری است که تا به حال از خواننده همین آلبوم دیده‌ایم! و این یعنی مبارزه با تهاجم فرهنگی غرب(!)

سبک تک ریتمی

موسیقی رپ ـ سبکی که حاکم بر ترانه‌های این آلبوم است ـ یکی از سبک‌های شناخته شده دنیاست، اما با این حال بسیاری از موزیسین‌های دنیا به خاطر تک‌ریتمی بودن این سبک، آن را در جایگاه بالای موسیقیایی نمی‌دانند، در واقع زبان ساده گفتگویی در آن، اگرچه به خاطر سبک بودنش ارزش چندانی را به خود اختصاص نداده است، اما از لحاظ انتقادی بسیار مفید و به لحاظ پرداختن به مسائل جدی، باهمیت است و این نکته‌ای است که پس از یک بار گوش دادن به این آلبوم سوالات فراوانی را در ذهن تداعی می‌کند.

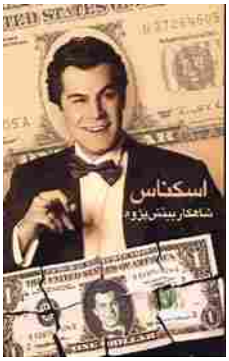

رنگ و لعاب معنی دار!

اولین بار که به این آلبوم گوش می دهی، احساس می‌کنی که بسیاری از جملاتش را متوجه نشده‌ای و بهتر بود دست‌اندرکارانش به فکر یک مترجم هم برای این آلبوم بودند! اما به علت تغییر ریتم‌ها، جا گرفتن و معنادار بودن دکلمه‌ها، کرال‌ها و... چنان به شنیدن ترغیب می‌شوی که حاضری چندین بار آن را گوش بدهی، هر چند که برعکس تصور خیلی‌ها، هیچ تفاوت خاصی را در صدای خواننده با آن‌هایی که پیش از او کار به بازار ارائه داده‌اند احساس نمی‌کنی و تنها ذکاوت او برای انتخاب این سبک جدید، قابل تحسین است.

اما با این حال Speacial Vocals (خواندن های خاص) موفقی که در پس صدای خواننده قرار گرفته، به همراه افکتها، تصویرسازی، تغییر ریتم‌ها و به کار گرفتن ملودی و حتی استفاده از تم‌های آشنای موسیقی آمریکایی از جمله موسیقی تگزاس و شبیه‌خوانی از مایکل جکسون و... همه و همه بهانه‌ای برای شنیدن می‌شوند، آن هم بدون این که خستگی‌ای را منتقل کنند و همه این‌ها بی‌شک، جزء سیاست‌هایی است که این اثر به عنوان وجه تمیز بین خود و دیگر آثار مشابه در بازار داخلی و آن سوی مرزی استفاده کرده است.

اشعار طنز و اجتماعی

اشعار این آلبوم که حرفه‌ای و با رعایت اصول ترانه‌سرایی توسط خود خواننده سرود شده‌اند به تاءثیرگذاری آلبومی که در مسیر انتقاد به نوکیسه‌های پولدار و نامساوی تقسیم شدن مادیات در بُعد زندگی اجتماعی امروزمان تاءکید دارد، بسیار کمک کرده است. زبان این آلبوم طنز و لبخند است اما خنده‌ای تلخ که حکایت از واقعیات نادرست جامعه امروزی‌مان دارد، جامعه‌ای که حرف اولش را «سکه و پول و اسکناس» می‌زند، اما نکته این جاست که این آلبوم با بیان این مسئله در کنار طعنه زدن و نگاه به مسائل اجتماعی به بعد تجاری کنونی جامعه نیز نگاه عمیقی انداخته است و با بیان مسائلی چون فقر، دزدی و... و انداختن تقصیرات به گردن محیط و زمانه و تقدیر در واقع سعی در محاکمه آنهایی دارد که با زدوبندهای پشت‌پرده معاملات خود در هر عالمی ـ چه غیر هنری و چه هنری ـ نظام صحیح معامله را خدشه‌دار و تضاد طبقاتی را به وجود آورده‌اند.

این آلبوم در ابتدا از افرادی صحبت به میان می‌آورد که با احساس همین تضادها و از درد نداری و بی‌پولی اقدام به انجام کارهای غیرقانونی می‌کنند و در پایان با ارائه قطعه‌ای در وصف حال بچه‌های ثروتمند بی‌خیال و بی‌ریشه بالای شهر به مقایسه این دو قشر می‌پردازد. اما تمام حرف‌های این آلبوم در قطعه یک دقیقه و ۲۰ ثانیه‌ای ریمیکس بی‌کلامی خلاصه می‌شود که انتهای آلبوم قرار گرفته است. این قطعه که با یک خنده شیطنت‌آمیز اما معنادار آغاز می‌شود، دوباره با استفاده از همان وکال‌های ترانه اول آلبوم، به تکرار قصه‌ای که گفته شد می‌پردازد و در انتهای راه صدای ضعیف بوق ممیزی و سپس سکوت این مسئله را یادآوری می‌کند که از این جا به بعد را خودت باید فکر کنی و قصه را بسازی!... باید خودت ببینی و شعر بگویی، شعر چشمانی پر حسرت و دستانی پرنیاز و قصه لبهایی خندان و دستانی بی‌نیاز!

آلبوم اسکناس اگرچه فضایی غربی و آمریکایی را در ذهن تداعی می‌کند اما با اشاره به مسائل مادی و حتی بزرگ جلوه دادن تهاجم فرهنگی، سعی در آسیب‌شناسی زندگی روزمره‌ای دارد که هر لحظه در آن نفس می‌کشیم و از آن غافل هستیم و امید است که به واسطه همه این واژه‌ها روزی را شاهد باشیم که هر آن چه می‌بینیم و نمی‌بینیم سپید رنگ باشد.

سیما محمدی

تازه‌های موسیقی

تولدی دیگر
فروغ فرخزاد
نیکی کریمی

تولدی دیگر با صدای نیکی کریمی

«تولدی دیگر» نام آلبومی است که در آن اشعار فروغ فرخزاد توسط نیکی کریمی بازیگر و کارگردان سینما دکلمه شده است. سازنده موسیقی این آلبوم کیوان کیارس است و انتخاب اشعار آن توسط شاعر و نویسنده معاصر محمدرضا مهدیزاده صورت گرفته است. «تولدی دیگر» محصول مؤسسه فرهنگی هنری آوای حنانه است.

گل یا پوچ

گروه فرهنگی ـ هنری سحر جدیدترین آلبوم خود را تحت عنوان گل یا پوچ منتشر کرد.

این آلبوم با صدای مجید برقی (پویا) به آهنگسازی و تنظیم پدرام کشتکار، علی امانی، سعید شهروز و شاهین یوسف زمانی و اشعاری از افشین سیاه‌پوش، بابک صحرایی و محمدرضا حبیبی در قالب قطعات قاصدک، گل یا پوچ، برو برو، نقاشی، غزل بانو، کوه غم، حضور سبز و خورشید خانم تهیه و تنظیم شده است.

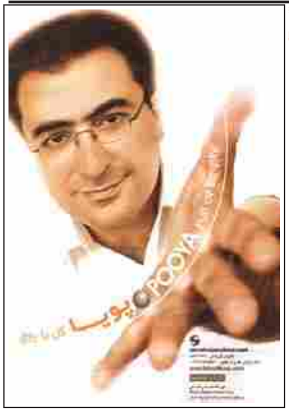

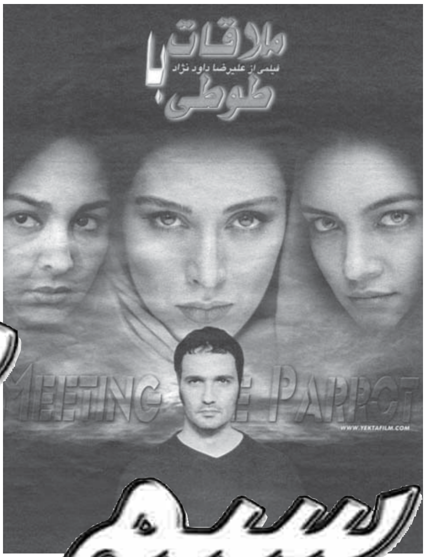

سیم آخر

نقد و نظر

نقدی بر فیلم ملاقات با طوطی ساخته علیرضا داوودنژاد

سینما موجودی بی‌رحم و تا حدودی هراس‌انگیز است. البته بیشتر شبیه یک مار خوش خط و خال است، چرا که ظاهری زیبا دارد و باطنی وحشتناک! آنچه امثال داوودنژاد را که نیاز، خانه عنکبوت و... را ساخته‌اند، مجبور می‌کند ملاقات با طوطی را بسازد، یک موجود یک وجبی به نام پول است. بگذریم!

ملاقات با طوطی یک اکشن زنانه، عجیب و غریب است که البته در سینمای ایران نباید از هیچ چیز تعجب کرد. فیلمسازی تجاری گرچه در تمامی دنیا مرسوم است و گیشه حرف اول و آخر را می‌زند، اما هدف وسیله را توجیه نمی‌کند!

ملاقات با طوطی اثر بدی نیست، ولی باید توجه داشت که در هر فیلمنامه، نویسنده با روش دلخواه خود اطلاعات را به بیننده منتقل می‌کند. یکی با فلاش‌بک، دیگری با دیالوگ، یا حتی با چند پلان کوتاه.

داوودنژاد با اینکه از همه این عناصر کمک گرفته، اما باز هم اطلاعات مفیدی به تماشاگر منتقل نمی‌کند. تماشاگر تا لحظه پخش تیتراژ پایانی فیلم هم دقیقاً نمی‌فهمد که به کدام دلیل «جباری» خلافکار است؟ اصلاً مجید چه خصوصیات اخلاقی دارد؟ چه انگیزه‌ای او را به مقابله با پدرزنش تحریک می‌کند؟ اگر پاسخ، درستکاری و صداقت اوست، چنین چیزی در فیلم مشهود و معلوم نیست. چه کسی خبر قتل مقتول را منتقل می‌کند؟ شاهد کیست؟ شاکی کیست؟ مدرک چیست؟ اطلاعاتی هم که از طریق دیالوگهای «فروتن» به بیننده منتقل می‌شود، چون در بین نعره‌ها و فریاد او بیان می‌شود، چندان معلوم نیست. گذشته از این طوطی کیست؟ یک جادوگر، دیوانه، مرتاض، پدرخوانده یا یک موجود موهوم؟ اصلاً ماهیت این شخصیت حداقل برای مخاطب عام مجهول است. اصولاً چه چیزی گیر طوطی می‌آید؟

«ثریا» و «نسیم» از کجا یکدیگر را می‌شناسند؟ اینکه ثریا زن سابق مجید بوده است، چه کمکی به پیشبرد داستان کرده است؟ «شراره» و «قرقی» دیگر کیستند؟ معتاد، دله‌دزد، جادوگر، علاف، ولگرد کسی به درستی نمی‌داند. بگذریم!

داوودنژاد که دو فیلم قبلی‌اش «بچه‌های بد» و «بهشت از آن تو» در اکران شکست خوردند، در این فیلم از هیچ تلاشی برای جذب مخاطب فروگذار نکرده و برای مدتی فراموش کرده است که این فیلم‌ها را چه کسانی می‌بینند.

قرار نیست برای ساختن یک فیلم از همه آزادیهای موجود سوءاستفاده شود. و اصول اخلاقی و اسلامی به بهانه فروش بیشتر به ریشخند گرفته شود!

آقای داوودنژاد رکورد بدحجابی و بدلباسی و بددهنی را بدجوری در ملاقات با طوطی خرد و خاکشیر کرده است! ابتذال تصویری بدجوری در مقالات با طوطی بیداد می‌کند. در این زمینه آنقدر مثال فراوان است که حد ندارد. از پلانی که حجاب «ماهایا پطروسیان» فقط یک مشما! است تا آن سکانسی که «نادیا گلچین» یک روسری را به‌طور نمادین بر سر دارد. به قول معروف از اسب افتاده‌ایم، ولی از اصل نیفتاده‌ایم. درست است که خلافکاران فیلم چندان به اصول اخلاقی پایبند نیستند، ولی کارگردان هم نباید این همه تاکید فراوان روی ولنگاری آنها بکند. مثلاً سکانس درگیری فرشتگان چارلی (ببخشید خواهران دیوانه) را با صابر (محمدرضا داوودنژاد) به یاد بیاورید. نه محمدرضا داوودنژاد، رضا داوودنژاد است و نه «مهتاب کرامتی» زهرا داوودنژاد! حالا چه اصراری روی این همه ملامسه و دست به یقه شدن است من نمی‌دانم! بگذریم!

البته در چند قسمت نیز ملاقات با طوطی قابل تحسین است. اول اینکه فیلم نسبتاً خوش ساخت است و از نظر بصری و تکنیکی اثر خوبی محسوب می‌شود و این موضوع در درجه اول از کارکشته بودن داوودنژاد ناشی می‌شود.

> قرار نیست از آزادیهای موجود سوءاستفاده و اصول اخلاقی و اسلامی به ریشخند گرفته شود!

فیلم تقریباً ریتم مطلوبی دارد و از سکانسهای کشدار و ساکن در این فیلم خبری نیست. فیلمبرداری فیلم نیز قابل توجه است، کادربندیها، زاویه‌ها و حرکتهای دوربین کاملاً مبین این نکته است. قسمت‌های پایانی فیلم بیشتر از آنکه ضعیف باشد، عجیب است. اولاً ترور کردن جباری توسط چه کسی انجام می‌شود؟ چرا جباری مثل آرنولد و استالونه که در هیچ فیلمی به‌سادگی نمی‌میرند، نمی‌میرد؟مگر جباری کماندو است که جلیقه ضدگلوله پوشیده باشد؟! طوطی و جباری از کجا با هم رابطه دارند؟ ما از کجا باید ادعای نسیم را باور نکنیم؟

خلاصه مخاطب ایرانی معمولاً به چنین فیلم‌هایی روی خوش نشان می‌دهد، ولی اگر خرج کلان ساخت فیلم درنیاید... بگذریم!

محمد طاهری

«آدم فروش» و «حرفهای آخر»!

موسیقی زرد و مطبوعات زرد!

○ اشاره:

بعد از چاپ مطلبی در مورد آلبوم «آدم‌فروش» کار جدید شادمهر عقیلی، در چند شماره قبل مجله، عرشیا خواننده موسیقی پاپ در ارتباط با آن، متنی دراختیار «جهان هنر» قرار داد که به چاپ رسید. حرفهای عرشیا از سوی عده‌ای از اهل موسیقی واکنشهایی داشت، از جمله از سوی نیما نورمحمدی آهنگساز و تنظیم‌کننده موسیقی. این آهنگساز در جواب به ادعاها و حرفهای خواننده مذکور، متنی برای ما ارسال کرده که بخشهایی از آن را در زیر می‌خوانید.

☑☑☑

نورمحمدی پس از سخن درباره ضرورت توجه جدی‌تر به موسیقی در رسانه‌های مکتوب و نکوهش نشریات زرد برای جنجال‌سازی و جوسازیهای کاذب، خطاب به عرشیا به عنوان یک دوست نوشته است:

«... لطفاً به یاد بیاورید که بودید و چه کسانی شما را به جایی که اکنون ایستاده‌اید، رساندند... بدانید که هنرمند کسی نیست که چند کلیپ از وی در شبکه‌های آن سوی مرزی پخش شود و مطبوعات زرد و غیرزرد عکس‌اش را به بهانه‌های واهی مانند اسکناس سبز! همراه با چند خبر راست و دروغ چاپ کنند، هنرمند کسی است که به هنرش به عنوان یک موهبت الهی ارزشمند و به هنر درست به چشم یک انسان فهیم و دانا نگاه کند.»

آهنگساز مذکور در تقبیح تمجید از خود توسط خواننده مورد اشاره و تناقض در کارها و حرفهای او نوشته است: «شما همان کسی بودید که در مجلات متعدد از بدیها و دورویی‌های شادمهر در حق پدرام کشتکار در ارتباط با آلبوم «بهانه» می‌گفتید و او را یک دروغگو می‌خواندید، حالا چه شده که او را شادمهر عزیز می‌نامید و حتی قرار است با هم کار کنید؟!»

این تنظیم‌کننده موسیقی کشور که کار تنظیم قطعات «دوری» و «پشیمانی» خواننده مذکور را به عهده داشته و در جریان مسائل تولید این قطعات هست، حرفهای عرشیا را در این خصوص رد کرده است.

نورمحمدی در خاتمه ضمن آرزوی رونق اصولی و نه دروغین موسیقی در مطبوعات خوشنام و برچیده شدن بساط نشریات زرد، از همدلی و همراهی صادقانه اهل موسیقی و مطبوعات نوشته و فردای موسیقی کشور را روشن عنوان کرده است. ■

پشتکار یعنی داشتن انضباط فردی در کارها

مصاحبه با مهدی هاشمی‌نسب رکورددار فتح لیگ برتر در ایران

با مشت به دهان خواهرم زدم...

بهترین واژه‌ای که در وصف مهدی هاشمی‌نسب می‌توان گفت این است؛ «حسی بین دوست داشتن و تنفر!» او روزی محبوب‌ترین بازیکن قرمزها بود و از آبی‌ها ناسزا می‌شنوید، ولی در فاصله چند روز شد، چهره دوست داشتنی آبی‌ها و منفورترین استقلالی از نظر پرسپولیسی‌ها. این پایان ماجرا نبود، چون الان استقلالیها هم دل خوشی از او ندارند.

قهرمانی پاس در لیگ یک نام را جاودانه کرد و آن نام مهدی هاشمی‌نسب بود. حالا او تنها فوتبالیست تاریخ ایران است که موفق شده با پیراهن سه تیم مختلف جام قهرمانی لیگ را بالای سر ببرد. با این حساب، امسال خیلی از تیم‌ها که رؤیای قهرمانی لیگ را در سر دارند، تمام کارشان گرفتن رضایتنامه این بازیکن خوش قدم است. کسی که انگار با حضورش در هر تیم آن تیم را قهرمان می‌کند!

●بابک پورعالی

◆مهدی! با قهرمانی پاس رکورد جدیدی در تاریخ فوتبال ایران به نام تو ثبت شد...

◆◆چه رکوردی؟

◆سه قهرمانی با سه تیم مختلف، پرسپولیس، استقلال و پاس!

◆◆ (با خنده) شکم خالی که رکورد سرش نمی‌شود.

◆اما فکر نمی‌کنم که شکم تو خالی باشد؟!

◆◆شوخی کردم، اما اینکه شکم خالی رکورد سرش نمی‌شود، حقیقت دارد.

◆فکر می‌کردی بتوانی قهرمان شوی؟

◆◆اول فصل به قهرمانی پاس اطمینان نداشتم، اما بعید هم نمی‌دانستم. بازیکنانی که امسال در پاس حضور داشتند، هر کدام یک تیم بودند، ضمن اینکه مدیریت هم در این قهرمانی نقش به‌سزایی داشت.

◆از همه گفتی به جز مجید جلالی!

◆◆جلالی یکی از بهترین مربیان ایران است و من قصد ندارم زحمات ایشان را نادیده بگیرم، اما اصلی‌ترین عامل قهرمانی پاس نظمی بود که در تیم ایجاد شده بود.

◆اما سال قبل پاس با همین نظم تیمی و همین بازیکنان به غیر از شما و چند بازیکن دیگر، نتوانست قهرمان شود!

◆◆من نمی‌توانم پاس امسال را با پاس گذشته مقایسه کنم، اما این را خوب می‌دانم که مدیریت باشگاه، امسال روی بازیکنان بی‌نظیر بود. آرامشی را که ما در تیم پاس احساس کردیم، در هیچ تیم دیگری ندیده بودیم.

◆چطور این آرامش به‌وجود آمد؟

◆◆ما سروقت پول می‌گرفتیم و از هر لحاظ تأمین بودیم. مگر یک بازیکن چه چیز دیگری می‌خواهد؟ در پرسپولیس و استقلال هیچ وقت چنین آرامشی وجود نداشت. هیچ وقت در این دو تیم به موقع پول نگرفتیم.

◆همه‌اش که شد پول. یعنی اگر پولتان را سروقت نمی‌دادند، اینجا هم جنجال به‌راه می‌افتاد؟

◆◆البته همه‌اش پول نیست. روزی که به پاس آمدم، سردار به من گفت، چقدر می‌خواهی؟ و من در جوابش گفتم، بیشتر به آرامش نیاز دارم تا پول. اینجا همه چیز سر جای خودش است و در این شرایط، آدم بدون پول هم بازی می‌کند، بدون آنکه آب از آب تکان بخورد.

◆جالب است که امسال حتی به نیمکت‌نشینی‌هایت در پاس هم اعتراضی نداشتی!

◆◆چرا باید اعتراض می‌کردم؟!

◆به همان دلیل که در پرسپولیس و استقلال اعتراض می‌کردی؟

◆◆خب، اگر من در این دو باشگاه به نیمکت نشینی‌هایم اعتراض می‌کردم، بدین خاطر بود که آن موقع خوب بازی می‌کردم، ولی برخی بودند که با جشن تولد گرفتن برای مربی، در ترکیب بازی می‌کردند، اما امسال من اصلاً خوب نبودم و به همان اندازه که تمرین کردم در زمین حاضر بودم.

◆اما خیلی‌ها می‌گویند، هاشمی‌نسب دیگر تمام شده و به همین خاطر است که نیمکت‌نشینی را ترجیح می‌دهد یا به عبارتی از فوتبال اشباع شده است.

◆◆البته من در فوتبال به هرچه می‌خواستم رسیدم، ولی این دلیل نمی‌شود که بی‌انگیزه شده باشم. دلیل نیمکت نشینی‌ های این فصل من هم مربوط می‌شود به مصدومیت ۱۲ هفته‌ای‌ام در بازی با پرسپولیس. وقتی آماده بازی شدم مجید جلالی سیستم تیم را عوض کرد و من در سیستم جدید دیگر جایی نداشتم.

◆با وجود این باز هم این قهرمانی برای تو دلچسب بود؟

◆◆خیلی بیشتر از آن زمان که در پرسپولیس و استقلال بودم. قهرمانی پاس همه نیمکت نشینی‌ها را به خاطراتی خوب تبدیل کرد و کدورتها همه از بین رفت.

◆اما دلیل نمی‌شود که این قهرمانی لذت‌بخش‌تر از قهرمانی همراه با پرسپولیس یا استقلال باشد!

◆◆در پرسپولیس یا استقلال همه از شما توقع قهرمانی دارند و اگر قهرمان شوید کار بزرگی انجام نداده‌اید، اما در پاس کاملاً برعکس است ضمن اینکه با این قهرمانی خیلی از کسانی که چشم دیدن من را نداشتند، حالا بهتر می‌بینند که من کجا هستم و آنها کجا!

زمانی که بعضی‌ها در پرسپولیس ۴۵ میلیون تومان زیرمیزی می‌گرفتند، من فقط سه میلیون تومان می‌گرفتم

◆روشن‌تر حرف بزنید. چه کسانی چشم دیدن شما را نداشتند؟

◆◆همان کسانی که با نان بازوی دیگران در ترکیب پرسپولیس یا استقلال قرار می‌گرفتند. نمی‌خواهم بیشتر از این وارد حاشیه شوم!

◆هنوز هم به تیم ملی فکر می‌کنی؟

◆◆با شرایطی که الان در تیم حاکم است، اصلاً به تیم ملی فکر نمی‌کنم.

◆چه شرایطی؟!

◆◆بعضی‌ها فکر می‌کنند تیم ملی ارث پدرشان است.

◆کدام بعضی‌ها؟!

◆◆نمی‌دانم! بروید از خداداد، باقری و هاشمیان بپرسید. آنها هم به همین دلیل قید تیم ملی را زدند.

◆هنوز برای مردم این سؤال وجود دارد که قبل

از بازی با بحرین چه اتفاقی افتاد؟

◆◆ما هفت روز زودتر رفتیم بحرین. در این هفت روز هر شب برای ما میزی می‌چیدند که آن سرش ناپیدا بود. غذای مفصل، دسر و هر چیزی که فکرش را بکنید. ما هم انصافاً فقط می‌خوردیم. آنقدر خوردیم و خوابیدیم که چاق شدیم و طوری که حتی نمی‌توانستیم راه برویم. یک زمین کوچک و بدون نور هم به ما داده بودند که اصلاً به درد تمرین نمی‌خورد. بلاژویچ هم که مثل عروسک بود و به جای چیدن ترکیب از روی نیمکت خط می‌گرفت. تمام قصه همین بود.

◆**اما شایعه شده بود که به خاطر مسائل سیاسی گفته بودند که تیم باید ببازد؟!**

◆◆نه! همه این عوامل برای باخت تیم کافی بود و اصلاً نیازی نبود که برای باختن در بحرین دستوری صادر شود.

◆**این شایعه در مورد بازیهای استقلال و پرسپولیس هم به‌گوش می‌رسید و گفته می‌شد بعضی بازیها با هماهنگی قبلی مساوی می‌شود؟!**

همان کسانی که با نان بازوی دیگران در ترکیب پرسپولیس یا استقلال قرار می‌گرفتند، الان چشم دیدن مرا ندارند

◆◆اینها همه حرف مردم است. اگر قرار بود تبانی صورت گیرد، داوران توجیه می‌شدند نه بازیکنان دو تیم. چون بازیکنان دائم با مطبوعات در ارتباطند.

◆**برمی‌گردیم به پرسپولیس و استقلال. چرا با هر دو تیم به مشکل برخوردی؟**

◆◆من در پرسپولیس با بزرگترهای تیم مشکل داشتم. آنها اعتقاد داشتند که هاشمی‌نسب جوان است و پروین بیش از حد به او رو داده است، ولی نمی‌دانستند که هیچ کس ضامن حضور من در ترکیب نیست و من به‌واسطه بازی خودم در تیم حضور دارم.

◆**در استقلال هم همین‌طور بود؟**

◆◆من با استقلال مشکلی نداشتم. البته وقتی ۱۰۰ میلیون از آنها گرفتم، همه اعتراض کردند درحالی که همان زمان یک بازیکن ۸۰ میلیون پول می‌گرفت، اما چون من از پرسپولیس آمده بودم، این پول به چشم همه آمد.

◆**با این حال استقلالیها با بی‌مهری بیرونت کردند؟**

◆◆اشکالی ندارد، مهم این است که من خاطرات خوبی با استقلال دارم. هواداران استقلال واقعاً خونگرم هستند، اما پرسپولیسی‌ها ...

◆**خب تو هم با پرسپولیسی‌ها خوب تا نکردی؟**

◆◆من نمی‌توانستم تا ابد در پرسپولیس بمانم و این انتخاب، حق طبیعی من بود. فکر نمی‌کنم در زمان حضورم در پرسپولیس کم‌کاری کرده باشم. زمانی که بعضی‌ها در این تیم ۴۵ میلیون تومان زیرمیزی می‌گرفتند، من فقط سه میلیون تومان گرفتم، ولی یکی از باتعصب‌ترین بازیکنان پرسپولیس بودم.

◆**حالا پرسپولیسی بودی یا استقلالی؟**

◆◆من یک پرسپولیسی دوآتیشه بودم و حتی یک بار به خاطر این تیم بدون اینکه بخواهم با مشت به دهان خواهرم که استقلالی بود کوبیدم، اما خبر نداشتم که روزی چه سرنوشتی در انتظار خودم خواهد بود.

◆**به عنوان آخرین سؤال، فصل بعد با پیراهن کدام تیم می‌خواهی قهرمان شوی؟! گویا قصد داری پاس را هم ترک کنی؟**

◆◆این به نظر مربیان بستگی دارد. شاید همراه پاس در لیگ قهرمانان آسیا شرکت کردم، شاید هم به تیم دیگری پیوستم. اصلاً شاید فوتبال را گذاشتم کنار. ■

جام حذفی،
طفل سرراهی فوتبال ایران!

بعد از پایان لیگ، حالا اگر کمی گوشهایمان را تیز کنیم، صدای چهارچرخ گاری جام حذفی را روی سنگ‌فرشهای نامنظم چیده شده خیابان فوتبال می‌شنویم!

سالیان سال است که پس از پایان لیگ، ناگهان یادمان می‌افتد که هنوز یک جام حذفی دست نخورده باقی مانده است، جامی که معمولاً کسی حاضر نیست برای برنامه‌ریزی مناسب آن وقت خود را تلف کند!

با اتمام لیگ، عملاً تعدادی از تیم‌ها انگیزه خود را برای حضور در جام حذفی از دست می‌دهند، قهرمان لیگ امیدهایش را می‌فرستد، مدعیان قهرمانی لیگ به خاطر از دست دادن جام در شرایط روحی مناسبی نیستند و تیم‌های ته جدول توانی برای رقابت در این جام ندارند. تیم‌های دسته اول و دوم لیگ نیز بودجه کافی برای حضور در جام حذفی ندارند. درواقع فدراسیون فوتبال با این شکل برگزاری مسابقات، قبل از به صدا درآمدن سوت شروع بازیها خواسته یا ناخواسته تیم‌های زیادی را از گردونه این جام حذف می‌کند و سپس با حداقل تیم ممکن مسابقات را به صورت ضربتی آغاز می‌کند. به عبارتی همه در ایران به جام حذفی به چشم یک بچه سرراهی نگاه می‌کنند و هیچ کس حاضر نمی‌شود به این کودک، گوش چشمی نشان دهد، غافل از آنکه قهرمان جام حذفی هم مثل قهرمان لیگ باید در آسیا بازی کند.

با وجود این اگر همین حالا با مسوولان فدراسیون فوتبال در این باره صحبت کنیم قطعاً خبر از برگزاری منظم بازیها در فصل آینده می‌دهد، اما مطمئناً فصل آینده نیز شاهد تغییری نخواهیم بود!

داستان یک روز بازدید از نمایشگاه مطبوعات

پشت گوشتان را دیدید، بگوویچ و قلعه‌نوعی را هم در نمایشگاه می‌بینید!

صبح یکی از آخرین روزهای نمایشگاه مطبوعات بود که بگوویچ برای بازدید از غرفه روزنامه‌هایی که هر روز سال با قلم خود ذره ذره از وجودش را می‌مکند، به نمایشگاه مطبوعات آمد، ولی ساعاتی بعد با اسکورت مأموران نیروی انتظامی محوطه نمایشگاه را ترک کرد. فحش و ناسزا بود که به سمت گوشهای این مرد کروات روانه می‌شد. آنها که از هواداران پروپا قرص پرسپولیس بودند کاری کردند که وینگو قبل از آنکه محل نمایشگاه را ترک کند، بگوید: «اگر می‌دانستم چنین برخوردی با من می‌کنند، هرگز به نمایشگاه نمی‌آمدم!»

بعدازظهر همان روز، امیر قلعه‌نوعی و دکتر قریب بی‌خبر از همه جا سری به نمایشگاه زدند، اما در همان نخستین غرفه‌ای که وارد شدند، یعنی غرفه استقلال جوان انبوه جمعیت به حدی زیاد بود که غرفه این روزنامه روی سر میهمانانش خراب شد و آنها به سختی از زیر دیواره‌های غرفه خود را نجات دادند! پس از آن حراست نمایشگاه که درصدد بیرون بردن قلعه‌نوعی بود با این مربی درگیر شد تا قلعه‌نوعی دقایقی بعد در سالن کنفرانس به انتقاد از نوع برخورد آنها با خودش و مردم بپردازد. از این دو اتفاق خجالت‌آور در یک روز فقط یک نتیجه مسلم می‌توان گرفت و آن اینکه: اگر پشت گوشتان را دیدید، بگوویچ و قلعه‌نوعی را در ادوار بعدی نمایشگاه کتاب و مطبوعات، منسوجات و پوشاک و... می‌بینید!

روزشمار المپیک ۹۱

والیبال تیم ملی والیبال بزرگسالان ایران که برای برپایی یک اردوی آمادگی و انجام سه بازی دوستانه به کره سفر کرده است، فردا (پنج‌شنبه) سی و یکم اردیبهشت ماه از سئول به توکیو می‌رود تا از دوم خرداد ماه رقابتهای خود را برای کسب سهمیه المپیک آغاز کند. از بین تیم‌های ایران، کره جنوبی، چین، ژاپن، استرالیا، فرانسه، کانادا و الجزایر، دو تیم جواز حضور در المپیک را به دست می‌آورد.

دوچرخه‌سواری قادر میزبانی دوچرخه‌سوار شایسته کشورمان یک سهمیه در بخش جاده برای حضور در المپیک آتن به دست آورد تا تعداد دوچرخه‌سواران کشورمان در المپیک به عدد چهار برسد.

حسین عسگری دیگر دوچرخه‌سوار کشورمان برای کسب پنجمین سهمیه ایران در المپیک آتن هفته آینده عازم ملبورن خواهد شد تا طی روزهای ۶ و ۷ خرداد در رقابتهای قهرمانی جهان در رشته چهار کیلومتر انفرادی شرکت کند.

بوکس آنقدر در این مسابقه و آن تورنمنت انتخابی مشت پرت کردیم تا بالاخره در این رشته هم سهمیه المپیک را کسب کردیم. محمد عاشری و سلمان کریمی دو بوکسور ایرانی حاضر در المپیک آتن هستند. عاشری در مسابقات چین جواز حضور در المپیک را کسب کرد و کریمی هفته گذشته در سومین دوره و آخرین مرحله گزینشی رقابتهای بوکس المپیک در پاکستان توانست بلیت یونان را به دست آورد.

چقدر بزرگ است آن کسی که به نادرستی خود اعتراف می کند

• مثل انگلیسی

بقیه از صفحه ۳۳

فراموشی یک عمر با شکوه

... به‌طرزی غیرارادی ماهیچه‌های بدنم منقبض شد. چیزهایی که او می‌ساخت پست‌تر از شأن او بود. حتی اگر مغز او درحال آب شدن بود، اما او هنوز از خیلی از مردمی که می‌شناختم باهوش‌تر بود. آیا آنها نمی‌توانستند این را ببینند؟ یک روز پدر به من گفت: ـ من از این کلاس متنفرم. من چه کاری کرده‌ام که مستحق این هستم؟

ـ پدر، تحمل کن. دکتر «ادر» می‌گوید برایت خوب است

ـ آنها بابت درس دادن به آن گیج و منگ‌ها چقدر به من می‌دهند؟

با این حرف او فهمیدم که او فکر می‌کند در آنجا متصدی و مدرس کلاس احمق‌ها است.

همچنان که زمستان می‌گذشت، به نظر می‌رسید که سرعت فراموشی پدر بالا رفته است. دکتر «ادر» برای او «پروزاک» تجویز کرد. ظرف ۱۰ روز متوجه ایجاد تفاوتهایی در موقعیت او شدم. پدر شروع به آواز خواندن کرد و جالب اینجا است که درپی آن «اوا» شروع کرد. آنها ناله می‌کردند، زمزمه می‌کردند، سرودهای کوچک و پرمعنا می‌خواندند، ملودیهای بسیار زیبا. «اوا» که هنوز لغات زیادی را فرا نگرفته بود، با لحن کودکانه می‌خواند و پدر با صدایی پیر واقعاً پیر شبیه «مولی مالون».

یک روز صبح وقتی درحال لباس پوشیدن بودم، او مرا به شدت ترساند. درحالی که به اصرار فریاد می‌زد: «بیا اینجا، خیلی فوری.»

ـ او گفته بود که کار غذا دادن به «اوا» را تمام خواهم کرد. وقتی آنها را ترک می‌کردم «اوا» به زحمت روی صندلی بلند خود نشسته بود و پدر با شگردهای مختلف قاشق محتوی شیر و آرد جو را در دهان او می‌گذاشت. چرا من «اوا» را با او تنها گذاشتم؟ آیا این نشانه حماقت من نبود؟

ـ «عجله کن».

پدر دوباره فریاد زد. من با عجله به سمت طبقه پایین دویدم. آنها در آشپزخانه ایستاده بودند. هیچ خونی دیده نمی‌شد. و هیچ ظرفی شکسته نشده بود. هیچ کس گریه نمی‌کرد.

ـ چی شده؟ چه اتفاقی افتاده؟

ـ تماشا کن!

«اوا» وسط آشپزخانه ایستاده بود، درحالی که هنوز پیش‌بندش را باز نکرده بود و به پدر که در انتظار اشاره او بود نگاه می‌کرد. پدر گفت:

ـ زمین.

ـ زم...

«اوا» این را گفت و به طرف زمین خم شد و محکم با کف دست به زمین زد. پدر گفت:

ـ چطور بود؟ من به این پسرک یک لغت یاد دادم.

○○○

روی جلد یکی از شماره‌های نیوزویک نوشته شده بود:

«قابل توجه بیماران آلزایمری؛ قفل معما شکسته شد». آنها عکس‌هایی از اسکن مغز نشان دادند. رنگهای گرم نشان‌دهنده قسمت‌های فعال مغز بود. زرشکی تیره، آبی و سیاه نیز نشان‌دهنده قسمت‌های غیرفعال مغز بود. مقاله راجع به سه نوع مغز توضیح داده بود. یک مغز عادی از یک فرد بالغ، یک مغز مبتلا به آلزایمر از یک فرد پیر و یک مغز عادی از یک کودک. مغزی که مربوط به فرد بالغ بود، سراسر با رنگهای روشن پوشیده بود. مغزی که متعلق به بیماران مبتلا به آلزایمر و کودکان بود، نقاط قرمز و زرد و در بیشتر نقاط آبی و مشکی داشت. به شباهتها ونقاط مشترک مغز پدر و «اوا» توجه کردم. شاید دلیل این همه احساس تنهایی من همین است. من از کلوپ آنها خارج هستم و اجازه ورود ندارم. آنها می‌خندیدند و با کلمات نامفهوم با یکدیگر گپ می‌زدند. یک ساعت تمام یک توپ را از این سر اتاق پرتاب می‌کردند. یکبار وقتی سعی کردم با آنها بازی کنم، پس از مدتی کوتاه «اوا» مرا به طرف مبل هل داد و گفت: «بشین ماما!» او می‌خواست با پدربزرگ خود تنها بازی کند. من در دنیای آبی و سیاه مغز آنها مزاحم بودم. من ناراحت نشدم، چون می‌دانستم که او روزی به من ملحق می‌شود. آرام آرام در دنیای نارنجی رنگی که با تفکرات به هم پیوسته تشکیل شده است. اما پدرم هرگز بازنمی‌گشت.

دکتر توضیح داد که پدر می‌تواند سالهای بسیاری زندگی کند، اما با گذشت زمان فراموشی او عمیق و عمیق‌تر می‌شود

در آوریل سال ۲۰۰۰، بعد از اینکه پدر ۹ ماه در کنارم بود، مادرم تلفنی اطلاع داد که به شرق می‌آید تا به ما ملحق شود. (یا به ما بپیوندد). او برای پدر دلتنگ شده بود. من به آنها کمک کردم آپارتمانی در «کستل‌گاردن» پیدا کنند.

در فاصله‌ای که ما مشغول پر کردن فرمها در سالن انتظار بودیم، پدر از من پرسید: «اینجا کجا است؟ آیا این مردمی که رفت و آمد می‌کنند وکیل هستند؟»

ـ نه پدر، این فقط یک مجموعه آپارتمان است. تو و ماما قرار است به این آپارتمان نقل مکان کنید.

ـ «اوه. این عالیست. مادرت از اینجا خوشش می‌آید.»

پدر و مادرم یکی از بهترین آپارتمانها را گرفتند. ما ما همین‌طور که در اطراف آپارتمان قدم می‌زد، زیر لب می‌گفت: «خوب است، عالی است.»

چند ماه بعد، مدیر «کستل‌گاردن» به من گفت: «ما می‌خواهیم راجع به مراقبت‌های سطح بالا فکر کنیم. ما در اینجا بخشی مربوط به بیماران مبتلا به آلزایمر داریم.»

پدر حالش بدتر شده بود. آنها گفتند که او به‌زودی توان غذا خوردن به تنهایی و بدون نیاز به کمک را از دست می‌دهد و او حتی توانایی حمام کردن و انجام امور بهداشتی مربوط به خود را هم نخواهد داشت. در آن زمان من دوباره به فکر مرتب کردن و آماده‌سازی اتاق «اوا» برای پدر افتادم. برخی می‌گویند: بیشتر مردم خاطرات قبل از چهار سالگی خود را به‌خاطر نمی‌آورند. پس این احتمال وجود داشت که «اوا» هرگز او را به‌خاطر نیاورد. به همین دلیل عکسی از «اوا» و پدر را با هم به دیوار آویختم.

در عکس، پدر «اوا» را در آغوش گرفته است و «اوا» سعی می‌کند خود را به صورت پدر برساند. به این طریق او همیشه می‌تواند پدر را ببیند. مردی که همیشه او را تعقیب می‌کرد (تقریباً به مدت یک زمستان) تا او هنگام راه رفتن و دویدن از پله‌ها نیفتد. مردی که هنگام بیماری او برایش آتشی روشن کرد و تا صبح مراقبش بود تا او زودتر خوب شود. کسی که او را «مرد کوچک» خطاب می‌کرد. هر وقت که «اوا» وارد اتاق می‌شد پدر می‌گفت: «سلام مرد کوچک». کسی که همیشه عاشق «اوا» بود بدون اینکه هرگز حتی نام او را بیاموزد.

اما بالاخره او این کار را انجام داد. وقتی برای دیدن او رفتم، لبخندی زد ودست مرا گرفت و گفت:

ـ «بالاخره آمدی؟! دختر عزیزم. کجا هستی؟...»

ـ بالای کوه پدر، می‌دانی؟! در جاده «برتون».

ـ «اوا» هنوز آنجا است؟

برخلاف تمام پیش‌بینی‌های کارشناسان، علی‌رغم تمام مطالبی که در کتابها خوانده بودم و تمام مقالات، تمام سایت‌های اینترنتی، پدر من این کار را کرده بود. پدرم نام دخترم را یاد گرفته بود. آنها می‌گفتند این غیرممکن است. می‌گفتند که مغز او تمام شده است، و دیگر هرگز نمی‌تواند چیزی بیاموزد. پدر به آنها نشان داد که می‌تواند.

با سرعت تمام به طرف خانه رفتم تا «اوا» را بردارم. وقتی به «کستل‌گاردن» رسیدیم، «اوا» جلوتر از من می‌دوید. زنگ در را فشرد، وقتی قفل در باز شد، با سرعت هرچه تمام‌تر به داخل اتاق ناهارخوری دوید و با جست بلندی خود را در آغوش پدر افکند و فریاد زد: «پاپا». و انگشت شست او را کشید تا او را بلند کند: ـ «بیا پاپا، بیا بازی کنیم.»

ـ «اوه عزیزم، می‌رویم.»

«اوا» او را به سمت مکانی که می‌خواست می‌کشید. کنار آکواریوم ماهی‌ها، پدر گفت: «من نمی‌توانم او را نگه دارم. او خیلی بزرگ شده است. حال پدر می‌توانست دوباره جملات را کامل ادا کند. در یک ماه اخیر «اوا» نیز توانسته بود بدون توقف و مکث حرف بزند. روی نیمکت مقابل آکواریوم، «اوا» روی پای پدر نشسته بود و با او حرف می‌زد. در این بین آنها، بارها و بارها نام یکدیگر را صدا زدند. این‌طور به نظر می‌رسید که مغز پدر و «اوا» مسیر خود را (برخلاف جهات مختلف زندگیشان) همسو پیموده بودند. آنها نگاههای آشنا و مأنوسی به یکدیگر انداختند، طوری که هر کسی که وارد می‌شد متوجه ارتباط عمیق آنها می‌شد. این‌طور به نظر می‌رسید که به جای تمام مسائل گذشته، تمام فراموشی‌ها، تمام تغییرات لغات و اصطلاحات و از دست دادن توان حرف زدن، پدر همه را به «اوا» داده بود.

او خود تک تک کلیدها را آزموده بود و کلید اصلی را یافته بود.

■

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

اشتباهی مرتکب شده‌اید و یا راهی را انتخاب کرده‌اید که به صلاحتان نمی‌باشد و بهتر است در مورد آن بیشتر فکر کنید و به توانایی‌هایی که دارید بیندیشید و سعی کنید مسائل مثبتی را که در زندگی شما وجود دارد بهتر ببینید. چرا که با این کار متوجه می‌شوید انسان سعادتمندی هستید، پس از آنچه که دارید غافل نباشید و خدا را شکر کنید که تنها اوست که می‌تواند شما را به سعادت و خوشبختی برساند.

متولدین اردیبهشت

اگر در هفته چهارم اردیبهشت ماه به دنیا آمده‌اید، تولدتان مبارک باشد.

با قاطعیت می‌گویم که همت و پشتکار خود را تقویت کنید و به ستیزه‌جویی نیندیشید چون مدارا کردن به صلاح کار شما می‌باشد و برایتان گشایش کار می‌آورد. وضعیت شما رو به بهبود است. باید شکرگزار باشید و دلی را که به عظمت دریا دارید به روی همگان باز نگه دارید و عظمت قلب خود را حفظ کنید. از تجربه‌های باارزشی که به دست آورده‌اید استفاده کنید، الان زمان این کار است!

متولدین خرداد

لازم است بدانید که دل به کسانی ببندید و به آنهایی فکر کنید که ارزش دوستی و محبت را بدانند و یا به قولی برای کسی بمیر که برایت تب کند. کسی دست نیاز و یاری به سوی شما دراز کرده است که نباید آن را نادیده بگیرید و به آن بی‌توجه باشید. مشکل کاری خود را هم جدی نگیرید، چون تنها یک سوءتفاهم می‌باشد و بهتر است اصلاً راجب اش صحبتی نداشته باشید. اما در مورد مشکل مالی باید بگویم که این روزها همه با آن دست به گریبان هستند و شما تنها نیستید.

متولدین تیر

نمی‌دانم چرا این‌قدر به پول و ثروت فکر می‌کنید. درست است که پول می‌تواند خیلی از مشکل‌های شما و یا دیگران را حل کند، ولی نمی‌تواند برای شما خوشبختی بیاورد، چون شما کسی نیستید که آرزوهایتان با پول برآورده شود. پس بهتر است منطقی به مسائل نگاه کنید و خودتان را از این حصار و زندان بی‌انتها رها کنید و قناعت را پیشه کنید که قانع بودن خود صفت پسندیده‌ای است که هر کسی آن را دارا نمی‌باشد. گرمای وجود خود را بیهوده تلف نکنید.

متولدین مرداد

درخواستی دارید که به زودی برآورده خواهد شد و شما خوشحال و شادمان می‌شوید، ولی خیلی دوام نخواهد داشت، چون به دنبالش مسائلی پیش می‌آید که دوباره ذهنتان را مشغول خواهد کرد، پس بهتر است بدانید که این دنیا و مسائل آن همچون موجهای دریا همیشه در تلاطم هستند و تمامی ندارند و بهترین کار توجه نکردن به مسائل بی‌اهمیت است. همچنین شما نباید اجازه دخالت به دیگران را بدهید تا اینکه راحت‌تر زندگی کنید.

متولدین شهریور

بهتر است در این چند روزه بیشتر از همیشه مواظب حرکات و رفتار خود باشید تا با یک حرکت نسنجیده اعتبار خود را زیرسؤال نبرید و دست به کارهایی که به سودتان نمی‌باشد نزنید، چون در این هفته اصلاً نباید ریسک کنید. در ضمن زودرنجی برای شما همیشه مشکل‌آفرین بوده است، پس بهتر است این خصیصه را از خود دور کنید و به عزیزان و دوستان نزدیکتر شوید.

متولدین مهر

زرق و برق دنیا برای شما جالب است و دوست داشتنی و این یک موضوع طبیعی است، ولی این صفت شما بیشتر از حد معمول می‌باشد و باید بتوانید آن را کنترل کنید تا برایتان مشکل‌ساز نشود و به‌جای آن بهتر است از زندگی و زمان و لحظه‌ها استفاده درست را ببرید تا بعداً افسوس نخورید. شخصی را در کنار خود دارید که از آن غافلید و باید او را دریابید.

متولدین آبان

شما کسی هستید که دست خیر و نیکدستی دارید و به دیگران کمک می‌کنید و همین موضوع باعث گشایش کار شما می‌شود و در این هفته نیز کارهای زیادی دارید که باید با برنامه‌ریزی و تقسیم کار درست آنها را به انجام برسانید. دلخوری را که از عزیزی در دل دارید به فراموشی بسپارید، چون در دل نگه داشتن آن جز کینه و غصه چیز دیگری به همراه نخواهد داشت. فرصتی پیش روی شماست که برایتان پربار می‌باشد، آن را از دست ندهید.

متولدین آذر

شما کسی هستید که نمی‌توانید خیلی زود با دیگران انس بگیرید، ولی این کار راههای تازه‌ای پیش روی شما قرار می‌دهد و درهای جدیدی به روی شما باز می‌کند. در این هفته لازم است که خودتان را بیشتر تحویل بگیرید و آداب خودتان را به جای آورید، چون خدمت به خودتان نیز از ضروری‌ترین ضروریات است تا به خودتان ظلمی نکرده باشید و به این فکر کنید که شما می‌توانید انسان بخصوصی باشید به شرط آنکه سختی‌ها را پشت سر بگذارید.

متولدین دی

مشکلی دارید که به‌زودی برطرف خواهد شد و پشتکار شما رسیدن به آن را تسریع می‌کند. همچنین طی این روزها ممکن است با شخصی برخورد کنید که دیدن او برایتان غیرمنتظره باشد، ولی در کل این اتفاقات خبرهای خوشی برای شما به همراه خواهد داشت. درحال حاضر هم بهترین کار این است که حرفهای دوستان و نزدیکان را جدی بگیرید و راجع به آنها دقیق‌تر فکر کنید و عجله‌ای در کارهایتان نداشته باشید. صبر و تأمل برای شما در این هفته لازم و ضروری می‌باشد.

متولدین بهمن

رک بودن و رک‌گویی صفت خوبی می‌باشد، ولی زیاده‌روی در آن باعث رنجش اطرافیان خواهد شد. به شما توصیه می‌کنم که مردم‌داری کنید و آنقدر به خودتان و توانایی‌هایی که دارید مغرور نباشید و این را نیز بدانید که هیچ چیز دنیا نمی‌تواند برای هیچ کس همیشگی و ماندگار باشد و تنها رفتار و کردار نیک است که برای انسانها باقی می‌ماند.

متولدین اسفند

آزرده حال هستید و نگران مسائل زندگی و مدام حساب و کتاب و جمع و تفریق انجام می‌دهید تا مبادا چیزی را فراموش کنید و همه این ماجراها را احساسات شما برایتان فراهم کرده، اما اگر کمی جدی‌تر در مورد مسائل عمل کنید و منطقی‌تر باشید، این‌چنین گرفتاری ذهنی برای خود دست و پا نمی‌کنید. پس از همین امروز شروع کنید، چون هنوز دیر نشده فقط باید همت داشته باشید که این کار هم برای شما مشکل نمی‌باشد!

کسی که به عنوان دوست به شما نمی‌تواند نیکی کند ممکن است به عنوان دشمن به شما ضرر برساند • مثل هندی

امیر پرندک

وقتی عجولانه می‌سازیم!

به مناسبت ساخت و ساز و یا ساخت و سازهای مناسبتی

هریک از ما، اگر شهروند یکی از شهرهای کشورمان ایران باشیم، بسیاری از پروژه‌های ساختمانی و عمرانی را مشاهده‌گر بوده‌ایم که در زمانی شروع و در زمانی نیز به اتمام رسیده و مورد استفاده قرار گرفته‌اند. همچنین بسیاری از این دست پروژه‌ها را نیز دیده‌ایم که با سرعتی بیش از حد معمول، ساخته شده و در کوتاه زمانی به اتمام رسیده و مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند. در برخی از این نمونه‌ها، این سرعت به‌طور غیرقابل تصور حیرت‌آور است وقتی تا جایی که پروژه‌ای که به عنوان مثال می‌باید در عرض یک سال تمام شود، در مدت چهار ماه راه‌اندازی می‌گردد. درواقع از کلنگ ابتدایی تا بریدن روبان افتتاحیه این نوع پروژه‌ها مدت زمانی بسیار کوتاه است که آن هم با چشم برهم زدنی سپری می‌گردد.

در نظام آموزش عالی رشته‌های ابنیه همچون مهندسی عمران، مهندسی معماری و... درسی به نام مدیریت تشکیلات کارگاهی تدریس می‌گردد. مدیریت کارگاهی وظایف مدیر پروژه را مشخص کرده و یکی از وظایف وی را که همان تعیین برنامه کاری و زمان بندی است تعریف می‌کند. برطبق برنامه زمان‌بندی تمام مراحل اجرای یک پروژه عمرانی مشخص شده و اصولاً این برنامه در تمام مراحل اجرای پروژه مورد رسیدگی قرار می‌گیرد. این بدان معنی است که بدانیم کدام مرحله از کار را اول، دوم، سوم و... و کدام مراحل را همزمان با هم می‌توانیم انجام دهیم، درواقع مشخص می‌شود که پروژه عمرانی از ابتدا تا انتها چه مدت زمانی را به خود اختصاص می‌دهد.

اما آنچه در بسیاری از پروژه‌های عمرانی و ساختمانی جریان دارد، خلاف این مسأله را می‌رساند. چرا که در بسیاری از آنها بدون توجه به زمانهای لازم مراحل کار، یکی نسبت به دیگری و یا به‌طور همزمان، با عجله پیش می‌روند تا هرچه زودتر به پایان برسند.

درنهایت پروژه‌های عمرانی، زودتر از موعد مقرر و مصور مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند و در این میان، بسیاری از افراد نیز خشنود و راضی از این مساءله به نظر می‌رسند، اما در بیشتر موارد، پایان یک ساخت و ساز عجولانه و بدون برنامه آغاز دردسرهای ناشی از عدم حُسن انجام کار و یا به عبارت ساده‌تر کم‌فروشی در کار و زمان لازم برای آن است. پیمانکاران برای رضایت کارفرمایان و درحقیقت جهت در دست گرفتن کار، وعده‌های زودهنگام و ناباورانه می‌دهند و یا کارفرمایان قصد افتتاح پروژه‌ای را به مناسبت خاصی و یا استفاده معینی درنظر دارند، بدون اینکه به کیفیت کار توجه کنند. گویا آنچه اهمیت ندارد، همین کیفیت کار است.

با گذشت مدت زمانی کوتاه پس از افتتاح پروژه عمرانی مشابه، نقص‌ها یکی پس از دیگری و یا به‌طور همزمان رخ می‌نمایانند و کارفرمایان و بیشتر از آنها مصرف‌کنندگان که درواقع قربانیان اصلی این‌گونه پروژه‌های مناسبتی هستند به صفحات جدیدی از بی‌مسوولیتی مجریان کار دست می‌یابند. این زمانی است که دیگر، اهداف مورد انتظار از یک پروژه خاص محقق نشده و در نتیجه هزینه‌هایی که در بیشتر موارد نیز بسیار بالاست، بیهوده اتلاف می‌گردند. هزینه‌هایی که با صرف زمان لازم و اجرای درست و مناسب کار می‌توانست مفید بوده و نقشی را در اقتصاد و سازندگی کشور برعهده گیرد.

چه عاملی می‌تواند از وقوع چنین مواردی جلوگیری کند تا هم یک پروژه عمرانی به نتیجه درست و مطلوبی برسد و هم سرمایه‌های تعیین شده به درستی صرف گردند؟ با اندکی برنامه‌ریزی در جهت دستیابی به خواسته‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی می‌توانیم در مناسبتهای معین، آغاز بهره‌برداری از پروژه‌هایی را افتتاح نماییم که سالیان دراز همچون روز نخست، تحت استفاده مصرف‌کنندگان قرار می‌گیرند بدون اینکه خاطری را آزرده گردانند!!

شبنم صدری - کارشناس ارشد مهندسی معماری

سیل پل را با خود برد!

پل ۳۰متری جاده رامهرمز - بهبهان به‌طور کلی تخریب شد. سال گذشته براثر بارندگی‌های سیل‌آسا در رامهرمز، قسمتی از این پل بزرگ که ارتباط جاده رامهرمز را با بهبهان و دیگر شهرها و استانهای همجوار برقرار می‌کرد، تخریب شد. در آن سال مسوولان وزارت راه و ترابری و اداره کل راه و ترابری استان خوزستان به مردم قول داده بودند تا نسبت به مرمت و بازسازی این پل و یا احداث یک پل جدید بر روی این رودخانه فصلی اقدام کنند، ولی متأسفانه نه‌تنها کاری صورت نگرفت بلکه زیردست پل قبلی اقدام به ساخت یک پل عبوری موقت کردند و بارندگی‌های شدید سال جاری که باعث از بین رفتن بیشتر راههای عبوری و پلهای ارتباطی شهر و روستاهای این شهرستان شد، باقیمانده این پل ۳۰ متری را هم تخریب کرد و با خود برد.

مدیر کل جدید راه و ترابری استان خوزستان اخیراً از پل ۳۰ متری تخریب شده رامهرمز بازدید کرده ولی باز هم دستور ساخت یک پل موقت را داده که درحال حاضر کارگران مشغول ساخت آن هستند. ولی ای کاش به جای این همه هزینه بی‌مورد، یک پل درست و حسابی مانند پل قبلی در این محل ساخته می‌شد.

رامهرمز - خبرنگار اطلاعات هفتگی

فرهنگیان بدون کارت پایان خدمت

حال که مسوولان تصمیم به حل مشکلات معیشتی معلمان از طریق افزایش حقوق و مزایا گرفته‌اند، آیا نمی‌خواهید مشکل کارت پایان خدمت آنها را که به مشکلی لاینحل تبدیل شده است، حل کنند.

کارت پایان خدمت در کشور ما دارای اهمیت زیادی است و بدون آن عملاً نمی‌توان کاری کرد و حق در بسیاری از جاها به دلیل نداشتن این کارت، حق بسیاری از فرهنگیان ضایع شده است.

فرهنگی بدون کارت پایان خدمت - محسن - ب

«سورک» امکانات ورزشی می خواهد!

شهر «سورک» از توابع استان مازندران با دارا بودن قهرمانان ورزشی و جوانهای مستعد، از امکانات ورزشی محروم است.

هرچند که این شهر دارای دو سالن سرپوشیده ورزشی است ولی متأسفانه این سالنها از ابتدایی‌ترین تجهیزات محروم هستند و این درحالی است که هزینه هنگفتی از بیت‌المال صرف ساخت آنها شده است.

این سالنهای ورزشی فاقد کفپوش، رختکن، سرویس بهداشتی و تهویه مطبوع هستند. فضای این سالنها نیز برای ورزشکاران و تماشاگران مناسب نیست.

در گذشته‌های نه‌چندان دور، شهر «سورک» قطب کشتی منطقه بوده و به همین دلیل انتظار می‌رود که مسوولان توجه خاصی به ورزش و امکانات ورزشی این شهر داشته باشند.

محمدرضا شاهد

دلمشغولیهای یک معلم

خوشحال بودم که بعد از فارغ‌التحصیل شدن از دانشگاه کاری برای خود پیدا کرده‌ام. یعنی دبیری پاره‌وقت آموزش و پرورش. اما نمی‌دانستم که در این شغل چه مصائب و مشکلاتی را باید تحمل کنم.

یکی از مشکلاتم مشخص نبودن وضعیت بیمه است، زیرا در اول هر سال دلخوشی می‌دهند که شما را بیمه خواهیم کرد ولی سال تمام می‌شود و خبری از این اقدام نمی‌شود!

دوم اینکه ۲۴ ساعت تدریس را به ۲۳ ساعت کاهش داده‌اند.

درنهایت اینکه بعد از چند سال خدمت صادقانه، با وجود مشخص نبودن وضعیت استخدامی و عدم امنیت شغلی آیا می‌شود همچنان با عشق و علاقه به کار ادامه داد.

به سهم خود از آموزش و پرورش تقاضا دارم برای رفع مشکلات این قشر زحمت‌کش مسوولان اقدام کنند.

م - کاظمی‌فر از خراسان

نامه‌های شما رسید:

خواننده گرامی آقای نورعلی آل‌مردان از دزفول نامه شما را خواندم. از دزدی عسل نوشته بودید. اجازه بدهید اگر باز هم تکرار شد و نیروی انتظامی نیز اقدامی نکرد بنویسید چاپ خواهیم کرد.

خواننده عزیز آقای ذکریا بابایی از گرگان اگر هنوز علمک‌های گاز نصب نشده است، بنویسید تا چاپ شود.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

افزایش اهل کتاب

هر چیزی برای خودش یک فصلی دارد. در فصل بهار هم اگرچه خواب بیشتر می‌چسبد، اما ظاهراً مطالعه کتاب هم قبل از خواب می‌چسبد. برای همین نیز امسال در هفدهمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران، از قرار معلوم، مبلغ ۲۵ میلیارد تومان کتاب فروخته شده است. حالا اینکه چرا در طول سال، تیراژ ثابت و یکنواخت کتابهای منتشره، بین ۲ تا ۳ هزار نسخه است، گواه همین مطلب است که در فصل بهار، کتاب می‌چسبد. به اعتقاد اکثر دانشمندان، مطالعه چند خطی از کتاب برای داشتن خوابی آرام و دلچسب مؤثر است.

به هرحال، از این پارادوکس موجود؛ یعنی فروش ۲۵ میلیارد تومانی کتاب در نمایشگاه کتاب تهران و تیراژ پایین کتاب در طول سال، به چند نتیجه می‌توانیم دست پیدا کنیم که به شرح زیر است:

نتیجه اول: هر چیزی نمایشگاهی‌اش خوب است. از پوشاک بهاره گرفته تا کتاب برای بهاره.

نتیجه دوم: اگرچه مال مفت همیشه و در همه جا می‌چسبد، ولی اگر مفت هم نبود و با تخفیف بود، باز هم تا اندازه‌ای می‌چسبد.

نتیجه سوم: نمایشگاه کتاب برای مردم همیشه در صحنه، حکم فروشگاههای زنجیره‌ای را دارد. مایحتاج فکری یک سال خود را یکجا خریداری می‌نمایند.

نتیجه چهارم: ۹۹ درصد از ۲۵ میلیارد تومان فروش کتاب را سازمانها و مراکز علمی و دانشگاهی باعث شده‌اند و الباقی را اقشار مختلف مردم و سایر اهل کتاب.

نتیجه پنجم: هرچند گفته‌اند کتاب، دوست خوبی است، اما باور کنید داشتن «بن کتاب» خوب هم بی‌تأثیر نیست!

نتیجه ششم: در زمینه کتاب، نتیجه برای گرفتن زیاد وجود دارد، اما از این بیشتر نتیجه نمی‌گیریم چون ممکن است نتیجه خوبی گرفته نشود. کم‌کم همه ممکن است این‌طور نتیجه بگیرند که نخیر، مثل اینکه ما یک کاریمان می‌شود!

مارمولک، سیری چند؟

یکی از عجایب سال ۸۳ این است که اگرچه به سال «میمون» زبانزد خاص و عام است اما نام «مارمولک» بیشتر بر سر زبانهاست. اگرچه خود میمون هم یک مارمولکی است که مپرس! درعین حال این «مارمولک» آقای کمال تبریزی (کارگردان نامی و موجه سینما) این روزها آنچنان شهرتی به‌هم زده است که سایر مارمولک‌های عالم باید بروند (یا بیایند) پیشش لنگ بیندازند. این فیلم دیدنی به لحاظ جسارتی که در پرداختن به موضوعی حساس و دارای خط قرمز به خرج داده، از چنان استقبالی ازسوی مخاطبان عام و خاص (و بلکه اخص!) از همان زمان جشنواره فیلم فجر (بهمن ۸۲) مواجه شده است که در طول تاریخ سینمای ایران بی‌سابقه بوده و ما حتی در صدر اسلام هم یک چنین فیلمی نداشته‌ایم! اقبال این فیلم از سوی تماشاچیان به حدی بود که هنوز ۲۰ روز از اکران آن در سینماهای تهران نگذشته بود که بالای ۷۰۰ میلیون تومان خالص فروش کرد. و این یعنی زنگ خطر برای بعضی‌ها که از این‌جور استقبالهای چشمگیر در پاره‌ای موارد خوششان نمی‌آید.

فیلم مارمولک با اینکه از سوی وزارت ارشاد مجوز گرفته، اما در برخی مراکز استانها از نمایش آن بنا به دلایلی (که همه می‌دانیم، اما بنا به دلایلی(!) خودمان را به ندانستن می‌زنیم!) جلوگیری به عمل آمد. در مشهد، پارچه و پرده فیلم را از سر در سینماها پایین کشیدند و مدیران سینماها را راهی دادگاه کردند و سپس با سپردن سند به سینما برگرداندندشان. در کرمان نیز از نمایش آن جلوگیری کردند و در شهر دلاورپرور رشت هم، دوستان دلشان را به سینما زدند و دریک حرکت شفاف فرهنگی، کپی فیلم را از آپارتخانه سینما به سرقت بردند. سابقاً «سرقت ادبی» دیده بودیم اما راستش این مدلی‌اش را تا به‌حال تجربه نکرده بودیم که در سینمای رشت دیدیم. به هرحال این قصه مارمولک، سر دراز دارد و الان هم که بعد از یک سه هفته‌ای اکران، کم‌کم دارد از سینمای تهران هم (باز بنا به دلایلی!) جمع می‌شود بلکه برود پی کارش!

در حاشیه فیلم مارمولک: هنوز این فیلم به‌طور کامل جمع‌آوری نشده که همزمان با اکران آن در تهران، سی‌دی این فیلم نیز به همراه فیلم «کما» توسط دستفروشها و بساطی‌های توی خیابان در معرض فروش قرار گرفته است.

بیت: **«پری‌رو تاب مستوری ندارد»**
نشد اکران، سر از کوچه درآرد!

سر کوچه ما یک نفر بساطی هست که انواع فیلم‌های هندی، ایرانی، آمریکایی را به صورت CD روی کف پیاده‌رو پهن کرده می‌فروشد. هر بار هم که صدا می‌زند، در آخر اضافه می‌کند که: «کما، مارمولک یادت نره»! منتهی نه که آخر «کما» به «ما» ختم می‌شود و اول مارمولک هم با «ما» شروع می‌شود؛ فلذا برای صرف‌جویی در مصرف انرژی، هر دو را در هم ادغام کرده، فریاد می‌زند: «کمارمولک» یادت نره!

جوانان و خانه خالی!

طبق آمار جدیدی که اعلام شده، جمعیت جوان ۱۵ تا ۲۹ ساله کشور تا پایان سال ۸۲ به ۲۲ میلیون و خرده‌ای (که خرده‌اش می‌شود ۵۸۳ هزار و ۶۳۷ نفر!) رسیده که از این میان، ۲۷ درصد جوانان تهرانی در خانه‌های مجردی زندگی می‌کنند. از آنجا که باید همیشه نیمه پر لیوان را دید و مثبت نگاه کرد؛ به نظر ما این ۲۷ درصد جوانان تهرانی رو به رشد، ممکن است به خاطر مسائل زیر در خانه‌های مجردی زندگی نمایند:

احتمال شغلی: می‌خواهند روی پای خودشان بایستند و از پای خودشان برای گذران زندگی استفاده کنند. خیلی‌ها پای این کار حاضرند خونشان را هم بدهند.

احتمال علمی: چون محیط اکثر خانواده‌های ایرانی شلوغ و پر از رفت و آمدهای مختلف و گرفتاریهای جورواجور است؛ لذا خانه مجردی این امکان را برای جوان فراهم می‌کند که به نحو احسن، روی چیزهایی که می‌خواهد مطالعه نماید، تمرکز کافی کند. کتاب در خلوت، خواندن دارد. شلوغ باشد، آدم خواندنش نمی‌آید.

احتمال غذایی: چون طبیعت جوانان ما خیلی حساس و ظریف است و هر غذایی به مزاج آنها نمی‌سازد، برای فرار از غذاهای نسل آبگوشت و حفظ رویکردی غذایی به سمت پیتزا و لازانیا و امثالهم، خانه خود را جدا می‌کنند تا بتوانند دستپخت خودشان را بخورند.

احتمال معنوی: برخی از جوانها به حدی محجوب و با معنویت هستند که آدم حظ می‌کند نگاهشان کند. اینان بعضاً به خاطر اینکه بعضی از کارهای خوب و خیریه‌شان جلو چشم دیگران صورت نگرفته و ریایی نشود، خانه خود را جدا می‌کنند تا خالصانه و با خیال راحت کار خوب بکنند.

احتمال ازدواجی: از آنجا که گرایش به ازدواج (خصوصاً از وقتی که اعلام شده قرار است شهرداری هم وام یک میلیون تومانی برای این کار بدهد) در میان جوانان زیاد شده و در هر ازدواجی نیز خانواده‌های طرفین بعد از صحبت‌های معمولی و متعارف از طرفین درگیر می‌خواهند که برای زدن حرفها و کسب آشنایی‌های بیشتر و نزدیکتر به اتاقی خلوت بروند؛ فلذا از همین اول، خودشان اتاق مجزایی برای این کار درنظر می‌گیرند تا مزاحم خانواده نشوند. بعد از صحبت‌های لازم هم که نوبت به تعیین زمان عقد و عروسی توسط خانواده‌ها می‌رسد. مبارک باشد انشاءالله.

احتمالات انحرافی: ما به همین احتمالات اصلی که عرض کردیم معتقدیم و هرگونه احتمال دیگری را غیراصلی و انحرافی می‌دانیم.

طنز برعکس

«شهرداری تهران به مزدوجین تهرانی مبلغ یک میلیون تومان وام می‌دهد.» - جراید

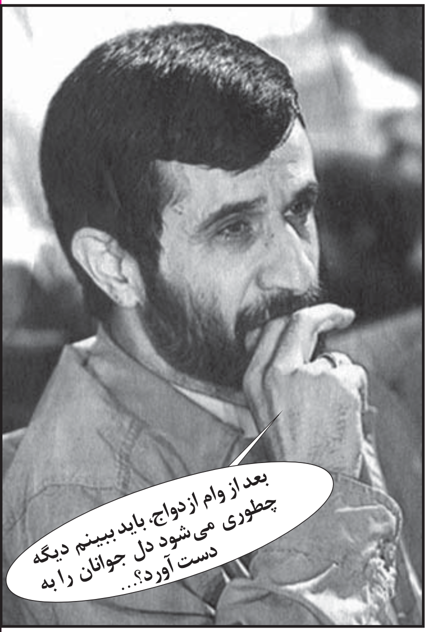
بعد از وام ازدواج، باید ببینم دیگه چطوری می‌شود دل جوانان را به دست آورد؟...

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می بینم:

به علت کثرت نقاشی‌هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی‌ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی‌های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی‌های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی‌هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

جوجه هایم

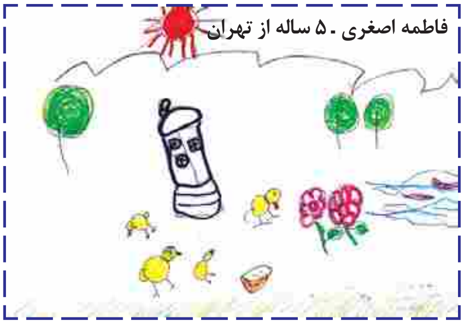

فاطمه اصغری ـ ۵ ساله از تهران

فاطمه با اینکه تنها پنج سال دارد، از پس چند عامل به‌خوبی برآمده است. اول اینکه داستان‌پردازی و بیان حالت را به زبان نقاشی به‌خوبی انجام داده است. دیگر اینکه رنگ‌آمیزی و پدیده تفکیک رنگها را با وضوح کامل ترسیم نموده و سرانجام طراحی اجسام طبیعت و حیوانات نیز به‌درستی توسط فاطمه صورت گرفته. یک نقاشی از نظر ارتباطی که با مخاطب برقرار می‌کند و پیامی که به او می‌رساند باید دارای خصوصیاتی باشد که فاطمه علی‌رغم سن کم توانسته تا خصوصیات مذکور را در نقاشی خود بگنجاند. تنها عاملی که باقی می‌ماند پدیده هنری و دیدگاه زیباشناسانه نقاشی است که این‌گونه بحث‌ها در هنر نقاشی در سطحی بالاتر مطرح می‌شود. دستیابی به آنچه گفته شد توسط فاطمه، از هوش سرشار و درک او از آنچه که در اطرافش می‌گذرد خبر می‌دهد. در نتیجه می‌توان به جرأت پیش‌بینی کرد که او در آینده در علوم و ادبیات از طرفی و برخی از رشته‌های هنری از طرف دیگر با موفقیت عمل کند.

در کنارِ برکه

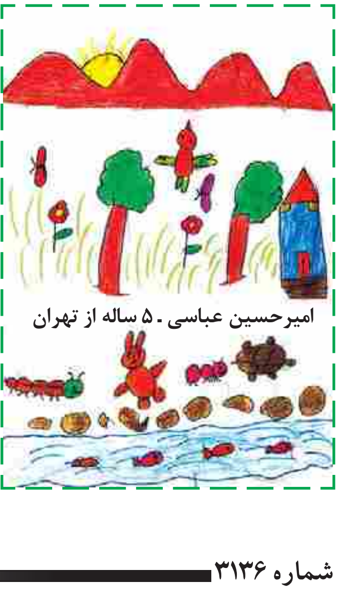

امیرحسین عباسی ـ ۵ ساله از تهران

امیرحسین هم پنج ساله است، اما او درست برعکس آنچه که راجع به فاطمه گفته شد، عمل کرده است. نقاشی امیرحسین از حیث زیبایی، تلفیق رنگها و ترسیم خطوط در سطح بالایی قرار دارد، اما مقداری درهم ریختگی از نقطه نظر پرداخت داستانی و بیان حالت به زبان نقاشی در آن دیده می‌شود که البته این عیب و ایراد نیست بلکه به سلیقه و ذهنیت و درک شخص از نقاشی بستگی دارد.

امیرحسین روی قلم نقاشی کنترلی بدون تردید نشان داده است و این احاطه توأم با سلیقه خوب در رنگ‌آمیزی، از شخصیتی پویا و فراگیر خبر می‌دهد. امیرحسین دارای اطلاعات و معلوماتی فراتر از سن خودش می‌باشد و این را با ترسیم‌های دقیقی که انجام داده به اثبات رسانده است. امیرحسین را می‌توان در رشته‌های مهندسی پویا و موفق تجسم کرد، ضمن آنکه او در رشته‌های متعدد مربوط به رایانه هم می‌تواند در آینده خودی نشان دهد، بخصوص در نرم‌افزار که در حیطه استعداد او قرار دارد.

من، درختم و خانه‌ام

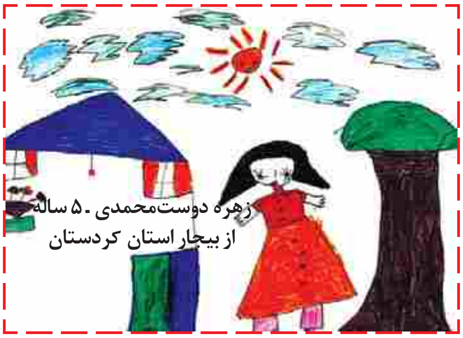

زهره دوست‌محمدی ـ ۵ ساله
از بیجار استان کردستان

زهره از اسکوپ وسیعی برای نقاشی خود بهره گرفته است. اندازه‌ها بزرگتر از معمول به نظر می‌رسند. نگاه کنید به دختر که تقریباً با خانه‌ای که در کنارش ترسیم شده، به یک اندازه به نظر می‌رسد. علاوه بر آن زهره که اتفاقاً او هم پنج سال بیشتر ندارد، فقط از رنگهای تند و درخشان استفاده کرده و ترجیح داده تا رنگهای نرم را با گذاشتن فضای سفید جانشین سازد. واقعیت دیگری که در مورد نقاشی زهره باید ذکر کنیم جدی بودن آن است. اغلب کودکان در چنین سنی برای نقاشی خود فضایی چندان جدی قائل نمی‌شوند، اما زهره توانسته تا با ایجاد حالت در چهره و استفاده از رنگهای پر فضایی در نقاشی خود به‌وجود آورد که به یک نقل جدی بیشتر شبیه است. با چنین درک اجتماعی، می‌توان پیش‌بینی کرد که زهره در آینده در بخشهای مربوط به شهرداریها و نهادهای اجتماعی چون مددکاری و همچنین مدیریت و نهادهایی چون محیط زیست و حتی وکالت دادگستری بسیار موفق جلوه کند.

نقاشی ویژه

دو نخل

طراحی فضای تمام رنگی از جانب عطیه و ترسیم منطقه‌ای گرمسیر با نخل‌های زیبا و مات با تسلط و احاطه کامل، سبب شده تا نقاشی عطیه را به عنوان نقاشی ویژه در این هفته انتخاب کنیم.

کار عطیه تقریباً حرفه‌ای و بدون نقص است و از ذهن پویا و خلاقیت او خبر می‌دهد. حساسیت در نقاشی او به قدری جالب ترسیم شده که حتی انسان می‌تواند وزش نسیم را در نقاشی او احساس کند. چنین حساسیت و پویایی به ما این نوید را می‌دهد که در آینده یک پزشک حاذق و وظیفه‌شناس را در جامعه مشاهده کنیم، بخصوص در رشته‌ای چون مامایی که خصوصیات عطیه با آن مطابقت دارد. از طرف دیگر ادبیات و نویسندگی بخصوص داستان‌سرایی نیز می‌تواند جایگاهی برای نمایش خلاقیت‌های عطیه باشد.

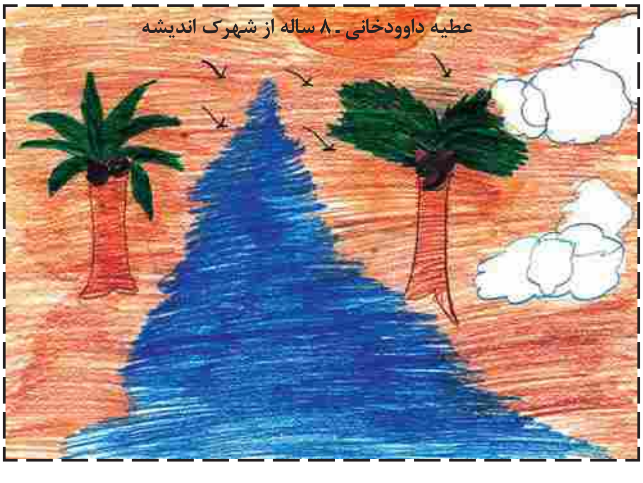

عطیه داوودخانی ـ ۸ ساله از شهرک اندیشه

مشاور حقوقی

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

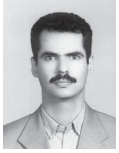

اجباری در ازدواج هست؟

خلاصه سؤال:

یک سال قبل به خواستگاری دختری رفتم و بعد از صحبت‌های مقدماتی و با توافق خانواده‌هایمان با او نامزدی کردم. از حدود چند ماه قبل این دخترخانم با کردار و گفتار خود عملاً خواهان برهم زدن نامزدی شد هم اکنون وی به هیچ‌وجه حاضر به ازدواج با من نیست و به تلفن‌های من هم جواب نمی‌دهد. خانواده‌اش نیز از او جانبداری می‌نمایند و بر قطع رابطه نامزدی اصرار می‌ورزند سؤال من این است که:

۱) آیا قانوناً می‌توانم او را مجبور به ازدواج نمایم؟

۲) آیا هدایای گرانقیمت و فراوانی را که برای نامزدی گرفته‌ام می‌توانم از او پس بگیرم؟

بهرام - م - تهران

این یک توافق است

خلاصه پاسخ:

در پاسخ سؤال اول این نکته را یادآور می‌شوم که ازدواج امری مهم و سرنوشت‌ساز است که باید حتماً با عشق و آگاهی و رضایت خاطر صورت پذیرد. اجبار زن و مرد به هر نحوی از انحاء دارای پیامدها و آثار بسیار نامطلوبی است که مسلماً در آینده زندگی مشکلات فراوانی ایجاد می‌کند و به همین سبب است که ازدواجهای تحمیلی عموماً به بن بست رسیده و به جدایی می‌انجامد. علاوه بر اینکه قانوناً هم نمی‌توان کسی را برخلاف اراده‌اش مجبور به عملی نمود، زیرا نامزدی یا وعده ازدواج صرفاً توافقی است که بین یک زن و مرد به منظور ازدواج در آینده صورت می‌پذیرد. توافقی که هیچ پشتوانه قانونی برای تداوم خود نداشته و هریک از طرفین در هر زمان که بخواهد می‌تواند آن را برهم بزند. عقلاً هم انصراف از انجام یک تصمیم نامناسب و پیشگیری از وقوع آثار زیان‌بار خیلی بهتر از آن است که یک زن و مرد عمری در بدبختی زندگی کنند. «ماده ۱۰۳۵ قانون مدنی در این باره می‌گوید: وعده ازدواج ایجاد علقه زوجیت نمی‌کند گرچه تمام یا قسمتی از مهریه که بین طرفین برای موقع ازدواج مقرر گردیده پرداخته شده باشد، بنابراین هریک از زن و مرد مادام که عقد نکاح جاری نشده می‌تواند از وصلت امتناع کند و طرف دیگر نمی‌تواند به هیچ‌وجه او را مجبور به ازدواج کرده و یا از جهت صرف امتناع از وصلت مطالبه خسارتی نماید.»

در پاسخ به سؤال دوم، توجه شما را به ماده ۱۰۳۷ قانون مدنی ایران جلب می‌نمایم. این ماده مقرر می‌دارد: «هریک از نامزدها می‌تواند در صورت بهم خوردن وصلت منظور هدایایی را که به‌طرف دیگر یا ابوین او برای وصلت منظور داده است مطالبه کند. اگر عین هدایا موجود نباشد مستحق قیمت هدایایی خواهد بود که عادتاً نگاه داشته می‌شود مگر اینکه آن هدایا بدون تقصیر طرف دیگر تلف شده باشد.»

چچن؛ مشکل کوچکی که خیلی بزرگ شد

بقیه از صفحه ۷

روسیه، اعلام می‌کند: «گروههای چچن فقط در صورتی می‌توانند به اقدامهای تروریستی خود ادامه دهند که کمک‌های مالی از طرف سازمانهای افراطی و مافیای جنایتکار بین‌المللی قطع نشود.»

کمک‌های مالی به منزله خون در شریان حیاتی این گروهها به‌شمار می‌رود.

نیروهای چریکی چچن‌ها

ولی یک مسأله دیگر هم از اهمیت برخوردار است و آن وجود نیروهای چریکی و رزمنده در این گروههاست. بقا و فعالیت گروههای تروریستی بر دو پایه استوار است که این دو پایه شامل پول، تسلیحات و نفرات می‌شود و فقدان هریک از آنها به منزله ناقص بودن و کمبود ستونهایی است که این گروهها برای بقای خود به آنها نیاز دارند.

به همین دلیل در این شرایط که مسکو موفقیت چندانی در جلوگیری از سرازیر شدن پول و امکانات تسلیحاتی به چچن به دست نیاورده باید در جهت دیگری به فعالیت ادامه دهد.

گروههای چریکی زمانی می‌توانند در یک منطقه فعال بوده و دارای نفوذ باشند که پشت جبهه استوار و قابل اعتمادی آنها را حمایت کند، به‌طوری که بتوانند در منطقه‌ای که فعالیت می‌کنند، به‌راحتی حرکت کرده و در مواقع ضروری و نیاز، درمیان مردم مخفی شوند. چریک‌ها در یک محیط و جامعه امن به منزله آب هستند که در زمین فرو رفته و اثری از خود برجای نمی‌گذارند. یعنی قادرند به‌راحتی خود را مخفی کرده و به فعالیت زیرزمینی روی بیاورند.

به همین دلیل اگر جامعه برای آنها ناامن شده و جایی درمیان مردم نداشته باشند، به‌راحتی شکار شده و در معرض نابودی قرار می‌گیرند. «**چه‌گوارا**» زمانی که از کوبا به بولیوی رفت با چنین مشکلی روبرو شده و درنهایت جان خود را از دست داد.

راه‌حل روسها

روسها نیز اگر می‌خواهند حرکت شورشیان چچن را مهار کرده و یا از بین ببرند، باید پشت جبهه را برای آنها ناامن کرده و به اختلافات و تضاد میان مردم و شورشیان دامن بزنند تا شورشیان قادر به بهره گرفتن از امکانات مردمی برای مخفی‌کاری و پنهان شدن نباشند. اگر چنین حادثه‌ای اتفاق بیفتد مرگ شورشیان تسریع شده و آنها در سراشیبی سقوط قرار خواهند گرفت و در غیر این صورت آنها به بقای خود ادامه داده و همچنان برای کرملین و مسکو مشکل‌آفرین خواهند شد.

خاطرات روان‌پزشک

بقیه از صفحه ۴۵

و آنهم چند زندانی تامیل بود که دراختیار آنها بود و تامیل‌ها همواره به رد و بدل کردن زندانی‌ها علاقه فراوانی نشان داده بودند. مقامات سریلانکایی برخلاف همتایان خود در آمریکا و اروپا از آنجا که شرقی بودند بسیار حساس و همدرد بودند و وقتی که ماجرای جولی را شنیدند، با آنکه چندان آن را محتمل نمی‌دانستند، اما قول هرگونه کمکی را دادند. بنابراین پدر جنیفر هم به کشورش بازگشت و همه در انتظار بودند تا گفتگوها به نتیجه برسد.

سه نفر بازمی‌گردند

پس از دو هفته از جانب دولت سریلانکا اطلاع داده شد که موافقت برای آزاد ساختن سه آمریکایی به دست آمده، اما درمیان نامهای سه‌گانه‌ای که تامیل‌ها اعلام کرده بودند خبری از نام جفری نبود. در هرحال آن سه نفر برطبق برنامه تنظیمی ۴۸ ساعت دیگر به کشورشان بازگشتند. با آنکه جولی و خانواده‌اش از اینکه جفری درمیان نامهای آزاد شده نبود، بشدت دلسرد و غمگین شده بودند، اما تصمیم گرفتند تا در هنگام فرود سه نفری که آزاد می‌شدند به فرودگاه واشنگتن رفته تا شاید از آنها اطلاعاتی در مورد دیگران به دست آورند و شاید هم در میان این «دیگران» جفری هم وجود داشته باشد.

در فرودگاه

۴۸ ساعت بعد جولی، پدر و مادرش و خانواده جفری در سالن انتظار فرودگاه گرد آمده بودند. مقامات فرودگاه که از ماجرا آگاه شده بودند، آنها را به محوطه باز فرودگاه راهنمایی کردند تا در هنگام خروج از هواپیما آنها بتوانند با آن سه نفر صحبت کنند. چند دقیقه بعد هواپیمای حامل گروگانها به زمین نشست و پلکانی به خروجی هواپیما متصل شد و لحظاتی بعد آن سه نفر یکی پس از دیگری گام به پلکان هواپیما نهادند. اولی که پیرمردی ۶۰ ساله بود، دومی فقط کمی جوانتر بود، اما وقتی نفر سوم قدم روی پله‌کان گذاشت جولی ناگهان دستش را روی دهانش گذاشت تا جیغ بلندش را دیگران متوجه نشوند. نفر سوم جفری بود که البته کمی مسن‌تر و لاغرتر به نظر می‌رسید، اما حتی این تغییرات هم نتوانست تا در شناختن او تأخیر ایجاد کند. همه خویشان به گرد او حلقه زدند. یکی از مقامات ارتش که او هم به استقبال گروگانها آمده بود، قبل از همه خود را به جفری رساند و گفت: «اما شما که پل هوبرت نیستید.» جفری که از دیدن نامزد و خانواده خود بی‌نهایت شادمان شده بود، گفت: «وقتی که قایق ماهیگیری مرا از دریا نجات داد، یکراست مرا تحویل تامیل‌ها داد و من متوجه شدم که اگر نام حقیقی خود را فاش کنم چریکها که بدون تردید از اخبار مطلع شده بودند پی به نظامی بودن من می‌بردند و آنوقت سرنوشت وخیم‌تری انتظار مرا می‌کشید، پس از همان ابتدا من خود را تحت نام پل هوبرت به آنها معرفی کردم، اما حالا با کمال افتخار به شما می‌گویم که جفری هستم.» پس از چند لحظه جفری دستش را در دست جولی گذاشت. آنها پس از دوازده سال دوباره یکدیگر را یافته بودند.

جفری نگاه عمیقی به جولی کرد و گفت: «مرتباً در ذهنم برایت نامه می‌نوشتم و تلگراف می‌زدم و غصه می‌خوردم که نمی‌توانی آنها را دریافت کنی.» جولی با لبخندی که پس از دوازده سال از صمیم قلب به لبانش نقش بسته بود، گفت: «اشتباه می‌کنی همه را دریافت کردم.»

متملق را بران، منتقد را بخوان • دکتر د.پ - انصاری

نقاشی های شما

معصومه کریمی علی آبادی ۶ ساله از مشهد

بهاره آذروان ۵ ساله از تهران

سحر شیاس یارحسینی ۱۲ ساله

ادریس شیاس یارحسینی از اصفهان

فاطمه طاهری ۳/۵ ساله از اصفهان

محمد پیرمرادی از سمیرم

محسن عزیزی ۸ ساله از مشهد

نسترن ستاره‌شناس ۶ ساله از قرچک

مرتضی عزیزی ۹ ساله از مشهد

سمانه جعفری از کوهبنان

ملیکا جعفری

آزیتا جعفری

منیره جعفری

ناهید جعفری

نصرت جعفری

مهرناز جعفری

زیبا جعفری

فاطمه جعفری

مهسا محمودی ۹ ساله

امیررضا حسینی از لاهیجان

محبوبه نقوی ۵/۵ ساله از کرمان

مریم السادات هاشمیان ۱۵ ساله از جویبار

سحر جام ۸ ساله از تهران

نسرین جعفری

مسعود قاسمی ۷ ساله از شهربابک

ایمان دریس ۸ ساله

ساناز مجیدپور ۵ ساله از نیشابور

سمیرا بصیری‌زاده ۵/۵ ساله از شوشتر

سبحان محمودجانلو کلاس اول

علی رضاپور ۷ ساله از تهران

ساناز جام ۷/۵ ساله از تهران

نوح حاجی‌نیا ۵ ساله از دهنگ

تینا عابدی ۸ ساله از تهران

رائد رحیمی ۶ ساله از دهنگ

زندگی ایده آل با الجی دیجیتال

intellowasher DD

کم صدا ترین و کم لرزش ترین ماشین لباسشویی دنیا
با خشک کن صد در صد

نصب رایگان

منم میخوام مثل اونا باشم...

WD-14120RD

7Kg

✓ مخزن مخصوص، چروک لباس ها را به حداقل رسانده و باعث تسهیل در اتو کردن می شود.

✓ دارای سیستم انتقال نیروی مستقیم

سیستم (DD) Direct Drive الجی
انتقال قدرت در این سیستم بطور مستقیم به محفظه استوانه‌ای (Drum) منتقل می شود و به همین دلیل مزایای زیر حاصل می شود:

- موتور قدرتمند و مطمئن
- حداقل لرزش و صدا
- مصرف بهینه انرژی

ساخت کره

محصولات الجی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری فرمائید

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی الجی
با یک تلفن در خدمت شماست
۲۲۴۹۱۲۷

خدمات پس از فروش تهران
دفتر مرکزی: [illegible]

LG

GOLDIRAN
گلدیران نماینده رسمی لوازم خانگی ال جی در ایران

بِتیس

Betis
Anti-Chap
Cream

کرم ترک پا

با پاشنه پوش طبی

جهت درمان سریع ترک پا

Betis
Anti-Chap
Cream
بتیس
Betis

تلفن روابط عمومی: ۴ ـ ۲۸۶۹۶۹۳